

دستور فرخ

تألیف
عبدالرحیم ہمایون فرخ

از انتشارات «بنگاہ آذر» خیابان سعدی

بہا ۵۰ ریال

دستور فرخ

تألیف
عبد الرحیم ہمایون فرخ

کتاب صرف

بخش اول - اسم

تہت
محمد شیری
دارندہ پنکھہ آذر

در تہران بہال ۱۳۲۴ شمسی بچاپ رسید

چاپخانہ فردوسی

مقدمه مؤلف

سبب تالیف و چگونگی آن

درست در چهل سال پیش هنگامیکه نازه بیستمین مرحله زندگی را پیموده زبان انگلیسی و صرف و نحو آنرا خوب فرا گرفته بودم گاهی برای خرید کتاب بدبیرستان امریکائی در تهران آمده و شد میکردم و با دبیران و کشیشان آن جا آمیزش داشتم . امریکائیان معلم از طرز سخن گفتنم بهر دو زبان چنین دانستند که در زبان فارسی اوسنادم . چند نفر از آنان خواهش کردند که نزد من فارسی بیاموزند . من نیز در آن زمان شیفته فلسفه و حکمت الهی اروپائیان بودم و هم مایل بودم که فن دفترداری جدید اروپائیان را که منحصراً در آنجا بطور کامل تدریس میشد بدانم پس با شرط مبادله در سها و گرفتن سرانه خواهش آنها را پذیرفتم و چندی آنها را پارسی همی آموختم و خود بفر گرفتن فن دفتر داری و حکمت اشتغال داشتم .

این معلمین یا شاگردان امریکائی من دستور زبان فارسی خودشانرا که انگلیسی بود خوب میدانستند و در خلال تعلم نکنه هائی مربوط به دستور زبان فارسی میپرسیدند که ناچار باید درست پاسخ بگویم زیرا آنها مانند کودکان و آموزگاران آنزمان ایران نبودند که هرچه را میخوانند نفهمیده بگذرند . و از طرفی منم مانند سایر همسالان و هم مبهنان خود صرف و نحو فارسی ندیده و نخوانده بودم و تنها اطلاعات من مختصری از صرف و نحو عربی و دستور زبان انگلیسی و مانند دیگران آنچه که از روی زبان در گفت و شنید و خواندن بدور اعد مرتب و منظم در زبان مادری برای همه ملکه میشود ناگزیر پس و تطبیق کردن بایکی از این دو زبان یعنی عربی و انگلیسی صحیح یا سقیم نادم و جلسه تدریس را با باری بهر جهت بر گزار میکردم و لکن خو که درست نمیدانم و پاسخی که میگویم از روی تحقیق و یقین نیست

پس از چندی عاقبت بر آن سنوری از زبان پارسی بدست

آورده مطالعه کنم تا در پاسخ پرسش های آنان در نمانم و از روی یقین و آگاهی جواب گویم تا اینکه کتاب کوچکی بنام نامه زبان آموز بدستم افتاد که کرد آورده آقای ناظم الاطبای یا نامی شبیه بآن بود (در خاطر ندارم) چون با دقت آنرا مطالعه کرده با ژرف بینی با دستور زبان انگلیسی تطبیق کردم و اشعار و گفته بزرگان را با آن سنجیدم نواقص و انحراف زیادی در آن یافتم و دانستم که هیچگونه استفاده از آن حاصل نمیشود و ضمناً معلوم شد که این دستور تقریباً ترجمه از دستور مختصری از فرانسه است یعنی عیناً از روی دستور های فرانسه برداشته شده بدون آنکه در خود زبان فارسی کنج کاوی و ژرف بینی کافی شده باشد و بهمین جهت كوچك و مختصر است و آنچه تقریباً در همه زبانها یکی یا نزدیک بهم است و با آوردن چند کلمه یا صرف چند فعل ممکن است گفته شده و چیزی از قواعد دستوری و اختصاصات کلمات که مخصوص زبان پارسی باشد ندارد و همینقدر بذکر چند اصطلاح دستوری فرانسه که معانی آنها لباس عربی پوشیده است اکتفا شده و چیز دیگری ندارد و تفرس و استقصائی روی کلمات و طبقه بندی آن ها و قسوائین زبان فارسی بعمل نیامده است *

باز شروع به جستجو کردم و پس از مدتی کوشش دستور سخن تالیف مرحوم میرزا حبیب اصفهانی که در سال ۱۲۸۹ هجری در اسلامبول بطبع رسیده است بدستم رسید *

مرحوم میرزا حبیب شخص با ذوق و ادیب و یکی از شعرای شیرین زبان قرن اخیر است ولی بواسطه آشنا بودن به صرف و نحو عربی تنها مانند سایر قدما زبان فارسی را عربی یا تابع عربی دانسته و در حقیقت دستور او یکنوع خلاصه صرف و نحو عربی است که شامل بعضی اطلاعات مفید راجع بزبان فارسی نیز هست *

دورنهای يك سفر ذهنی و خیالی

از این پس هر چه بیشتر برای يك کتاب دستور زبان فارسی کوشش کردم کمتر یافتنم پس از دقت بسیار در این دو کتاب و دیدن بعضی یادداشت های متفرق در بعض کتب دیگر مانند مقدمه و ...

پی بردن بنواقص گفته های آنان با ذوق و شوق سرشار جوانی این اندیشه دامنگیرم شد و با خود گفتم آن به که کمر همت بر میان بندم و دستوری جامع و کامل برای زبان فارسی فراهم آورم «تا ما نیز مانند سایر ملل و امم دارای صرف و نحوی مرتب و منظم باشیم» اما چون راهی نپیموده و کاری نا آزموده بود در بادی امر اقدامی بی رنج و آسان می نمود چنانکه هر اندیشه که برای جوانان پیش آید عقبات و اشکالات نسنجیده و پیچ و خمهای راه را ندانسته دست بکار میزنند و براه میافتند و بالذات و تنعمات و همی و خیالی خوشدل میگردند من نیز راه شسته و رفته را در نظر میآوردم که پس از طی گامی چند بدون رنجی فراوان به گنجی بی پایان خواهم رسید و در گلستانی با صفا و بوستانی متنزه و پر میوه و گیاه خواهم آرמיד که همه لوازم عشرت و شادمانی در آن آماده و هر گونه ابزار کار ساخته و فراهم است گل آرزو خواهم چید و بکام دل خواهم بوئید نامی بلند خواهم داشت و سودی هنگفت خواهم برد . پس با کیسه و مشتی تهی و نداشتن رهنما و زاد و توشه پیاده و بی چراغ راهی بر سنگلاخ و دور در پیش گرفتم و همی کور کورانه میرفتم *

یکوقت بخود باز آمدم که خویشتن را در بیابانی بی پایان یافتم که هیچ آثار و دور نمای آبادانی در آن دیده نمیشد و آنچه را از دور قصور عالی می پنداشتم تلال خالی بود باغ و بوستانی که از دور بادیده و هم و پندار بنظر آورده بودم سرابی بیش نبود . کوره راهی که شاهراه دانسته در پیش گرفته بودم نیز محو و نا پیدا شده تا بدانجا که آثار و علائم ورد پائی هم ندیدم تا بکمک آن خود را بمنزل رسانم و جز سرگردانی و پریشانی چیزی در آن ورطه پر سنگلاخ نیافتم *

همینکه خود را در خطر گمراهی و بوار دیدم بر آن شدم که با هر گونه پیش آمدی در آویزم و از هیچ دشواری و مخافتی نپرهیزم تا مگر رخت از این مهالکه با موفقیت بدر برم و خود را از این وادی نومهیدی بمنزل کشانم باشد که گنجینه که برای کشف و تصاحب آن خود را باین سختی و مخمصه انداخته ام بدست آورم زمانی با خود اندیشیدم و در کار خود بفکر فرو رفتم ناگهان این عقیده برآیم پیدا شد و دانستم که سبب گمراهی من همان کوره راهی بود که نخستین روز سفر آنرا شاهراه دانسته و به تقلید دیگران راه خود را از آن آغاز کردم

نا بخردان پخته خور یعنی منتظر او در کمین هستند تا دیگری خون دل بخورد و با رنج و صرف عمری حاصلی تهیه کند و آنها مانند باشه یا کرکس فرود آیند و حاصل زحمت و عمر او را بر بایند و بنام خود فضل فروشی کنند. زمانی در رسید که دیگر روز ها و ماه ها تجسس میکردم مگر اتفاقاً مهره در گوشه و کناری یا پشت سنک و زیر خاری بیابم و این نیز پایان رسید *

روزی در آئینه كوچك بغلی نگرستم دیدم مو هایم همه سپید گشته و تازگی جوانی مهمل به تیرگی پیری شده و چون بکتابچه یادداشت نظر افکندم یاد آمد که بیش از سی سال است من در این شوره زار و سنگلاخ مشغول گوهر یابی و زرشویی هستم تاملی کرده با خود گفتم که اینهمه رنج بردم و کیسه ها از گوهر انباشتم اگر شهر و خانه مراجعت نکنم باشد که زندگانیم در این بیابان بسر آید و زحماتم بهدر رود آن به که آهنگ خانه نمایم و لانه خود را با حاصل زحمات این مدت بیارایم چون شهر در آیدم تغییرات بسیاری در وضعیت شهر و اخلاق و صفات مردم یافتیم و با ذوق و شغف بسیار آمیخته بغرور و افتخار که اکنون با سرمایه و ره آوردی گرانها بمنزل خود میرسم میشتافتم تا بدر خانه خود رسیدم بیگانه در باز کرد و از ورودم جلو گیری نمود معلوم شد خانه که بازحات عمری و با خون جگر ساخته بودم با آنکه معمار رسمی اداره ثبت اسناد در سیصد و شصت هزار ریال تقویم کرده خدا ناشناسی دور از وجدان در مقابل شش هزار تومان و نه هزار ریال رشوه که به کارمندان اداره ثبت داده بنام خود به ثبت رسانیده و تصاحب کرده است *

در اولین قدم مراجعت در یافتیم که چگونه هم میهنان برسم همیشه از خادمین کشور قدر شناسی میکنند و بیاد استاد بزرگ سخن فردوسی افتادم از بسیاری گرفتگی و دلتنگی و نومیدی سخت یکه خوردم و مروارید ها را ناسفته و گوهر ها را ناشسته در کیسه ها بستم و از تالم این ستمکاری نا جوانمردانه و نبودن دادگری درست در گوشه نشستیم و عزم داشتیم که گرد آورده هایم را به آب بشویم و به آتش بسوزم قضا را

..... آینه از مآلف دورم ساخته بود *

پس از ششماه اقامت و فاجعه که در تبریز برآیم رخ نمود جبهه تودیع بملاقات جناب آقای (ادیب السلطنه) سمیعی که آن هنگام استاندار کل آذربایجان بودند رفتم حضرت ایشان که خود یکی از پیشوایان ادب هستند و حتی الامکان از تشویق اهل ادب خود داری ندارند پس از آگاهی از این ره آورد سفر و ملاحظه آن هر چند بواسطه داسردی و حرمان مانند خاطر نگارنده و زلف خوبان پریشان و در هم بر هم بود پسند خاطر شان افتاد اظهار داشتند که اگر در تبریز ماندنی بودی انجمن ادبی تبریز (که در تحت ریاست و در منزل ایشان هفته یک روز منعقد میشد) بچاپ آن همت میگماشت گفته شد که فصل آخر آن نا تمام است با بیاناتی دلپذیر اصرار در تکمیل آن فرمود با تشویق و ترغیبی که نسبت به نگارنده شد دوباره جدیت و فعالیت در نفس و طبع پدید آمد و چهار سال بعد از آن به تکمیل فصل ششم و تدوین و پاکنویس آن پرداختم و در سال ۱۳۱۵ شمسی این کتاب که قسمت صرف زبان فارسی است خاتمه یافت و اگر تشجیع و دلدازی و تشویق جناب ایشان نبود شاید خستگی و نومیدی بر عشق و امید غلبه میکرد و ناتمام مانده از میان میرفت .

امید آنکه این ره آورد ناچیز در نظر ارباب فضل مورد قبول یابد و اگر لغزشی ملاحظه فرمایند با دیده انصاف چشم پوشند و در تکمیل آن بکوشند چه در سیزده قرن پیشینیان تبه سرمشقی برای ما فراهم نساخته بودند که مایه و پیشوای ما باشد و من با فراهم نبودن وسایل کافی و رهنما و هشوق با عشق و میل خود عمری صرف اینکار کردم شاید بسیاری از پیشینیان باین خیال افتاده باشند ولی موانع طبیعی و غیر طبیعی یا اجل آنها را مهلت نداده است که کامیاب شوند این یک توفیق خدائی بود که زنده ماندم تا تصمیم خود را بانجام رسانیدم و تمام قوانین فارسی را با شواهدی از بزرگترین فصیحای پارسی زبان در یکجا جمع کردم . حال اگر پهلوانانی که منزلشان کنار گود زورخانه است بعد از حل شدن معما و جمع آوری قوانین و استثنائاتی که همه در جو پراکنده بود دق گیرند که چرا فلان قسمت پیش و بهمان پس واقع شده یا فلان تعریف تمام و جامع نیست و از این قبیل ایرادها بگویند با آنها کاری نداریم زیرا اینگونه اظهارات و نمایش ها غالباً از طبایع حسود تراوش مینماید و روی سخن ما با منتقدین مغرور است و هر چه را از روی انصاف و با دلیل روشن و شواهد متقن بما بنویسد از

آنها تشکر خواهیم بود و بنام خود آنان بعداً منتشر خواهیم ساخت زیرا انتقاد بیفرهانه نافع و سبب برتری و بهتری و اصلاح هر چیزی است .

بعقیده نویسنده از پیش و بعد از فتنه مغول تا کنون کتابی در دستور زبان فارسی نوشته نشده است (یا بدست ما نرسیده) که بکار آید و رفع احتیاج نماید .

حکیم بزرگ طوسی بیشتر کلمات صحیح و معمول فارسی را با معنی درست و تلفظ راست در شاهنامه فنا نا پذیر خود نگاهداشته و حتی قوانین زبان را در ضمن اشعار خود برای ما حفظ و بیان کرده ولی هیچکس در این صدد بر نیامده است که از روی گفته او و سایر استادان قوانین را استخراج و جمع آوری و طبقه بندی کند ایرانیان کتب نفیس و مهم بسیاری در علوم مختلف تألیف کرده اند ولی بیشتر آنها بزبان عربی راجع به فلسفه و حکمت و فقه و اصول و طب و ریاضی و غیره و حتی صرف و نحو و لغت و ادبیات عربی است اما راجع به ادبیات و صرف و نحو فارسی سوای شعر و افسانه جز المعجم شمس الدین محمد قیس رازی که در نوع خود کامل و بی نظیر است در هیچیک از شعب ادبی مانند صرف و نحو و لغت و معانی و بیان کتاب جامعی موجود نیست اگر چه کتبی که جزء ادبیات محسوب میشود از بسیاری از زبان های دیگر زیاد تر نوشته شده و موجود است سوای آنها یکی که از میان رفته و بدست ما نرسیده است حال اگر کتبی هم در شعب ادبی فارسی نظیر المعجم نوشته شده شاید در فتنه مغول از میان رفته و اسم و آثارش نیز ناپدید شده است .

پس از امان نظر در مطالبی که در بالا گفته شد شاید بعضی از خود پرسند که چرا ایرانیان و پارسی زبانان تا کنون در گرد آوردن و تألیف دستور جامع و کاملی برای زبان خود اهتمام نکرده اند . بنظر ما دلائل زیرین را میتوان پاسخ قرار داد :

یکم - از میان رفتن و در دست نبودن کتب دستور زبان از پیش تا سر مشق و رهنما و محرک تألیفات بعدی شود .

دوم - رواج زبان عربی و بی قدر کردن ایرانیان زبان خود را چنانکه در کتابی که تقریباً سیصد سال پیش در نجوم و هیئت نوشته شده است دیدم که مصنف در ضمن شمردن نسام ستاره ها و صورتهای آسمانی میگوید :

« ایا که ما آ ۱۰۰ گ ۱۱۰ گ ۱۱۱ گ ۱۱۲ گ ۱۱۳ گ ۱۱۴ گ ۱۱۵ گ ۱۱۶ گ ۱۱۷ گ ۱۱۸ گ ۱۱۹ گ ۱۲۰ گ »

خود را پست شمرده کلمه خوش آهنگ پروین را عوامانه دانسته و ثریا را تنها بواسطه آنکه عربی است اصلی و درست و علمی و زبان و اصطلاح خواص شمرده است. از زمینه و سیاق این عبارت پیداست که در آن زمان نسبت بفارسی و صرف و نحو و ادبیات آن چه مقدار اهمیت میداده و با چه نظری آن را می دیده اند.

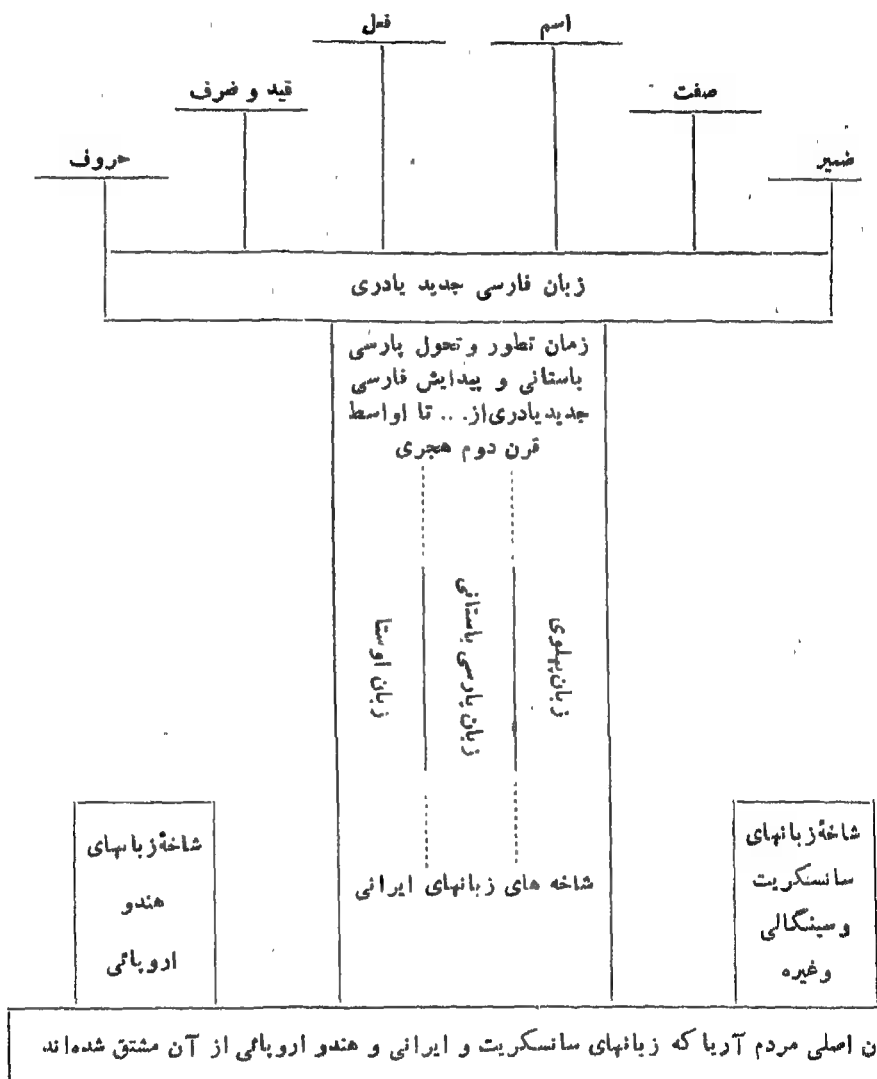
سوم - نفوذ سیاسی و مذهبی. از فتح ایران بدست مسلمین تا تقریباً اواخر قرن دوم هجری حکومت بیشتر قطعات ایران مستقیماً با اعراب بود و از آن پس نیز نفوذ مذهبی تمام ایران را فرا گرفت و اگرچه سامانیان و صفاریان شروع به ترویج زبان فارسی کردند و با حیاء آن اقدام نمودند ولی احتیاج مذهبی مردم هم از طرف دیگر در توسعه عربی میافزود. در همان دو قرن اول هجری کلمات بسیاری از زبان فارسی فراموش گشت که دیگر امید باز یافتن آن نیست و از همان زمان کلمات تازی جایگیر آنها شد و هر روز نیز روی بتزاید نهاد در حقیقت زبان امروزه پارسی ساخته سه قرن اول هجری است و از آن به بعد دیگر تغییر مهمی بدان راه نیافیه و بهمان حال باقی مانده است.

چهارم - از يك ریشه و خانواده نبودن زبان فارسی و عربی و ملتفت نبودن نویسندگان و در نظر نداشتن آن

و این امر از هر سه علت دیگر مهم تر و مؤثر تر بوده است.

زبان عربی از يك خانواده زبانهایست که آنها را سامی (سمیتیک) مینامند این خانواده زبان به سه شعبه مهم منقسم است که آرامی - عبری - عربی باشد. آرامی در بین النهرین و شام و بابل مستعمل بوده و به سریانی و کلدی منقسم شده و آنها را آرامی شرقی و غربی نیز نامیده اند. دوم عبری یا زبان کنعانی که در فلسطین معمول بوده و اندک تفاوتی با زبان فنیقیان و مهاجرین فنیقی مانند کارتاژ و غیره داشته است و زبان عبری یا یهودیان امروزی از همان است که بمرو و در هر کشوری اندک تغییری کرده است.

سوم عربی آن نیز دو جزء داشته و دارد یکی عربی و دیگری حبشی و این دو زبان در ابتدا منحصر بعربستان و حبشه بوده است. این زبانهای سامی که



متعلق به صفحه ط مقدمه

شمرده شد همه از يك اصلند که خود از میان رفته و محل اصلی و خانه آن زبان که ما در اینجا بوده در حدود غربی قاره آسیا فرض شده است * از اختصاصات زبانهای سامی آنکه ریشه کلمات غالباً منتهی بافعال ثلاثی میشود * ضمائر بیشتر متصل است تا تنها و زمانهای مشخص افعال ماضی و مستقبل است . بعضی حروف حلقی نیز دارند که تلفظ آنها برای غیر اهل آن زبانها دشوار است *

زبان فارسی جدید مشتق و مرکب از چند زبان نسبتاً قدیمیتری است که اساس و ریشه آنرا تشکیل میدهند * یکی زبان پارسی قدیم است که نام جداگانه برای آن سوای پارسی باستانی اختیار نشده است و بعضی حجابیهای قدیم که بخط میخی در برخی از نقاط جنوبی ایران باقی است به همان زبان اصل پارسی است *

معلوم نیست که زبان پارسی باستانی در چه زمانی در اوج ترقی بوده است و در کدام قسمت های ایران رایج و معمول بوده آنچه مسلم است آنست که برخلاف عقیده و تصور بعضی ها هیچگاه متروک و منسوخ نشده و همیشه رائج و معمول و زنده بوده است و در مدتی که در حدود یک هزار سال و شاید بیشتر باشد تطور پیدا کرده و به شکل امروزی در آمده است زیرا زبان فارسی جدید از پهلوی نیامده بلکه از پارسی باستانی گرفته شده است منتها زبان پهلوی در آن تأثیر زیاد کرده است زیرا اگر متروک میشد مانند زبان اوستا جز در کتیبه ها و سنگ ها و مهره ها و چند جلد نامه نوشته دیگر اثری از آن باقی نمی ماند زیرا ممکن نیست که از يك زبان مرده و متروک زبان جدیدی تولید بشود و زبان پارسی جدید بمراتب از پهلوی خوش آهنگ تر و قواعد دستوری آن منظم تر و از حیث لغت و وسعتش بیشتر است و واژه های بسیاری در فارسی جدید هست که در پهلوی دیده نمیشود باین ملاحظات برای قواعد دستوری نباید چندان متکی به قواعد زبان پهلوی بود زیرا از حیث قواعد در بسیاری از موارد بکلی تباین و اختلاف دارد *

دیگر زبان اوستا که خطی نیز مخصوص بخود دارد که از روی خط پهلوی تکمیل شده و کتب زرتشت پیغمبر ایران باین زبان بوده و قسمتی از آنها بهمان زبان و خط اصلی با ترجمه آنها بطبع رسیده و موجود است * سوم زبان پهلوی است که

سوم هجری هم در بعضی از نقاط ایران هنوز زبان تکلم میکرده اند. این زبان بچندین زبان محلی جز که مختصر اختلافاتی در بعضی کلمات و تلفظ بعضی دیگر داشته منقسم میشد و خطی هم داشته است تاقص که ظاهر اخطاوستا از روی آن برداشته شده است

نویسندگان اوایل قرون هجری و اعراب آنرا پهلوی و اشعاری که بان زبان و شعبات محلی آن سروده شده است پهلویات نامیده اند. روز به ایرانی نژاد مشهور بابن مقفع کتاب کليلة و دمنه را از این زبان بعربی ترجمه کرده است و چند کتاب دیگر که از میان رفته امروز خط و زبان پهلوی را بسیاری از ایرانیان آموخته و میدانند

از سایر زبانهای ملل اقوام همسایه از قبیل سریانی و یونانی و ترکی در زمانهای قدیم کلماتی وارد زبان فارسی (و نیز در پهلوی زیاد تر) شده است و لکن نه چندانکه در اساس و طریقه ساختن کلمه های و صرف افعال و طرز بیان خیال و آخر کلمات نائیری داشته باشد. در زبان فارسی جدید آثار زبان پهلوی از همه زبانهای دیگر بیشتر دیده میشود چه از حیث عدد کلمات و صرف و علامت جمع و غیره. طبق تخمینی که نویسنده نموده است در مقایسه زبان پهلوی با زبان فارسی جدید کلیه کلمات زبان پهلوی سه قسمت میشود.

قسمت اول اگر چه از همان زبان مادری یا اصلی فارسی آمده است (سوای آنهایکه از زبان های ارامی گرفته شده) ولی در ظاهر شباهت زیادی دیده نمیشود. این قسمت را کلمات پهلوی خالص مینامیم و در هر یکصد کلمه پهلوی تقریباً سی و چهار کلمه از این نوع است. دوم کلمات مشترك میان پهلوی و پارسی یعنی همان کلمات پارسی میباشد با اندك تفاوتی یا تبدیل يك و دو حرف مانند مثلاً بیشتر دالها که در پهلوی تا میباشد چون کرد کورت بود بوت دیددیت از از اسب اسب مردم مرتوم

را رای زادن زائن فراز فراز نهاد نهات پرورد برورت تاتاك روز روز و غیره این نوع کلمات در هر صدی چهل و پنج است

سوم کلماتیکه عین همانها در فارسی موجود است بدون تغییر مانند دخت پس هفت چهار (چار) سال شناختن زمان نام خویش خویشتن فرزند و غیره و این نوع

یکسان و مشترك است و سی و چهارم مختص زبان پهلوی است
 زبان فارسی جدید خالص (غیر از کلماتی که از عربی گرفته شده و امروز
 معمول و رایج زبان است) در هر صدی بطور تقریب و تخمین هفتاد با پهلوی یکسان و مشترك
 است و تقریباً صدی بیست و هشت مختص فارسی است (که آنها نیز در اصل از همان
 ریشه آمده است که پهلوی آمده) و صدی دو از زبانهای دیگر *

اگر چه زبان اوستا از همان ریشه و تنه است که پارسی و پهلوی گرفته
 شده اما ظاهر کلمات شباهتشان کمتر است * بر خلاف شباهت و نزدیکی
 پهلوی و پارسی بقدری است که آنها را نمیتوان دو زبان جدا گانه شمرد بلکه
 مانند دو زبان محلی است که از يك اصل آمده است این سه زبان اوستاد پهلوی و
 پارسی را شعبه هائی از زبان اریایی محسوب میدارند *

بیشتر زبانهای اروپائی نیز از خانواده زبانهای اریایی (ایرانی اصل) یا
 هند و اروپائی مشتق میباشد * توضیح آنکه يك زبان بسیار قدیمی ایرانی موجود
 بوده است که زبانهای همه طوایف اصلی نژاد ایرانی (یا آریایی) بوده و اکنون نمیدانیم در چه
 زمان و چگونه و در کجا بوده ولی از روی علم اشتقاق زبانها میدانیم که سه شاخه مهم
 از آن جدا شده است *

يك شاخه عبارت از زبانهای سانسکریت و سنگالی است * شاخه دوم اصل
 و مایه زبانهای اوستا و پهلوی و پارسی است * شاخه سوم اصل زبانهای سلت و پلاس
 ژیک (ماد زبانهای یونانی و لاتین) و تیوتن ها و سقلاو ها (اسکلا و نیک - اسلاو)
 بوده است به شجره های شماره ۱ و ۲ مراجعه شود *

از آنچه گفته شد روشن گردید که زبان فارسی هیچگونه بستگی و آشنائی
 با زبانهای خانواده سامی نداشته و ندارد و از این روی است که با وجود آنکه بیش
 از سیزده قرن است که زبان عربی به میهمانی آمده و مقدار زیادی از کلمات تازی
 میان زبان پارسی راجل اقامت افکنده و با وجود نفوذ مذهبی و سیاسی زبان فارسی
 اساس و شخصیت خود را از دست نداده و تاثیر مهمی در حقیقت زبان و طرز بیان
 ساختن کلمات و آخر بندی ها و صرف افعال دیده نمیشود *

تنها شماره زیادی کلمات عربی با کلمات پارسی همراه شده و بعض کلمات

جایگزین کلمات کم شده فارسی گردیده است در صورتیکه هنوز اجنبی بودن و عاریه بودن آنها روشن و هویداست چه از حیث ساختمان کلمه ها و چه از حیث حروف تهجی و تلفظ آنها یعنی نه کلمات عربی کاملاً فارسی شده و نه فارسی تغییر شکل داده و هر دو از یکدیگر مجزی هستند چنانکه درخت سیب را با نخل خرمان نمیتوان پیوند کرد و خربوزه و توت فرنگی را ممکن نیست با خار شتر از يك خانواده دانسته آنها را پیوند زد و هر قدر نزدیک هم گاشته و تربیت شوند هیچگاه نه خار شتر سیب و خربوزه خواهد داد و نه بوته خربوزه نخل خرما خواهد شد.

پس کسانی که میخواهند پارسی را از عربی جدا کنند و از اختلاط آن ها عصبانی هستند باید بدانند که زبان فارس با زبان عربی مخلوط نشده است که حال به خواهیم آنها را جدا سازیم و اگر مخلوط شده بود جدا کردن آنها بهیچوجه ممکن نبود زیرا ساختمان زبان عوض میشد و این نیز اثر اختلاف ریشه زبان و حسن اتفاق بوده است و نیز آنانکه خواسته اند دستور زبان فارسی را از روی صرف و نحو عربی بسازند و بنویسند اشتباه بزرگی کرده اند و اگر هزار جلد کتاب هم از روی کرده و شالوده عربی بریزند میسر نخواهد بود که بتوانند دستور زبان فارسی را با صرف و نحو عربی تطبیق نمایند و یا دستور نامی از فارسی گرد آورند زیرا چون از دو جنس مختلف بوده هیچوقت در تحت يك اصول و نظام در نخواهند آمد.

این است یکی از علت های عمده که تا کنون يك دستور تمام و جامعی برای فارسی تهیه نشده است چه بیشتر نویسندگان ایرانی در سیزده قرن اخیر تحصیل و تربیت و اطلاعاتشان در عربی بوده و همیشه صرف و نحو عربی را در نظر داشته اند و از این روی چیزی ننوشته اند که بکار آید و بتواند همیشه مدرک و ماخذ باشد و مفید بوده همه کس آنرا قبول کند.

بسیاری از مبحث ها و موارد همه زبانها یکی یا نزدیک بهم است ولی باین دلیل نمیتوان گفت که دستور همه زبانها یکی است و يك جور باید نوشته و تعلیم و تعلم شود.

اخبراً چند نفری هم خواسته اند از روی شالوده زبانهای اروپائی یعنی فرانسه و انگلیسی دستور بنویسند و لکن آنها نیز بهمان تقلید اصطلاحات قناعت کرده و حاضر ۱۰۰۰ که با اقلاده سال دائماً به مطالعه و استقصاء دقیق پردازند و

استخراج کنند و بیشتر مقصودشان انجام فوری و نفع مادی و معنوی آنی بوده است نه تحقیق و تعمق در اینجا لازم میدانیم تذکر دهیم که مقصود ما بیقدر کردن زحمات دیگران نیست چه هر قدر هم ناقص بوده باز هم بسهم خود زحماتی تحمل نموده اند و مسلم است که وجود ناقص بهتر از عدم صرف است و هر کس در این راه زحمتی کشیده باید قدر دانی کرد و نام آنانرا بنیکی یاد نمود .

عدم پیشرفت فرهنگ و تعلیمات عمومی را در ایران نباید از اختلاط زبان عربی با فارسی دانست بلکه چند علت دیگر است از آنجمله یکی خط عربی است که برای نوشتن حروف و تلفظ های زبان فارسی ناقص است و دیگر آنکه در این خط حرکات جزء حروف نیست و در نوشتن ساقط میشود .

دیگر آنکه ممکن بوده است همین خط را سهل تر نمایند ولی برخلاف بر اشکالات و تزیینات آن افزوده اند .

دیگر آنکه دستور زبان نداشته و دستور زبان خود را عربی دانسته و بی جهت مخلوط نپداشته اند دیگر آنکه ما تا کنون وزارت فرهنگ و اداره تعلیمات صحیح نداشته ایم بجای تعلیم درس های لازم اوقات محصلین را تلف کرده اند .

همچنین اعتبارات کافی اکثر بودجه های سالیانه برای فرهنگ و مدارس منظور نداشته و معلم ابتدایی فهمیده که مخصوص دوره ابتدایی تربیت شده باشد و حقوق کافی داده شود تهیه نشده است .

نکته دیگر آنکه از عاریه کردن مقداری کلمات عربی نباید زیاد متوحش بود . عاریه گرفتن مقداری کلمات در اساس زبان تغییری نمیدهد بلکه آنرا فصیحتر و فسیحتر و شیرین تر میسازد . باید کلماتیکه از سایر زبانها لازم داریم آنها را فارسی کنیم و لباس فارسی بآنها بیوشانیم تا تحصیل و تکمیل شعب ادبی و دستوری زبان آسان بشود نه آنکه اگر يك كلمه را عاریه گرفتیم تمام خصوصیات آن زبان را هم نگاهداریم این کار است که باعث اشکال آموختن و تکمیل زبان فارسی می شود .

امروز بزرگترین زبان علمی و ادبی و فصیح که سخن گوینان بآن زبان از همه زبانهای موجوده ملل مرقی و زنده بیشتر است زبان انگلیسی است : کلمات

بیشتر آن از زبانهای ساکسون - لائین - یونانی - سلت و نورس گرفته شده و کمتر آن از زبانهای - هلندی - ایتالیائی - پرتغالی - عبری - عربی - فارسی - ترکی - مالای - هندوستانی و چینی گرفته شده است . هنوز بعضی کلمات اجنبی همان شکل یا آخر بندی های اصلی خود را دارا است و حتی جمع اسم ها نیز تا این اواخر بهمان طریق زبانهای اصلی کلمات عاریه بود یعنی قریب سی نوع جمع در انگلیسی معمول بود و از سی و چهل سال باین طرف این تمایل پیدا شد که جمع های مختلف را منسوخ کنند و اسم ها را بهمان طریق انگلیسی جمع به بندند .

زبان امروزه فارسی بسیار شیرین و ادبی و پهنوار است و ما برای سهولت زبان خود باید در این کار تقلید از انگلیسیها بتمایم یعنی واژه های خارجی را که احتیاج بآنها داریم کم کم لباس فارسی بپوشانیم کلمات قلمبه و خشن را دور بریزیم

نویسنده تا اندازه این کار را آسان و شدنی کرده است . یعنی دستور زبان فارسی را از روی خود زبان استخراج کرده نشان داد که دستور یا قوانین زبان فارسی زیر نفوذ زبان عربی تا اندازه که اصالت خود را گم کرده باشد نیست و مخصوص بخود زبان فارسی است و همه این قوانین دستوری را در یکجا گرد آورده در دسترس عموم گذاشته است .^{۱۱}

دیگر کسی نمیتواند بگوید که زبان فارسی دستور یا صرف و نحو ندارد و آنچه که دارد هم صرف و نحوش بهم آمیخته است و قابل انفکاک نیست

پنجم - بودن کتابهای علمی بزبان عربی مانند صرف و نحو عربی معانی و بیان عروض و بدیع و سایر شعب ادبی و همچنین علوم ریاضی و طب و تاریخ و حکمت و از علوم دینی مانند فقه و اصول و کلام و رجال و تفسیر و غیره که بعضی به همت خود اعراب و ایرانیان مستعرب ایجاد و یا نمو و ترقی داده شده و یا از یونانی و پهلوی ترجمه شده است و اگر چه ایرانیان نیز در ترجمه علوم و کتب علمی به عربی دخالت کلی داشته و بشهادت تاریخ احیاناً بهتر از اعراب از عهده برآمده اند ولی چون مرکز نفوذ سیاست حکومت عربی بود و نیز مذهب نفوذ کاملی داشت و فضلا و علماء کسانی بودند که عربی میدانستند و توده عوام

مینوشتند بزبان عربی تهیه میکردند زیرا از یکطرف طالبین علوم و طبقه باسواد کسانی بودند که تحصیل زبان عربی میکردند و از طرف دیگر ربان فارسی و پهلوی هر دو دستخوش هجوم و استیلای عربی شده مقدار زیادی از کلمات خود را از دست داده و دیگر برای ترجمه کتب علمی کافی نبود و اصطلاحات علمی فراهموش شده بود

شاید بعضی در این جا اعتراض کنند که چرا ایرانیان بوضع لغات فنی و اصطلاحات علمی اقدام نکردند؟ پاسخ این مطلب پرواضح است زیرا نخست آنکه انجام اینکار هرگز از عهده یک نفر بر نیامده دوم آنکه طبقه روحانیون باینکار وزنی نمیکشیدند بلکه کارشکنی هم میکردند *

سوم آنکه دودمانهایی که در ایران حکومت کرده اند سوای ساهانیان و صفاریان که دوره سلطنت آنها کوتاه بود غالباً از نژاد خالص ایرانی نبودند تا عشق و علاقه بزبان فارسی داشته باشند و در ضد توسعه و اکمال آن برانید و نیز بیشتر زمانهای گذشته یعنی بعد از تسلط اعراب ممالک ایران یا همدان تاخت و تاز خارجی بود و یا ملوک الطوائف و باینحال مجال آنرا نیافتند که يك مجمع علمی یا فرهنگستان (اکادمی) تأسیس نمایند و حتی بقدر اعراب بدوی در دوره جاهلیت هم که مجالس و مجامعی مانند سوق عکاظ و غیره آن داشتند و ادبا و شعرا در آنجا جمع میشدند فرصت و مجال نیافتند یا نتوانستند تشکیل بدهند و اگر افرادی معدود مانند ناصر خسرو در کتاب زادالمسافرین شروع به استعمال اصطلاح فارسی برای نوشتن کتب علمی کردند دیگران متوجه نشده و پیروی نکردند - از آنچه گفته شد روشن و هویدا گردید که چرا و چگونه حکما و دانشمندان ایرانی نژاد کتب علمی بزبان فارسی ننوشته اند و دو سه جلد کتاب هم که از قبیل گوهر مراد محقق لاهیجی و اسرار الحکیم حکیم سبزواری و بیش از آنها زادالمسافرین ناصر خسرو که بزبان فارسی نوشته شده است هر گاه برای عموم ایرانیان از خواندن عربی مشکل تر نباشد آسان تر هم نیست *

نویسنده حق دارد که سرافراز و خوشحال و سپاسگذار حق باشد که توفیق یافت این مختصر خدمت را نسبت به زبان مادری و کشور خود بنماید (هر گاه

این نکته را نیز لازم میدانیم تذکر دهیم که ما زبان عربی را دشمن نمیداریم بلکه آنرا یک زبان فصیح و پرمایه و خوب میدانیم که از حیث صرف و نحو و سایر شعب ادبی و لغت کمتر نظیر دارد بخصوص بعد از اسلام که خود اعراب و ایرانیان در توسعه هر یک از شعب آن زحمت کشیده اند .

ولی چه باید کرد که معایبی هم دارد که خود اعراب مخصوصا مصری ها که بان پی پرده شکایت ها دارند گذشته از همه زبان ملی ایرانیان نیست و از این پس ایرانیان با پیشرفت و توسعه و پیدا شدن علوم جدید و وضع عالم دیگر نمیتوانند بیست و سی سال عمر خود را صرف آموختن زبان عربی نمایند تا یک نفر ادیب عربی دان و نویسنده فارسی بشوند و فضلاء و ادباء ایرانی و پارسی زبان دیگر شایسته نیست که در مجالس ادبی فقط فضل و هنر و افتخار را در دانستن کلماتی مانند غیثمه و غدیوطله و عیله و ششقه و هدجه و وذخ و خنثعه بدانند در صورتیکه بسیاری از دانشمندان اعراب بعضی از این کلمات بگوششان نخورده است یا آنکه با خواندن و شاهد آوردن چند بیت از عنتر یا خنساء که مثلا در مرثیه شتر برادر خود گفته اظهار فضل کنند .

بر فرض آنکه بسیار بسیار خوب گفته و در سفته و داد فصاحت و بلاغت را داده و صنایع بسیار از عروض و قافیه و بدیع بکار برده چه ربطی بما دارد ؟
ما را چه ؟

گویند که در سقسین شخصی دو کمان دارد

زان هر دو یکی کم شد ما را چه زیان دارد

شکسپیر و میلتن از شعرای انگلیس هستند که کم در دنیا نظیر دارند و البته همه کس قدر و احترام آنها را میداند .

شاخ گل هر جا که میروید گل است

ادبیات هر طایفه خوب و شیرین است

هر طایفه و زبانی بقدر خود ادبیات و شعر دارد اما اگر مثلا یکنفر ایرانی انگلیسی خواند و اشعار شکسپیر و میلتن را دید و پسندید باید در هر جمله که میگوید یک بیت شعر از اینها شاهد بیاورد یا اگر یک صفحه یا یک مطلب مختصر نکاشت باید

یا اگر کسی عربی نخوانده باشد و هر قدر در سایر زبانها استاد باشد و چندین علم آموخته باشد او را بیسواد دانست ؟
ایرانیها نسبت به عربی اینطور رفتار کردند ولی چند نیست بمعایب آن پی برده و متدرجاً مشغول ترك کردن هستند .

ما همانقدر که ادبیات فرانسه و انگلیسی را میخوانیم و تحسین میکنیم باید با عربی هم همانطور رفتار کنیم لکن هیچیک از این زبانها را در زبان فارسی دخالت ندهیم .
زبان فارسی از حیث شعر و ضرب المثل و پند و لغز و شوخی های ادبی خوش مزه و سهولت بیان مقصود و فکر شاید از تمام زبانهای موجود و زنده امروز دولتمند تر باشد و ما هر قدر امثال و پند شیرین و کلمات قصار و تشبیهات بیانی که بخواهیم داریم و هیچ نیازی به عاریه گرفتن و گواه آوردن از زبانهای بیگانه نداریم .

زبان یا دانستن زبان را به نهائی نباید حقیقتاً يك علم دانست بلکه زبان ابزار و کلید دانش ها است نه خود دانشها . وقتی بواسطه نفوذ حکومت و مذهب علوم بزبان عربی نوشته میشد ایرانیها خود اینکار را توسعه دادند اما امروز دیگر نفوذ خلافت یا حکومت عربی بر جا نمانده و دیگر لازم نیست ما عربی را وسیله فرا گرفتن دانشها قرار بدهیم بلکه باید زبان خودمان را ابزار و کلید دانشها سازیم تا نیازمند دیگران نباشیم اگر زمانی بزبان عربی نیازمند بودیم از این پس بزبانهای اروپائی نیازمند خواهیم بود . ما باید کوشش کنیم و زبان خود را تکمیل و تحصیل آنرا سهل نماییم تا محتاج هیچکدام نباشیم .

پایه و شالوده این دستور

۱ - قوانین و کلیاتی هست که در همه زبانهای كك از يك ریشه و خانواده میباشد یکی است و جزئیات یا رنگ آنها مختلف است . چون زبان فارسی از خانواده آریائی میباشد و ملل اروپائی قرنهای پیش از ما هر يك برای زبان خود دستور نوشته و تجربیات اندوخته و تقسیمات و طبقه بندی آنها کامل بود ما طرز و اسلوب طبقه بندی یا پی ریزی را دستور های (گرامرها) فرانسه و انگلیسی قرار دادیم نه آنکه مانند بعضی عیناً آنها را ترجمه کنیم بلکه طرز و نقشه ریختن و شالوده کار را تا

اندازه از آنها بر داشتیم و آنچه در خود زبان بود پیدا کردیم و طبقه بندی نمودیم زیرا « ره چنان رو که رهروان رفتند »

۲- این دستور را برای مبتدیان آماده نکردیم بلکه مقصودمان تحقیق در زبان فارسی امروزه بود تا تکیه گاه دستور هائیکه برای دبستانها و دبیرستانها فراهم میشود بوده باشد و کلیه قواعد و اطلاعات راجع بزبان فارسی در یکجا جمع شده باشد و برای هر نکته و موضوعیکه احتیاج افتد رجوع بدان نمایند زیرا بیشتر قواعد زبان در جو پراکنده بود و در یکجا تحت يك نظام مرتب ضبط نشده بود .

در هیچیک از قواعد و ساختمانها و استثنا ها عقیده و پندار خود را بزور تحمیل دیگران نکرده ایم و بجای برهان تراشی و فلسفه بافی گواه زیاد از گفته چکامه سرایان و نویسندگان بزرگ آوردیم تا چندین فایده داشته باشد مگر در چند جا مانند اشتراك بیشتر انواع صفت ها با اسم و یاء اسم ماخوذ و معنی بعضی کلمه ها که چون سابقه نداشت و مخالف عقیده بعضی ها بود بملاحظه پیش بینی از اعتراض از پیش دفاع کردیم و با دلیل و گواه ثابت نمودیم .

۳- یکی از اشکالاتیکه در زبان فارسی وجود داشت و همه رهروان این طریق را گنج و سرگردان کرده بود تنوع کلمات بود که هیچکس بطور روشن طبقه بندی نکرده بود و این اشکال بویژه در کلمات مرکب زیاد است زیرا بیشتر کلمات فارسی امروزه بواسطه فراموش شدن کلمات مفرد و بسیط قدیم و اصلی از دو یا بیشتر کلمات یا کلمه و پیشاوند یا پساوند یا اسم و حرفی یا جزء هائی دیگر در موقع احتیاج بدون توجه جمعی یا يك بنگاه علمی ترکیب و تشکیل یافته است که هم بذهن اهل زبان نزدیک و هم ادراك معنی آن برای عموم سهل است .

این موضوع در ساختمان زبان فارسی امروزه و دستور فارسی اهمیت بسیار زیاد دارد که هیچیک از نویسندگان متذکر و متوجه آن نشده اند مگر یکنفر مستشرق انگلیسی موسوم به (سرویلیام جونز) وی بنام های دیگر هم مانند جونز موافق و جونز ایرانی و جونز کابل عیار شهرت داشته است . سرویلیام جونز برای زبان فارسی دستوری نوشته است که که در سال ۱۷۷۱ انتشار یافته البته این کتاب فقط برای مبتدیان خارجی که بخواهند فارسی بیاموزند خوب کتابی است با آنکه سرویلیام جونز به تقریباً سی زبان که از آنجمله ترکی و عربی و فرانسه و آلمانی و روسی و لاتینی و غیره باشد آشنائی داشته فارسی را از حیث شیرینی و لطافت بر همه آنها ترجیح داده در ذیل ترجمه تاریخی نادر شاه

رساله راجع به شعر شرقی نوشته و در ضمن مطالب گوناگون آن مینویسد « زبان فارسی شیرین است و خوش آهنگ و دامنه وسیع الفاظ آن با اخذ لغات عربی و سیعتر شده است بکار بردن کلمات مرکب یکی از محاسن شعر میباشد و از این نظر فارسی بر عربی رجحان دارد چرا که اعراب از کلمات مرکب گریزانند و بر رویهم هیچ زبانی در لطف و تنوع کلمات مرکب قابل مقایسه با فارسی نیست (۱)

نویسنده در حین طبقه بندی و مطالعه اقسام کلمات باین موضوع مهم برخورد و آنچه از این کلمات مرکب در اشعار سخن سرایان اوستاد دیده جمع کرده است آنگاه به طبقه بندی آنها پرداخته است *

این کلمات مرکب در همه قسمت های کلام یعنی اسم و صفت و فعل و ضمیر و قیود و ظروف و حروف دیده میشود و ما کوشش و بررسی زیاد کردیم آنها که در دو یا سه قسمت مشترك بودند در هر قسمت با شواهدی که یافتیم ذکر کردیم و آنچه مشترك نبودند هم ذکر کردیم و چون میخواستیم تمام ساختمان های کلمات فارسی را جمع آوری و تجزیه و طبقه بندی کنیم بیش از یکصد و پنجاه نوع اسم و در حدود سی و چند نوع صفت و چندین نوع قید و ظرف و چندین رقم حروف یافتیم که همه را در جای خود طبقه بندی کرده و برای آنها شاهد از قول استادان ذکر کردیم و این بر زحمت ترین قسمت کارها بود زیرا بیش از بیست سال کوشش کرده طبقه بندی هائی آماده میساختیم باز هم در خلال مطالعه بکلماتی برخوردیم که ضبط نشده بودند و ناچار تجسس میکردیم تا چندین مورد استعمال آن کلمه را در گفته بزرگان پیدا کنیم و به بینیم سمت و نسبت آن چیست و چگونه استعمال شده است با پیدا کردن يك يادو کلمه تازه تمام اساس بر هم میخورد و بنا فرو میریخت زیرا یکی از خصائص زبان فارسی (مانند فرانسه و انگلیسی و غیره) آنست که يك کلمه در چند قسمت شرکت دارد یعنی ممکنست هم اسم باشد و هم صفت یا چیز دیگر یا ممکن است صفت و قید باشد یا ممکن است قید و حرف پیشین (حروف اضافه و جر) و هم

۱ - سرویلیام جونز از پیشقدمان مستشرقین انگلیسی میباشد (۱۷۹۴ - ۱۷۶۶)

دکتر ح ۱۰. آذری در انجمن ایران در هندوستان خطا به مفصلی در شرح خال و خدمات او ایراد نموده است که مجله روزگار نودر شماره ۱ سال ۱۹۴۴ درج نموده و قسمت بالا از مجله

بندوبست (روابط و مرصولات) باشد

دانستن اینکه يك كلمه چندین معنی مختلف دارد کافی نیست چنانکه بعضی از آنها را فرهنگ ها ضبط کرده اند ولی نگفته اند که باهر يك معنی مختلف جزء کدام طبقه میباشد و دانستن این مبحث بطور اجمال یا کلی نیز برای اطلاعات دستوری کافی نبود .

باید تمام کلمات را که مشترك است پیدا کرد و هريك را در محل ها و قسمت های مشترك خود آورد با گواه و ما این کار را کرده و همه جا گفتیم که این كلمه مشترك است در كجا و كجا گفته شده است .

شاید کسانی که درست باین روش آشنا نیستند در برخورد نخستین بنظرشان بعید و شکفت آید ولی باید تمام این کتاب را تا باخر بخوانند آنگاه خواهند دانست که ما آنچه گفتیم با مطالعه و تحقیق بوده نه سرسری

۴ - بعضی كلمه ها که اصل ساختمان آنها را درست نشناخته و اسم مبهمی بر آنها گذارده بودند روشن کردیم و نیز کلماتیکه تغییر شکل داده مثلاً اول جمع بودند بعد آنها را مفرد شناخته و دانسته بودند با برهان و گواه ثابت کردیم .

۵ - بعضی كلمه ها که از معنی اصلی خود نقل کرده در برخی معنی اولی و اصلی بکلی از میان رفته و بعضی دیگر هم بمعنی اولی و هم بمعنی منتقل هر دو استعمال میشوند نشان دادیم با گواه فراوان

۶ - تشخیص و تفریق چندین نوعی و ه در آخر کلمات فارسی که هريك برای مقصودی افزوده میشود که بعضی را سایرین هم گفته بودند ولی ناقص هم چنین روشن کردن یاء نکره و وحده در فارسی و اینکه آنها بجای حرف تعریف زبانهای اروپائی میباشد از قبیل la, le, les در فرانسه و a, the, that, those در انگلیسی و تفکیک یاء (ی) اسم مأخوذ از سایر یا ها و برای اثبات این مقصود یعنی یاء اسم مأخوذ ناچار شدیم توضیحات مشروح و مفصل بدهیم و برای هريك نوع از اسم هائیکه با این یا ساخته میشود شاهد بیاوریم تا جای شبهه و تردید باقی نماند و بعداً دوچار اعتراض نشویم

در زبان فارسی دارای اهمیت بسیار است از قییل چندین دسته و گروه افعال معین و افعال غیر منصرف و افعال جعلی و فواید و استعمال آنها و محدود کردن انواع افعال از حیث ساختمان و وزن و هم از حیث عدد حروف و غیره

۸- اصلاح فرهنگ فارسی- تاکنون هرچه فرهنگ در زبان فارسی نوشته شده است تنها معانی کلمات و لغات را در زیر آنها ذکر کرده اند و بواسطه نداشتن صرف و نحو یا دستور نتوانسته اند مانند فرهنگهای سایر ملل بگویند فلان کلمه چیست اسم است فعل است صفت است ضمیر است یا حرف !

در هر فرهنگ کوچک اروپائی پس از ذکر کلمه مینویسند که کلمه جزء کدام طبقه و گروه از قسمت های دستور است و آنوقت شرح معنی آنرا میدهند و در فرهنگ های مفصل زیر هر کلمه مشترك بترتیب يك يك تشخيص میدهند مثلا مینویسند :

۱ - این کلمه اسم است باین معنی و مورد استعمال آن فلان و شاهی ذکر میکنند *

۲ - صفت است باین معنی و شاهی برای آن مینویسند *

۳ - ظرف است باین معنی و شاهد میآورند *

۴ - حرف است آنطور *

تاکنون برای فرهنگ نویسان فارسی ممکن نبود * ما این گره را گشودیم و این دشوار را آسان نمودیم اگر فرهنگی که نویسنده در دست دارد تمام نشود هم دیگران از این کتاب استفاده خواهند کرد.

۹ - جدا کردن قسمت صرف و نحو از بکدیگر چه این کتاب تنها صرف است و نحو آن نیز در دست اقدام و در شرف اتمام است و امید میرود که پس از انتشار این کتاب بتوانیم کتاب نحو را نیز تمام کرده منتشر سازیم *

این کار در زبان فارسی بی سابقه و نظیر است چنانکه هر کس خواسته است راجع بفارسی چیزی بنویسد بسبب اشکالات فراوان و ندانستن گفته است فارسی نحو ندارد و یا صرف و نحو فارسی مختصر و درهم و برهم است و نمیتوان از یک دیگر جدا ساخت *

۱۰ - بدست دادن زمینه و قاعده برای وسعت دادن بزبان فارسی و آسان

و اساس زبان ملی خود را حفظ کنیم باید بتوانیم از کلمات فارسی که در دست داریم کلماتیکه نداریم یا نیازمند هستیم ترکیب کنیم بطوری که از ذهن دور نباشد و این کار باید از روی يك قاعده منظم و معینی انجام گیرد .

ما در قرن‌ی واقع شده‌ایم که بواسطه ترقی علوم و پیدایش صنایع جدید و احتیاج بهمه علوم ناگزیریم برای بسیاری از معانی و اشیاء و ابزارها اسم فارسی بگذاریم زیرا اگر این کار را نکنیم در يك قرن بقدری کلمات تازه بیگانه ممکن است داخل زبان ما بشود که کلمات فارسی در میان آنها ناپیدا باشد .

ما این کار را آسان کردیم و در این کتاب در ضمن شرح و ترکیب کلمه‌های مرکب و در آخر کتاب دوم در قسمت اشتقاق وسائل سهلی بیان کردیم .

در همه زبان‌های هند و اروپائی حروف و زوایدی موجود است که بعضی آنها را ادوات گویند و در زبان‌های انگلیسی و فرانسه و غیره آنهایکه در جلو کلمه‌ها درمی‌آید . پرفیکس (یعنی در پیش واقع شونده یا چسبنده و آنهایکه در دنبال کلمات در می‌آیند سوفیکس یعنی در دنبال واقع شونده یا در دنبال چسبنده مینامند و ما این‌ها هاراپیشاوند و پساوند خوانده ایم) (۱)

این اول بندها و آخر بندها و یا ادوات یا پیشاوند و پساوند ها زیاد بوده و در فارسی امروز هم هنوز عده موجود است که بعضی را سایر نویسندگان

۱ - کلمه پساوند از قدیم بوده و در فرهنگ‌ها ضبط است و آنرا قافیه معنی کرده اند چنانکه لیبی خراسانی راجع به شعر یکی از شعرا گفته است : (همه بوج و همه خام و همه سست معانی از چکامه تا پساوند) از ساختمان کلمه پیداست که معنی آن منحصر بقافیه نیست بلکه ممکن است هر چیز که در آخر وصل شود پساوند نامند . و مادر ۱۳۰۸ از روی پساوند که ترکیبی است ظاهر پیشاوند را قیاساً ترکیب کردیم و برای ادواتیکه در جلو و دنبال کلمات در میانند اختیار کردیم در اواسط سال ۱۳۱۴ در یکی از شماره‌های رورنامه اطلاعات مقاله بدون امضا دیده شد . که نویسنده همین کلمات را بهمین معانی پیشنهاد کرده بود حال توارد بوده یا طور دیگر چه عرص کنم . در هر حال ما سرقت و تقلید نکرده و از پیش این نام را اختیار کرده بودیم .

مرحوم هدایت در فرهنگ انجمن آرا شعر لیبی را برای کلمه پساوند شاهد آورده و صریحاً نوشته است معانی از چکامه تا پساوند دوست فاضل محترم آقای ملک الشعراء بهار تصور میکنند که این کلمه تحریف شده و شاید چکانه باشد که معنی آن سرو

و محققین هم (آنهاييکه واضح و مشهور بوده) متذکر شده و اسم برده اند . آنهاييکه در فارسی مشهور است بیشتر پساوند است مانند کار، گار، گر، وار اورور، دس، دیس، دیسه، وش، فش، ستان، باز، زار، سار، آسا، گین، ین هند باچند پیشاوند بر، در، فرو، فرا و غیره اما عده دیگری نیز در کلمات دیده میشود که چون معدودی از ترکیبات آنها باقیمانده سا برین متذکر نشده اند که اینها نیز پیشاوند یا پساوند است مانند مین، باره، من، نک (نون و کاف با تلفظ دهامانی مانند خندک) مانند کلمات خند مین آسمان، ریسمان، ایرمان، غرمان، پشیمان و ریمین، دشمن، پیرامن، نشیمن و غیره و جنک و کلنک، نهنگ، فرهنگ، جنک، کدنگ و غیره در آخر کلمات و پرپرا و پیرا در اول کلمات مانند پرهون پرویزن پیرامن برآکندن پرکار پرهیز و غیره و بعضی ریشه ها که در کتاب دوم به تفصیل گفته ایم .

پس ما با داشتن اینگونه پیشاوند ها و پساوند ها و دانستن بعضی ریشه های دیگر لغات که بگوش هر فارسی زبانی آشنا میباشد میتوانیم برای بسیاری از معانی و اسباب و آلات و ابزار های تازه نامی بگذاریم که هر شنونده پس از شنیدن بدون تأمل زیاد و تفکر معنی آنرا بداند و کلمه و نام هم فارسی باشد بشرط آنکه طبق قواعد و شرایطی که ما در ضمن کتاب بدست آوردیم باشد نه من در آوردی و بی قاعده .

بواسطه نداشتن صرف و نحو (در درجه اول) و ناقص بودن خط فارسی کلمه های مفرد و مرکب از یکدیگر جدا و ممتاز نیست و شناخته نمیشود و عموم در وقت خواندن یا گفتن و نوشتن نمیدانند که مثلاً فلان دو کلمه جدا است یا و بهم رفته یک کلمه مرکب محسوب میشود .

مثلاً سیماب و پیلین و سیمرخ را همه کس میدانند که اسم های مرکب است اما سیراب و شور بخت و زشته خو و ترشرو و پیل افکن و زنده دل و برد بار گهر آمد و جهان دیده و نمکسوده و خراب آباد و سالخورده و سایه پرورد و مصاحت دید و دستبرد و ره آورد و میفروش و هزارها از این گونه کلمه هارا حتی اشخاص با اطلاع هم نمیدانند که اسم مرکب هستند و باز نمیدانند که اینها هم اسم هستند . و هم صفت یعنی مشترك میباشد بین صفت و اسم و ما هر يك از انواع این کلمه های مرکب را در مبحثی جداگانه شرح دادیم و گواه بسیار از گفته

بزرگان آوردیم تاجای شك و تردید و انتقاد باقی نماند . بطوریکه هر کس این کتابرا به دقت بخواند تمام اقسام اسم ها و صفت های مرکب و حتی قیود و پیش بندهای و بندوبست های مرکب را خواهد شناخت هر چند که جدا و دور از هم نوشته شده باشد هر گاه خواننده بدقت تنها سه قسمت اسم و صفت و قیود و ظروف را بخواند و مرکبات این سه قسمت را در نظر بگیرد خواهد دانست که زبان فارسی در قسمت کلمه های مرکب چه مقدار فسحت و میدان دارد و این یکی از جهات و دلائل سهولت و عنایت زبان فارسی میباشد زیرا کلمه مرکب از جزءهایی ترکیب شده است که خواننده و شنونده جزء ها را میداند و اگر چه معانی مرکب ها تازه است با اینحال اگر شخص کلمه مرکب را هم ندیده و نشنیده باشد معانی آنرا میداند و میفهمد .

زبان عربی این حسن و مزیت را فاقد است زیرا غالباً برای هر مفهومی يك کلمه بسیط جداگانه و غیر مانوس دارد (البته سوای قسمت افعال و مشتقات از فعل) که هر يك را باید جداگانه آموخت و اینرا بعضی از محاسن عربی میدانند و بزعم بسیاری از معایب بزرگ زبان عربی است مثلاً ترکیبات کلمه دل را در نظر بگیریم دلیر ، دلبر ، دل آراء ، دلگشا ، دل کش ، دلپذیر ، دلستان ، دلجو ، دل آرا ، دل سنگین : دلخراش ، دل آزار ، دلشکسته ، دلخواه ، دلرحم یا دلرحیم (ترکیب با عربی) دل بخواه ، قوی دل ، پردل ، سخت دل ، سنگدل و بسیاری دیگر که هر يك مفهوم خاصی دارد و مفهوم بسیاری در کلمه های مفرد و مرکب هیچیک از زبانهای دیگر نیست بخصوص در عربی که بیشتر این معانی و مفاهیم را فاقد است و از طرفی چندین صد اسم برای شتر هست مثلاً شتری که پینه زانوی دست راستش بزرگتر باشد يك اسم بسیط غیر مانوس دارد همچنین در دست چپ یا پای راست یا پای چپ که هیچکدام از این اسم ها جزء ندارند که دلالت بر مجموع مفهوم بنماید همچنین چندین صد کلمه برای شتر در حال آب خوردن دارد و چندین صد کلمه برای مرد یا زن متلاسطبر و لاغر و چست و تنبل دارد و چندین صد کلمه برای زمین سخت یا جائیکه باران بیارد و یا کسم بیارد و همچنین از این کلمه ها جزمی مانوس و آشنا بنهن ندارد که شنونده بمجرد شنیدن و لو قبلاً نشنیده باشد معنی آنرا درک کند و بر خلاف آن در فارسی چنانکه از ترکیب های کلمه (دل) می بینیم هر بیسوادی که مثلاً این کلمات را هم نشنیده باشد میداند و

معانی آن ها را میفهمد و در چند صفحه پیش در شرح متنوع کلمات ذیل ماده ۳ نیز به تفصیل گفته شد *

زبان فارسی طوری است که هر کس فارسی را بداند اگر صرف و نحو هم نخوانده باشد برای معانی و مقاصد خود اسمهایی ترکیب میکند که شنونده مقصود او را کاملاً میفهمد و ترکیب هم صحیح است و از این حیث زبان فارسی بی نظیر است *

۱۲- کلمه های مرکب در فارسی انواع بسیار دارد که همه در این کتاب شرح داده شده است هر يك طبقه از آنها قواعدی مخصوص دارد و برای مقصود و مفهوم معینی ترکیب میشود و نیز بعضی مقید (یا سماعی) است و برخی آزاد (یا قیاسی) لکن نکته در این است که به بینیم آیا ما میتوانیم و ما ذون هستیم ترکیب هائیکه پیشینیان استعمال نکرده اند بکار ببریم ؟

این يك سؤال مهمی است. اگر ما بخواهیم پیر و فصحاء قدیم باشیم نمیتوانیم در ترکیب های مقید آزادانه رفتار کنیم مگر از جنس و معنی که پیشینیان ترکیب کرده اند مثلاً دس یادیس یادیس برای ترکیب و شکل و هیئت یا ساختمان استعمال شده و معنی آن شبه و نظیر و مثل میباشد (در ساختمان و بدن و ترکیب چون خایه دیس بمعنی قارچ یا سماروغ و تندیس به معنی مجسمه و غیره خایه دیس که از قدیم ترکیب شده معنی ترکیبی آن تخم مرغ مانند است *

زیرا سماروغ (قارچ) شباهت به تخم مرغ دارد دیس مشاء دیس یا آبدیس و خون دیس نمیتوان ترکیب کرد و هر يك از ترکیب ها خواه با پیشاوند یا پسوند خواه با کلماتی دیگر همین حال را دارد. بنابراین آنچه گفته شد ما میتوانیم بسیاری از کلمات را که نداریم و از میان رفته خواه معانی و اصطلاحات (در صورتیکه واژه های عربی معمول و مصطلح عموم از قدیم برای آنها اختیار نشده باشد) و خواه اسامی چیز ها و آلات و ابزار تازه و جدید الکشف از روی قواعد صحیح نامی تازه برای آنها وضع کنیم اما با شرایطی که گفته شد یعنی الحال که فرهنگستانی داریم و چندی از فضلا و ادبا در آن شرکت دارند (و بشرط آنکه مقصود آن نباشد که برای بیکار ها کار پیدا کنند یا آن چند نفر شارلاتان که هر جا هر خبری باشد و سر اداره تازه باز میشود این چند نفر فوراً در آنجا سبز میشوند سبز نشوند) اجازه ندهند که هر بی اطلاع و

حدودی است که اگر از آن حدود بیابانه تجاوز کنند هرج و مرج در کلمات و ادبیات پدید آید و زبان از فصاحت بیرون میرود و دگرگون میشود .

این یکی از اصولی است که در هر زبان و زبانی بزرگان و دانشمندان هر قوم رعایت کرده و میکنند و مانیز باید با دقت و هوش آنرا پیروی کنیم .

باین ملاحظه و برای این مقصود ما در مبحث هر يك از ترکیب ها کوشش کرده کلیه مرکبات آن نوعرا جمع آوری کردیم و تا درجه امکان شاهدهی از گفته بزرگان آوردیم چنانکه میتوان باور داشت نادر ترکیبی یافت گردد که در این کتاب گفته نشده یا شاهد نداشته باشد و با امعان نظر و مطالعه خواننده با همه ترکیب ها آشنا شده خواهد شناخت و دانست که کدام کلمه را میتوان با کدام کلمه دیگر یا پیشاوند و پساوند ترکیب کرد و چگونه کلمه از آن ساخت و کدام مقید و کدام آزاد است .

در خاتمه لازم دانستیم چند نکته را بخوانندگان گرامی گوشزد و یاد آوری نماییم .

یکم - شاید در حدود سی الی چهل میلیون فارسی زبان هنوز در دنیا باشند که چهارده پانزده میلیون آن زیر پرچم ایران میزند و بقیه از آنطرف دیوار چین گرفته و در تاشکند و سمرقند و بخارا و خیوه و افغانستان و هندوستان تا قفقاز و بین النهرین و ترکیه و شام و مصر و سایر ممالك افریقا و اروپا متفرق هستند .

برای ملت و دولت ایران بی اندازه مهم است که نفوذ ادبی و زبانی خود را میان گروهی که بیرون از حدود ایران هستند نگاهداری نماید . برای این مقصود از هر چیز لازم تر دستور زبان فارسی میباشد .

زیرا بواسطه نداشتن دستور کامل و درست و دور ماندن از ایران کم کم زبان آنها تغییر کرده

و اگر بهمین منوال بمانند پس از چندی بکلی زبان مادری خود را فراموش خواهند کرد.

برای کمک و تامین این منظور تادرجه ای که امکان داشت کوشش بعمل آمده است که این دستور به آسانترین و ساده ترین زبان معمولی امروز نوشته شود.

این کتاب را بخواند و بفهمد و حتی در شواهد نیز دقت شده است که ابیات و اشعار سهل باشد و حتی کسانی که نمیتوانند به دبستان یا دبیرستان بروند یا نزد معلمی بیاموزند بتوانند نزد خود و بدون آموزگار بخوانند و بیاموزند

دوم - فضلا و کسانی که با کتاب سرو کار دارند میدانند که کتاب خطی و چاپی بی غلط در زبان فارسی از چیزهای بسیار کمیاب است و نویسندگان عده کتاب معمولی از دیوان شعر او غیره در دسترس خود داشته چند دیوان خطی نیز از بعضی دوستان عاریه کرده دیوانهای متعدد خطی و چاپی در دسترس نداشتیم تا هر بیت از شعری را که میخواستیم گواه بیاوریم قبلا در چند نسخه مقابله کنیم

گذشته از اینها نه وقت و فرصتی داشته و نه این کار یعنی نقد شعر یا اصلاح کتب جز تکلیف و در خط سیر انجام منظور ما بود. آری اگر در استعمال کلمه هائی که صحت بیت شامل آن کلمه نزد ما معلوم بوده است سهوا انحرافاتی دیده ایم از نظر صرفی در این کتاب و از لحاظ نحوی در کتاب دوم انتقاداتی کرده ایم یا مورد کلمه را بیجا دانسته ایم لکن سهو کتاب یا اشتباه نوشتن یا تبدیل

کلمات را از وظایف خود ندانستیم که اصلاح یا اظهار رأی کنیم زیرا اینکار فن جداگانه ایست. مثلا در يك دیوان چاپی حافظ بیت زیر اینطور نوشته شده است
کس چو حافظ نگشود از رخ اندیشه نقاب
تا سر زلف عروسان سخن شانه زدند
و در نسخه دیگر اینطور است

کس چو حافظ نگشود از رخ اندیشه نقاب
تا سر زلف سخن را بقلم شانه زدند
شاهدی که ما میخواستیم یکی از کلمه های مصراع اول بیت بود و برای ما تفاوتی نداشت که مصراع دوم بیت اول صحیح و از حافظ باشد یا مصراع دوم بیت دوم چون بعضی از مردم حسود و کوتاه بین و نظر تنگ هستند و عیبهای نابوده و نادیده بگویند و گاه را کوهی بنمایانند و اگر کوچکترین بهانه بدستشان افتد آنرا مستمسک کرده اصل موضوع را کوشش میکنند از میان ببرند از این روی ناگزیر بودیم که این موضوع را از پیش دفاع کنیم. مثلا در بعضی ابیات شواهد يك مصراع آن ناقص یا مبهم بنظر میرسد و بیت شعر از بزرگان بود گواهی هم که میخواستیم نایاب
ک. ... شاهد آورده لکن برای آنکه بدانند که متوجه هستند که

کج

بیت قرار داده ایم. شاید شماره این نوع ابیات کمتر از سی باشد ولی بدلتلی که گفتیم اصلاح آنها برای ما میسر نبود و در اصل مقصود هم تأثیری نداشته و نخواهد داشت. برای کسانی که حتماً بخواهند بیت صحیح را بدانند ممکن است بچند نسخه مراجعه فرموده کلامه یا قسمت مشکوک را اصلاح نمایند و این عمل هیچ ارتباط و دخالتی در اساس دستور ما ندارد.

برای اینکه عذر ما را بخوبی متوجه باشند باید در نظریات و نظر بیاورند که اشعار شواهدی که در این کتاب صرف ذکر شده در حدود چهار هزار و پانصد بیت و از یکصد و هفت نفر از استادان سخن زبان فارسی است.

سوم - هر انسانی در معرض سهو و خطا میباشد و ما نیز دعوی نداریم که معصوم و از خطا مبرا هستیم لکن میتوانیم بگوئیم تا جائیکه ما در دستور زبان فارسی کاوش کردیم و پیش رفتیم شاید قبل از ما کسی تا آنجا نرفته و نرسیده باشد و در بیشتر قسمت های آن ابداع کرده ایم کوچکترین و ساده ترین قسمت این کتاب باب ششم آن است که در بحث حروف است. اگر شخص منصفی بخواهد اندازه زحمت و کوشش را بداند کافی است که به قسمت حروف با دقت و تعمق مراجعه کند.

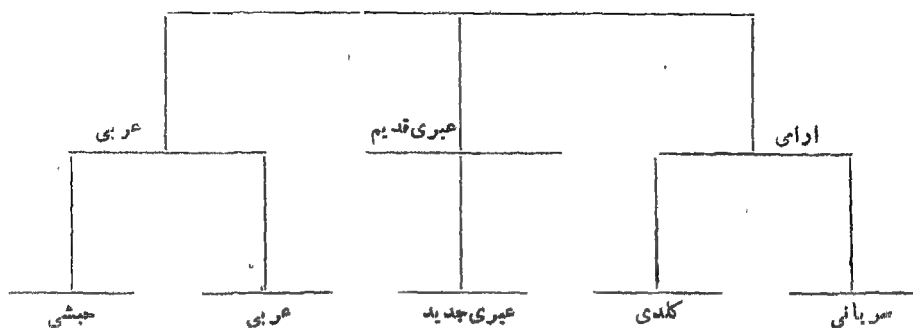
بیشتر حروف را حتی فرهنگ ها هم ضبط نکرده اند و تنها معنی کردن و تعریف آنها و معلوم داشتن موارد استعمال و معانی مختلف آنها در خور چندین سال زحمت و کوشش است چنانکه هر يك از حروف به تنهایی خود يك مبحث دارد از حیث اشتراك در سایر قسمت ها و معانی مختلف و پیدا کردن شواهد متعدد از گفته بزرگان سوای تعریف آن که خود زحمتی بسزا دارد.

اگر بدیده انصاف بنگرند ملاحظه خواهد شد که حتی برای حروف کوچک بی اهمیت هم تا کنون کسی تحمل زحمتی نکرده و استقصاء لایق ننموده است.

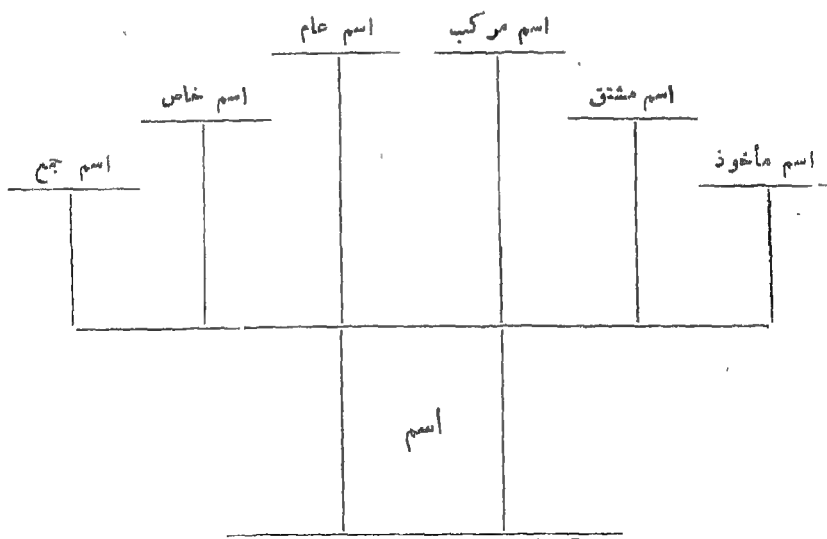
از همه اینها گذشته این کتاب بمنزله يك تذکره بسیار نفیسی از بهترین اشعار شعری زبان فارسی میباشد و دارنده از بسیاری از دوادین شعرا و تذکره هایی نیاز میکند مابینان و بی بنار استوار و محکم ریختیم و نازک کاری و سلیقه های لطیف و ظرافت کاری و نقاشی و رنگ آمیزی را باید آیندگان بمرور یک قرن اضافه کنند و انجام دهند و ما را بذکر خیر یسار نمایند.

این مقدمه باستثناء مختصر کسر و اضافه

اصل زبان سمیتیک یا سامی که از میان رفته



متعلق به صفحه ح مقدمه



۴ - سازمان کلی اسم در فارسی

متعلق به صفحه ۱

فصل یکم

در تعریف دستور و الفباء

۱- دستور زبان یعنی علم قوانینی که مطابق آنها شخص میتواند در زبانی درست و بدون غلط سخن بگوید و بنویسد *

۲- کلمهٔ زبان در فارسی دو معنی دارد* اول نام عضوی است بدون استخوان در دهان که هنگام سخن گفتن و خوردن حرکت کند و آن را عبری لسان نامند* دوم الفاظ و کلمات مختلفیکه در میان طوایف انسان معمول و پیدا شده و بوسیله آنها مقاصد خود را بیکدیگر میفهمانند و این را نیز عبری لسان خوانند ولی در بسیاری از زبانهای دیگر برای این دو معنی دو نام مختلف وضع شده است در این کتاب از قسم دوم بحث میشود *

۳- زبان دو جور است یکی زبان گفت و شنید دیگری زبان نوشتنی (۱)

۴- زبان یعنی وسایلیکه مردمان افکار و مقاصد خودشان را بتوسط آنها بیکدیگر میفهمانند و با اصطلاح معمول و عموم زبان یعنی بیان خیال و اراده بوسیله کلمات گفتنی یا کلمات نوشتنی *

۵- زبان گفتنی که ما آنرا از راه گوش میشنویم و میفهمیم ترکیب می شود از صداهای مختلفی که از دهان بیرون آید و این صداها توسط زبان و گلو

(۱) اگر چه زبانهای دیگر نیز برای فهماندن خیال و انتقال مقصود بکار برده شده و میشود چنانکه بعضی از طوایف بومی آمریکای شمالی با حرکات بدن و دست و صورت بدون صوت و صدا و تکلم با یکدیگر صحبت میکنند و ناخدا یان کشتی ها از دور با حرکات رایتهای رنگین و در شب با نشان دادن چراغهای رنگین با هم گفتگو میکنند *

ایرانیهای قدیم تلگراف دودی داشته اند که از روی فله ها و تپه ها از یکسرتا سر دیگر کشور وسیع خود در زمان کوتاهی از وقایع مهم خبر میداده و مصریان قدیم با اشکال حیوانات و نباتات و چیزهای دیگر خطی نوشته اند که آنرا هیرو گلیف مینامند اهالی چین هنوز خطشان شبیه خط مصریان قدیم است اما امروز تمام ملل متمدن دنیا هر کدام خطی دارند و علامات کتابت که آنها را الفباء می نامند به کار می برند که از آن جمله الفباء لاتینی و عربی - - - - - میباشد.

و دندان و لثه دندان و کام و لب و تنفس به تنهایی یا بکمک یکدیگر پیدا میشود و این زبان اولی و اصلی است و معلوم شده است که زبانهای موجود هیچکدام طبیعی نیست و همه موضوع است یعنی بمرور زمان بواسطه امتزاج و اختلاط مردم و طوایف بایکدیگر از دیگری اخذ و وضع شده است .

۶- گفته شد که زبان نوشتنی که ما از راه چشم آنرا می بینیم میخوانیم و می فهمیم . در ابتداء علاماتی بوده است که برای يك چیز بایک مفهوم و معنی وضع نموده بودند مثلاً اگر میخواستند اند گاو بنویسند شکل گاو میکشیده اند بعد از آن ترقی کرده شکل گاو را برای اولین حرف یا تلفظیکه از دهان در موقع گفتن گاو خارج میشد قرار داده و باین ترتیب کم کم شکل ها را كوچك و مختصر کردند و الفباء پیدا شد و این وقایع پیش از تاریخ و حدس است

۷- پس در میان طوایف انسان معمول شد که برای هر آوازی که از دهان بیرون میآید يك علامتی قرار دهند و کم کم هر طایفه يك نوع الفبائی از روی دیگری اقتباس و طرح کرده برای خود اختیار نمودند یا از دیگران گرفتند و آموختند و کم کم دخل و تصرفهایی در آنها کردند

۸- خطوط مهم قدیم که معروف است عبارت است از هیر و گلیفی مصر و الفباء مصری و قبطی و میخی و اوستائی و پهلوی و یونانی و پلاسکینی و اوسکانی و فنیقی و یونانی و کلدانی و سریانی و ایبریانی و گرجی و ارمنی و حبشی و آرکادی و اتروسکانی و سانسکریت که قدیمتر از بعضی دیگر است و غیره و غیره که خطوط عبری و کوفی و بالاخره عربی و همچنین لاتینی و بعد از آن کلیه خطوط اروپائی از آنها تشکیل و ترکیب یافته است .

۹- زبان ایرانیان در هر دوری از ادوار قدیم يك زبان و خط مخصوصی در قسمتی از ممالك ایران رواج داشته و معمول بوده است که فعلاً آثار زیادی از آنها باقی نیست مانند خطوط میخی و زبانهایکه با آن خطوط نوشته شده است . از زبانها و خطهاییکه از آنها آثار زیاد تری باقی مانده است خطوط میخی و اوستا و پهلوی و زبانهای پارسی باستانی و اوستا و پهلوی میباشد .

تا پیش از اسلام زبان و خط که در پشت قسمت ها را دارند . . .

داشته زبان و خط پهلوی بوده است: اگر چه زبان پارسی امروزه که با پهلوی کمی اختلاف دارد نیز در بسیاری جاها معمول بوده و اثر ادبی نامیده اند.

۱۰- الفباء امروز فارسی از الفباء عربی گرفته شده است که بعد از رواج دین اسلام در ایران معمول شده و قبل از آن بیشتر الفباء پهلوی و بعد اوستا معمول بوده که اکنون متروک شده است.

۱۱- الفباء مخصوص عربی بیست و هشت حرف است بترتیب زیر:

ا ب ت ث ج ح خ د ذ ر ز س ش ص ض ط ظ ع غ ف ق ك ل م ن و ه ی
لهجه و تلفظ حروف عربی با تلفظ های زبان فارسی تفاوت دارد. بعضی صداها یا حروف در زبان فارسی هست که در عربی نیست و بعضی صداها و حروف در عربی هست که در فارسی نیست. چون ایرانیان مذهب اسلام اختیار کردند بناچار بسیاری از کلمات زبان تازی داخل زبان فارسی شد و چون الفباء عربی هم میان ایرانیان معمول گشت ناگزیر شدند که آن حرفهای عربی هم که در الفباء خود نداشتند برای نوشتن کلمات عربی داشته باشند و از طرفی هم چون اساس زبان خود را نگاهداشتند و بآن تکلم مینامند حرفهاییکه مخصوص زبان فارسی بود هم نگاهداشتند و هر يك بهر کدام از حرفهای عربی در تلفظ نزدیکتر بود شکل همان حرف عربی را برای آن اختیار کردند و بعدها برای شناختن و تمیز آنها نقطه اضافه کردند. حروف مخصوص زبان فارسی یعنی آنچه از قدیم در تلفظ خود داشته و مبدل بشکل حروف عربی کردند اینها هستند:

ا ب پ ت ج چ خ د ذ ز ژ س ش ف ك گ ل م ن و ه ی (۱) که جمعا بیست و چهار حرف است.

۳- از الفباء فارسی امروزه هشت حرف یعنی ت ح ص ض ط ظ ع ق مخصوص کلمات عربی است و در فارسی نیست و چهار حرف که پ چ ژ گ باشد مخصوص زبان فارسی است و در عربی نیست.

از این چهار حرف «علاوه بر اسم مخصوص خود که دارند» اولی را

(۱) اگر چه ممکن است حرف ذ «ذال» که آنرا ذال معجمه مینامند در اصل زبانهای قدیمی ایران نبوده یا تلفظ ناحیه از ایران بوده است در هر حال ذالرا نیز از حروف قدیمی خود محسوب داشته اند ولی امروز باسنشاء بعضی طوایف کوهستانی مانند بختیارها تلفظ ذال = ۱۱۰ = ۱۰۰ در میان این اندان شهر نشین تفاوتی ندارد و یک جور تلفظ میشود.

باء فارسی دومی را جیم فارسی و سومی را زاء فارسی و چهارمی را کاف فارسی هم مینامند.

۱۲ خط امروزه فارسی شامل همان بیست چهار حرف قدیمی فارسی و هشت حرف مخصوص عربی میباشد که رویهم رفته ۳۲ حرف میشود از این قرار:

ا ب پ ت ث ج چ ح خ د ذ ر ز س ش ص ض ط ظ ع غ ف ق ک گ ل م ن و ه ی (۱)

حرف را در فارسی گپ نامند و گپ زدن بمعنی حرف زدن میباشد بلکه حرف زدن ترجمه و تبدیل گپ زدن است و هنوز در میان طوایف بختیاری و لر و غیره بجای حرف زدن گپ زدن گویند و کلمه گفتن از همان ریشه گپ (گپیدن - گودن) آمده است و استادان فارسی هم استعمال میکردند سنائی فرماید هر کجا زلف ایازی دید خواهی در جهان

عشق بر محمود بین و گپ زدن بر عنصری

۱۴ - حرکات یا جنبش ها. این سی و دو حرف که در شماره ۱۳ گفتیم بیحرکت و ساکن و خاموش میباشد و تلفظ نمیشود مگر آنکه دارای حرکت باشد نشان و حرکتها در زبان فارسی امروزه شش است (سه حرکت کوتاه و سه حرکت بلند و کشیده)

حرکات سه گانه کوتاه اول زیر است که در بالای حرف گزارند (بعربی فتحه خوانند) دوم زیر است که آنرا در زیر حرف گزارند و بعربی کسره نامند) سوم پیش است که آنرا در جلو و (بعربی ضمه نامند)

باین شکل

۱۵ - گپ ها با حرکات سه گانه کوتاه ا ا ب ب پ پ ت ت

الی آخر

(۱) ایرانیها در تلفظ و نوشتن^۱ در زبان و خط اوستا و پهلوی حرف « ت » نیز داشته اند اما در فارسی جدید افتاده و قدما آنرا ماخوذ از عربی دانسته اند و در کلماتیکه از بان عربی ماخوذ است دیده میشود و تنها نه آن در کلمه های اسم خاص کیومرث و تهمورث دیده می نمود. ایرانیهای امروز سوای بعضی طوایف کوهستانی جنوب ایران در تلفظ آن تفاوتی

۱۶ - گپ ها با حرکات کشیده یا بلند : یکم حرکت الفی آ با پا تا تا جا
 حاخادا ذا را زاژا سا شاتا آخر .

دوم - حرکت واوی چون او بو پو تو تو جو جو خو دو رو زو ژو
 سو شو تا آخر ،

سوم - حرکت یائی مانند ای بی پی تی ئی جی چی حی خنی ری زی ژنی
 سی شی تا آخر .

در خط عربی این سه حرف هر يك نشانه دو چیز است گاهی علامت حرف
 است و گاهی نشانه حرکت و باین ملاحظه عربها آنها را حروف عله نامند و در کلمات
 زبان عربی مطابق قوانین مخصوصی بیکدیگر تبدیل میشوند . نظیر اینها در خطوط لاتین
 یعنی انگلیسی و فرانسه هم هست و اروپائیان آنها را نیم صدا دار خوانند در صورتیکه
 حروف و حرکات در يك خط کامل باید علامات جدا گانه داشته باشد . (۱) چون

(۱) در تلفظ زبان های فارسی قدیم و اوستا و پهلوی حرکات دیگری نیز داشته
 و چون الفباء عربی را ایرانیان اختیار کردند به پیروی خط عربی این حرکات را نمیتوانستند
 در خط نشان بدهند از این جهت بعضی از حرکات بکلی از میان رفته است و طریقه تلفظ فرق
 کرده است و بعضی حرکات را با همان نشانیهای الفباء عربی مینویسند اما مثل عربی تلفظ نمی
 کنند بلکه مانند همان تلفظ قدیمی بزبان جاری میکنند .

مثلا در زبان عربی اگر حرفی پیش از یا (ی) واقع شود که حرکت زیر
 داشته باشد و یا ساکن باشد و حرف پیش از یا به یا بخورد عربها بعدای یائی میخوانند
 مانند دین ظالمین عابدین و اگر حرف حرکت دار که پیش از یا واقع شده زیر داشته باشد که
 به یا بخورد مانند یا در کلمه لَکَی لا یسکون این یاء بی حرکت راطوری تلفظ میکنند که
 ایرانیها هیچوقت آنطور ادا نمیکند .

در حقیقت ایرانیها طوری تلفظ میکنند مثل آنکه حرف پیش از یا زیر دارد و به
 یا میخورد یعنی یا حرف است - نه حرکت مانند تلفظ صدای یا در کلمات نی پی کی می که اگر
 بخط لاتین بنویسیم اینطور میشود May - Kay - Pay - Nay پس تلفظ یاء به حرکت
 که پیش از آن يك حرف زیر دار باشد در عربی تلفظ نمیشود و بر عکس ایرانیها یاء بی
 حرکت را که پیش از آن زیر باشد تلفظ نمیکند بلکه با زیر تلفظ میکنند و نیز هر حرفی
 که در عربی پیش داشته باشد و به یاء ساکن بخورد در عربی آن یاء بدل به و او میشود .

اگر در تلفظ امروزه فارسی نمرتا شنیده شود در نوشته ها نباشد در صورتیکه ایرانیها آنرا
 تلفظ میکنند مانند کلمه خوی که نام شهر است از آذربایجان (به خوی که به معنی عرق بدن
 است و نه خوی که به معنی عادت و طبیعت است) و در خط لاتین این حرکت را با
 این حروف نشان میدهند . Boy , Joy Toy Khoy و خوی را باید دانست که واو آن
 - - - - - داد در تلفظ نیاید و خاعد در تلفظ به یاء میخورد با پیش .

کلمات بسیاری از عربی داخل فارسی شد و خط فارسی هم خط عربی است از حاشیه مفصل ناگزیریم
 ۱۲ - از جمله نواقص خط عربی علاوه بر ' و ' ی که این سه حرف هم جزء
 حروف محسوب میشود و هم جزء حرکات است نداشتن علامت برای توقف و ختم سخن
 و سؤال و تعجب و ندا و تاکید است مثلاً در جمله « این کتابی است » معنی مبهم
 و معلوم نیست مقصود از چیزی « کتاب شکل » است و یا آخر کلمه کتاب یاء
 نسبت است که در آخر اسم افزوده شده و آنرا بدل به صفت کرده است یا
 مقصود « يك كتاب » است و یاء آخر کتاب یاء نکره است .
 هرگاه سنگینی او از روی تا باشد یاء نکره است و هرگاه روی با باشد

بقیه باورقی صفحه پیش

و اما او نیز مبحث مفصل و مهمی دارد. در زبان فارسی قدیم چند واو مختلف هست که بکلی از هم متمایز
 هستند و حتی در خط و سنا اشکال آنها هم تفاوت دارد یکی واوی میباشد که در سایر زبانها شاید نظیر نداشته
 باشد و در حقیقت این واو شکل جداگانه در خط ندارد بلکه قسمتی از تلفظ يك نوع خاء است
 که در سایر زبانها نیست این خاء در خط اوستا شکل مخصوص و جدائی دارد سوای خاء معمولی
 و تلفظ آن طوری است که گویا يك واو نیمه تمام با آخر آن وصل میشود و چون در خط عربی
 يك خاء بیشتر نبود در زمانیکه خط عربی را برای زبان فارسی اختیار کردند برای اینکه تلفظ
 این خاء مخصوص از میان نرود و معلوم باشد کلماتیکه با این خاء نوشته میشده است در خط
 عربی يك واو هم دنبال خاء، گذارده اند که در تلفظ زیاد ظاهر نمیشود و نماینده آن خاء
 مخصوص است و آنرا واو مدوله نام گذارده اند مانند کلمات خواهر، خواجه، خویش، خواب،
 خواستن، خوردن و بسیار واژه های دیگر و در نام بعضی محل ها مانند خواف، خوارزم و غیره.
 اهالی بسوی شوشتر در بعضی کلمه ها مانند خوردن این خاء را همان طور قدیم
 تلفظ میکنند و مثل آن است که خُورَدَن میگویند.

و اما واو حقیقی نیز خود چند نوع است. در خط عربی فقط يك واو است که هم
 حرف است و هم واو حرکت و تلفظ آنها هم یکی است. برای نمودن این تلفظ دو واو در خط
 لاتین هست باین اشکال w. u. که یکی را یو و دیگری را دَبلیو نامند و در تلفظ
 فارسی و سایر زبانهای آریایی يك واو دیگر هم هست که در خط لاتین باین شکل نموده
 میشود v. و آنرا وی نامند.

تلفظ واو عربی با حرکت دو لب است در صورتیکه لب ها در آخر غنچه میشود و
 یکدیگر نمیرسد .

اما واو دیگر که مخصوص فارسی و زبانهای آریایی است در موقع تلفظ دندانهای
 بلو فك بالا روی لب پایین گذارده میشود مانند کلمات وزیر، گیو، گیوه، ورزش این واو در
 بطور زبان عربی نیست و هر وقت عربها بخوانند این واو را بطور صریح نشان بدهند یا بجای واو فاکه قریب
 لمخرج باوا میباشند مینویسند آنکه به تقلید سایر حروف مخصوص فارسی سه نقطه روی آن
 میگذارند و آنرا واو عجمی یا واو فارسی نامند « در بعضی مطبوعات مصری دیده میشود »

شکل کتاب است. و یاء آن بقول قدما یاء نسبت و بنزد مایاء صفتی است که برای ساختن صفت از اسم باخر کلمه افزوده شده است

۱۸ - همچنین در جمله « من فردا صبح سواره خواهم رفت قم » ممکن است هفت مقصود و معنی مختلف را بفهماند زیرا سنگینی او از راروی هر کلمه از آن قرار دهیم يك معنی مخصوص و مختلف را دلالت می کند چنانکه از مثال زیر معلوم میشود .

من فردا صبح تنها سواره خواهم رفت قم من نه برادرم یادگیری سنگینی
او از روی کلمه من است .

من فردا صبح تنها سواره خواهم رفت قم فردا نه روز دیگر سنگینی
او از روی کلمه فردا است .

من فردا صبح تنها سواره خواهم رفت قم صبح نه عصر سنگینی روی
کلمه صبح است

من فردا صبح تنها سواره خواهم رفت قم تنها نه با دیگری سنگینی
او از روی تنها میباشد .

بقیه باورقی صفحه پیش

و در خطوط قدیم ایرانی چنانکه گفته شد واو حرکت با واو حرف تفاوت داشته است . در کلمات یضر بون، قانون، جاهدون عربی و در کلمات خون مو، روز، دوستی فارسی این واو حرکت است و در وزیر، وررش، گبوه حرف است .

و اما حرکت واوی هم در تلفظ فارسی دو جور است یکی آنکه حرف پیش از واو پیش دارد مانند خون و روز و مو و چون و دیگری آنکه حرف پیش از واو زیر دارد مانند کلمات (مو) (تاك) (رو) (از رفتن) (جو، نمو، هوله) . است بدیهی که این دو تلفظ و حرکت مختلف است و باید دو علامت مختلف داشته باشد و همه اینها با همان واو عربی نوشته میشود و این یکی از اشکالات خط عربی است برای خورد سالان مادو آخر کتاب دوم (نحو) راجع به اصلاح خط فارسی توضیحاتی نوشته ایم که به نظر خوانندگان محترم خواهد رسید الف هم همین حالا دارد یعنی هم بجای حرف است و هم بجای حرکت آنجا که حرف است عربها آبراهه نامند و آنجا که حرکت است آنرا الف نامند « ممکن است این نام یعنی همزه از فارسی ماخوذ باشد » در کلمات زبان فارسی مانند اگر این، ایران، آذربایجان، اوستا ابر، آبرو، آب حرف است و در فارسی همیشه الفی که حرف باشد در ابتدای کلمه واقع می شود هیچگاه در وسط یا آخر کلمه واقع نمیشود و اما در کلمات نان نانوا نشان، دهاد، باد بادا فردا درختها حرکت است ، ای، حرف مشعر . « حقا مایه ده نشان مختلف داشته باشد .

من فردا صبح تنها سواره خواهم رفت قم سواره نه پیاده سنگینی آواز
روی سواره است .

من فردا صبح تنها سواره خواهم رفت قم نه آنکه بمانم - از رفتن باخبر
باش سنگینی آواز روی خواهم رفت است
من فردا صبح تنها سواره خواهم رفت قم نه قزوین سنگینی آواز روی
قم است .

پس سنگینی او از روی هر کلمه باشد يك مقصود دیگر از آن فهمیده میشود
مثلا در این بیت رشید و طواط :

ای خواجه ضیا شود ز روی تو ظلم با طلعت تو سور نماید مائیم
۱۹ - هر گاه سنگینی آواز روی کلمه های ضیا و سور واقع شود مدخ است
و هر گاه روی کلمه های ظلم و مائیم بیفتد بر عکس معنی دهد و ذم و قدح باشد . این
قسمت و موضوع را قدما جزء علم بدیع قرار داده اند . در صورتیکه اساس آن
مربوط به کتابت و علامات کتابت است زیرا برای علامات تکیه آواز روی حرف که
اروپائیان آنرا آکسان نامند و علامت تکیه و سنگینی او از روی يك کلمه که آنرا
تاکید نامند در خط عربی نیست .

بکار بردن این نوع کلمات با اختلاف در محل سنگینی آواز یعنی تاکید
جزء بدیع است ولی طبقه بندی و شناسائی و تشخیص جزء قرائت و کتابت
است (۱) .

فصل دوم

بخشهای سخن

۲۰ - واژه در زبان فارسی ساخته شده است از يك گپ (حرف) یا بیشتر مانند و،ب، از آب، سپید، گریختن، اینجا، دیروز، دلیرانه، آفرین، زه (۱)

۲۱ - سخن ساخته میشود از دو یا چند واژه مانند بهرام آمد، او نزدیک تر آمد، داریوش بزرگترین شاهنشاه ایران بود.

۲۲ - همه واژه های فارسی از شش دسته بیرون نیست: یکم دسته اسم (نام) دوم صفت (فروزه) سوم ضمیر (جانشین) چهارم فعل (کنش) پنجم ظرف و قید (معنی افزا) ششم حروف (حروف عطف و ربط و موصول و جر و اضافه و صوت) (بند و پیوند و صدا).

۲۳ - اسم واژه ایست گردیدنی (تغییر پذیر) که به تنهایی بی آنکه زمان را در آن دستی و کاری باشد به اندیشه راه نمایی میکند خواه آن اندیشه از چیز های دیدنی و بسودنی باشد مانند بهرام، آب، درخت، خانه، ستاره، اسب، روشنائی، گرمی، زبری، نرمی و یا از چیزهای نا دیدنی و نابسودنی که تنها خرد آدمی آنرا در هیباید مانند ترس، امید، هراس، بیم، گیتی، بخت، روان، پادشاهی، پشیمانی، و دیگر چیزها.

۲۴ - اسم در زبان فارسی بر شش طبقه است که هر يك از آنها چندین گونه است:

- ۱ - اسم خاص (نام ویژه) ۲ - اسم عام (نام همگانی) ۳ - اسم جمع (نام گروه) ۴ - اسم مشتق (نام برگرفته) ۵ - اسم مرکب (نام برنشانده)

آخر واژه های فارسی همه ساکن است مگر معدودی که در اصل فارسی زبر دارد و چون حرکات را در نوشتن حذف میکنند و مینویسند برای آنکه اشتباه و التباس نشود و حرکت آخر خواننده شود يك هاء ساکن در آخر واژه نویسند که در حقیقت هاء تلفظ نمیشود و حرکت ما قبل را نشان میدهد مانند چشمه چناله لاله دیوانه که امروز بیشتر ایرانیها ما قبل

۶- اسم ماخوذ (نام واگرفته) (۱)

۲۵- اسم همینکه گرفته شده از اسم یا کلمه دیگر و یا آمیخته با کلمه دیگر نباشد آنرا ساده یا جامد نامند

۲۶- اسم خاص = اسم خاص آنست که بريك مفهوم و مقصود معین بیشتر دلالت نکند اگر چه بیشتر از یکی از آن در دنیا باشد یا بتوان تصور بیشتر از یکی نمود مانند خدا، جهان، آدم، نوح، داریوش، انوشیروان، سعدی، حافظ، نادرشاه، ابوعالی سینه، خراسان، تهران، پاریس، لندن، شاپور، مریم، انجیل، قرآن، شاهنامه .

۲۸- آگاهی ۱- همه مردمان اسم دارند و اسم همه مردمان اسم خاص است و اگر چه مثلاً شاهپور و بهرام و خسرو و هوشنگ و علی نام در دنیا بسیار بوده است و خواهد بود اما همیشه گوینده سخن بیش از یکی مقصود ندارد مثلاً وقتیکه کسی بدیگری میگوید « بهرام بمدرسه رفت » مقصود او نه هر بهرامی میباشد بلکه مقصود او يك نفر است که شنونده او را می شناسد زیرا اگر شناسد فوراً میپرسد کدام بهرام پس اگر بهرام نام در دنیا بسیار بوده و هست همیشه گوینده مقصودش از گفتن اسم يك نفر مخصوص و معین میباشد و شنونده پس از شنیدن و شناختن بیش از يك نفر معلوم و معینی در ذهن خود نمیآورد . پس کلیه اسم های مردمان و کشور ها و شهرها و ده ها و اجرام آسمانی مانند خورشید ماه زهره تیر بهرام برجیس کیوان و پروین و سهیل و همچنین اشیاء مخصوص مانند تورات انجیل قرآن آوسنا اسم خاص میباشد .

۲۸. آگاهی ۲- اسم خاص جمع نمیگیرد مگر وقتیکه آنرا نوع فرض کنید و مانند ها برای آن تصور نمایند پس هرگاه اسم خاص جمع گرفته باشد آنرا مثل اسم عام تصور کرده اند مانند نادر شاهانی در ایران پیدا شده اند ضحاکهای همیشه در دنیا هستند .

آگاهی ۳- بجای پرسش و پاسخ و تمرین و شواهد چون مبحث اسم خاص کوچک و توضیحات بسیاری لازم ندارد .

چند جمله که اسم های خاص زیادی در آنها استعمال شده است در اینجا

(۱) از این شش طبقه اسم برخی از طبقه دوم و سوم و بیشتر طبقه پنجم با صفت مشترك

سندند یعنی گاهی اسم هستند و گاهی صفت و هريك در محل خود گفته میشود .

میگوئیم که آموزنده در ذهن بگیرد :

ایرانیان قدیم در زبان اوستا و پارسی باستانی و پهلوی خدای بزرگ را اهورا مزدا، مزدا، اورمزد و هرمزد مینامیدند. گیومرت، سیامک، تهمورث، هوشناک، جمشید، فریدون و منوچهر پادشاهان داستانی یعنی پیش از تاریخ میباشند و آنها را پیشدادیان نامند. کیقباد، کیخسرو، کیکاوس، لهراسب و بهمن را پادشاهان کیانی مینامند. یک دودمان از پادشاهان بزرگ که در ایران پادشاهی داشته و بسی یادگارها از کشور گشایی و خردمندی خود در جهان باز گذاشته اند شاهنشاهان هخامنشی میباشند که اولین آنها کوروش (کورس) بزرگ است و دخمه او در مشهد مرغاب فارس هنوز بر جاست.

این شاهنشاه بزرگ ممالک مدی و لیدی و بابل و مصر و ارمنستان را که هر کدام در آنوقت کشور بزرگی بود مسخر کرده ضمیمه ایران نمود و چهل و دو هزار نفر از بنی اسرائیل را که بخت النصر (نبوکدنزار) اسیر کرده بابل برده بود آزاد کرده به بیت المقدس باز فرستاد،

داریوش اول (داریا ووش) نیز از این دودمان و یکی از بزرگترین پادشاهان عالم است. او کشور ایران را آرام و منظم کرد و فتوحات بزرگ نمود و بقدری کشور ایران را وسعت داد که تا کنون هیچ پادشاهی یا دولتی وسعت و عظمت ممالکش به اندازه و بزرگی ممالک او نرسیده است: کشورهایی که داریوش بر آنها فرمانروایی داشت اینها هستند:

ماد پارس، خوزستان، آسور، عربستان، یارت، هرات، باختر، مصر، کاپادوکیه، سند، اسمیرو، خوارزم، یونانیهای آسیای صغیر، سیستان، افغانستان، مقدونی، پنجاب، هند، تراکیه، کابل، پیشاور، سومالی، عدن، سند، حبشستان، ماورای سیحون، کارتاژ، قسمت بیشتر از ترکستان، حالیه، بابل.

۲۹ - طبقه دوم اسم - طبقه دوم اسم عام است و آن بر چهار دسته مهم

منقسم میشود.

۱ - اسم نوع و آن بیشتر اصلی و جامد میباشد.

۲ - اسم معنی.

۴ - اسم جنسی یا ماده .

۳۰ - اسم نوع اسم چیز هایی است که از آن در دنیا بسیار میباشد و همه شبیه بهم خواه فارسی خالص و خواه از زبان عربی یا سایر زبانها عاریه شده باشد مانند درخت، کوه، مرغ، سگ، گربه، اسب، برک، موزه (کفش) انبر، کاسه، چراغ، در، تخت، کلاه، نامه، بام، نام، کوی، برزن، دیوار، جوی، دریا، باغ، خانه، کوشک، دالان، مرد زن، پسر، دختر، مادر، پدر، برادر، خواهر، شوهر، کنار، سپر، شمشیر، رود، سود، زبان، میوه، گل، سبزه، تن، سر، چشم، دماغ، ابرو، دهان، دست، پا، دشت، گر، کارد، انگشت، آجر، تنور، ییل، پل، کلند، (کلنگ) اره، پتک، تبر، نیشه، شهر، بازار، کشور، سخن، واژه، کب، و دیهم، مزد، روز، سال، شب، گیاه، بهار، پاییز و هزار ها واژه های دیگر فارسی و چون کتاب، قلم، ظن، خیال، یعنی کلیه اسم های عام و نوع که عربی است و در فارسی استعمال شده و میشود و اسم های اروپایی مانند درشکه، اتومبیل، انوبوس، کالسکه، ماشین، بالون، آئر و پلان، تلگراف، تلفون، رادیو، گرامافون، دکتر، پروفیسور، سینما، تائر، سبرک، کالوش، پوتین و غیره که تابع قوانین زبان فارسی میباشد چونکه ما آنها را از سایر زبانها بعاریت گرفته ایم و بسبب استعمال مانند اسم های فارسی شده ما با آنها مانند کلمات فارسی معامله میکنیم .

چون اسم های نوع اقسام مختلف ندارد و شناختن آنها آسان است شاهدو تمرین برای آنها گفته نمیشود .

۳۱ - اسم معنی - اسم معنی نام چیز هاییست که با دست نمیتوان احساس کرد و با چشم دیده نمیشود یعنی صفات اشیاء و جانداران و احساسات و عواطف است و هوش و خرد انسان آنها را درک میکند .

مانند خوی گب، هوش، خرد، دانش، ستم، اندوه، ناز، کرشمه، آزار، نیاز، ترس، بیم، هراس، پاداش، آغاز، انجام . این نوع اسم زیاد نیست و چون اشکال یا استثناء

آگاهی هر چند بسیاری از اسمهای مشتق و مرکب از حیث معنی جزء اسم نوع محسوب است ولی اسم های فارسی که شمرده شد و آنچه اسم فارسی دیگر باشد که مشتق و مرکب نباشد و جامد باشد جزء اسم های نوع محسوب است و اسمهای مشتق و مرکب چون از حیث ساختمان با این اسم ها تفاوت دارد و تقسیمات از روی ساختمان میباشد بنا بر این از یکدیگر تفکیک

در استعمال آنها نیست شواهد و تمرینی برای آنها گفته نمیشود (۱)

۳۲- اسمهای صفتی. اسم صفتی در فارسی اسمی است که علاوه بر ذات دلالت بر يك صفت و حالت یا چگونگی و خاصیت یا اندازه هم میکند مانند بزرگ کوچك، بلند، کوتاه، سفید، سیاه، تلخ، شور، ترش، گرد، دراز، لاغر، فربه، (فربی) بد، خوب، زشت، نكو، نر، ماده، جوان، پیر، زرنك، تنبل، چست، چابك و غیره از آنجهت این دسته اسمها را اسم صفتی مینامیم که اصل این واژه‌ها برای صفت موضوع است و در مقابل اسم غیر صفتی است مانند سنگ، برك، درخت، ميز که جز بر معنی موضوع له خود دیگر دلالت بر صفتی ندارد ولی این قبیل اسمها علاوه بر مفهوم و مقصود دلالت بر صفتی نیز میکند *

این طبقه اسمها در حقیقت صفت است که مشترك با اسم است یعنی هر جا که مانند اسم استعمال شود یعنی جمع گیرد و علامت تصغیر بر آن افزوده شود و یاء وحدت در آخر آن درآید و مرجع ضمیر واقع شود و موصوف باشد و فاعل فعل و مبتدا باشد اسم است * و هر جا که جمع نگیرد و کلمه دیگر را توصیف کند و مبتدا یا فاعل نباشد صفت باشد * پس در اینجا چند مثال برای مواردی که مانند اسم استعمال شده است میآوریم و در فصل دوم (فصل صفت) منالهایی برای مواردیکه مانند صفت استعمال شده است میآوریم «۲»

تا همه دشوارها بر بندگان آسان کنی
عمق

ای خداوندی که ایزد مَر تر از ان برگزید

ساقی بده بشارت رندان پارسا را
حافظ

ترکان پارسی گو بخشندگان عمرند

دل بی تو بجان آمد وقت است که باز آئی
حافظ

ای پادشه خوبان داد از غم تنهایی

سنبالش همچو زلف محبوبان
سعدی

گل سرخس جو عارض خوبان

۱- در اینجا باید متذکر بود که اسمهای ماخوذ از حیث معنی نزدیک به اسم معنی میباشد ولی چون

آن طبقه خود يك طبقه بسیار مهم و بسیار زیاد و هم توضیحات زیادی لازم دارد و چون ساختمان آنها با این طبقه بکلی فرق دارد جزء این طبقه یعنی اسم معنی نیامده است.

این نباشد ما چه ارزیم ای جوان	کسی شویم آئینه روی <u>نیکیوان</u> مولوی
با <u>چابکان</u> دلبر و <u>خوبان</u> دلفریب	بسیار در فتاده و اندك رمیده اند سعدی
شنیدم گوسفتندی را <u>بزرگی</u>	رهانید از دهان و دست <u>گرگی</u> سعدی
طریقی بر آن آسمان چون صراطی	چوموی سر زلف <u>خوبان</u> کشمر عمیق
ز آزار <u>خردان</u> امان یابد آنکس	که گیرد وطن در جوار <u>نزدگان</u> جامی
سال دیگر آمد او دامن کشان	هین کجا بودی بدریای <u>خوشان</u> مولوی
ای پدك <u>راستان</u> خبر یار ما بگو	احوال گل به بلبل <u>دستانسرا</u> بگو حافظ
همین بیایید ای <u>بایدان</u> سوی من	که گرفت از خوی یزدان خوی من مولوی
کار <u>نیکان</u> را قیاس از خود مگیر	گر چه باشد در نوشتن شیر شیر مولوی
گر چه ماران زهر افشان میکنند	ورچه <u>تلخان</u> مان پریشان میکنند مولوی
نی ز <u>بزرگی</u> سؤال کردم و گفتم	رای تو در حل و عقد ملک رفیع است (۱)

« ۱ » در موضوع این کلمات بعضی اشطور تعریف کرده اند « گاهی صفات بجای نشیند و آنوقت معمرات اسم بر آنها جاری باشد » ما این تعریف را درست و جامع نمی دانیم . در قوانین زبان تنها به نباید نمیتوان اکتفا کرد باید دید در هر زبانی چه طور عمل د عمل را مدرك قرار داد به تقلید را . ما با دقت هائیکه در تمام جزئیات و يك يك کلمات ی بجای آوردیم دیدیم صفات در فارسی قریب به چهل نوع است بعضی با هم مشترك است یعنی ی مانند اسم و زمانی مانند صفت استعمال شود و برخی دیگر مشترك نیستند و هیچگاه مانند استعمال نشوند خلاصه آنکه بعضی کلمات در فارسی مانند تمام زبانهای اروپائی مشترك بین سه قسمت است .

این تعریف بهتر و درست تر است از اینکه گفته شود « صفات گاهی بجای اسم » که تقلید صرف است چنانکه در زبان انگلیسی گاهی همین کلمات یعنی صفات اسم استعمال شوند ولی در اینجا همان صفت میباشد یعنی جمع نمیکردند بلکه در و در تجزیه صفت است اما موصوف حذف شده است دیگر جمع نمیکردند و مقرر است اسم با جاری نمیشود اما در فارسی مثلا در است نتیجه که گفته شد .

۳۳- دسته چهارم از اسم عام اسم جنس یا ماده اسم جنس یا ماده اسم چیز هائست که اگر چه از آن چیز در دنیا فراوان است اما افراد مشخص و متمایز از هم دیگر ندارد یعنی انواع آن در تصور هست ولی در ذهن و تصور افراد ندارد و شماره در تعیین آن ها بکار نرود.

و قتی که شخص مثلاً کلمه اسب را می شود اعداد بی شماری از این حیوان را در نظر می آورد که همه افراد مجزا از همدیگر هستند که در شکل و هیئت و صفات شبیه و عدیل هم می باشند اما آب، خاک، آتش، آرد، شیر، چوب، روغن، نفت، نمک و هزار ها از این قبیل چیزها و قتی که شخص می شنود يك فرد یا عده زیادی از افراد در ذهنش حاصل نمی شود بلکه يك ماده و جنس در ذهن و نظر انسان مجسم می شود صرف نظر از کم یا زیاد بودن آن چنانکه در مثال گویند يك مثقال نمک، نمک است و يك خروار نمک هم نمک است. يك قطره آب و حوض آب و دریا و اقیانوس همه آب است و شماره نسبت به اسم جنس معنی ندارد یعنی نمیتوان گفت سه نفت و دو نمک و پنج روغن بلکه اندازه و کیل و مقدار گفته شود و اگر شمار و عدد ذکر شود برای تعیین مقدار و کیل باشد مثلاً گویند کمی آتش، يك من شیر، ده من نفت، مقداری روغن، يك من نمک، سه کیلو قند و چون اسم جنس گفته شود هیچوقت عدد در نظر نیاید بلکه مقدار در نظر باشد *

میرم زیره بکرمان به نمکسار نمک

قدمی نه که خرم از تو بخروار نمک
شاه نعمت اله

بلبل گوینده بر منا بر قضبان

همچو عرق بر عذار شاهد غضبان

گسترانیده فرش بوقلمون

سعدی

سخن من نمکین است برت می آرم

می خرامی و نمک از تو فرو مریزد

اول اردیبهشت ماه جلالی

بر گل سرخ از نم اوفتاده لالی

باد در سایه درختانش

بقیه باورقی صفحه بیست

دو کلمه چابک و خوب جمع بسته شده کلمه دلیر چابکان و کلمه دلفریب خوبان را توصیف میکنند و صفت توصیف میکنند مگر اسم را و موصوف نمیتواند که خود صفت باشد پس این کلمات همه مشترک ما بن اسم و صفت است نه آنکه صفت باشد و بجای اسم نشسته باشد *

چنانکه در سار قسمت ها نیز این موضوع را خواهیم دید شماره های ۳۳۲ و ۳۳۶

و ۳۳۷ مراجعه شود در فصل دوم از این کلمات مفصل تر صحبت خواهد شد.

ابلهی کوروز روشن شمع کافوری نهد زود باشد کش به شب روغن نمائند در چراغ
سعدی

۳۴- طبقه سوم از اسم اسم جمع است. اسم جمع انگونه از اسمهاست که اگر چه از حیث صورت و لفظ هم مفرد باشد از حیث معنی جمع است و دلالت بر بیشتر از یکی نماید مانند گروه، سپاه، لشکر، مردم، دسته، کاروان، انجمن و غیره همچنین جمع جماعت، قافله، قوم، خلق، فوج، طایفه، ایل، اهل، حزب، رعیت، که عربی میباشد و در فارسی معمول و مانند کلمات فارسی استعمال میشوند.

چون اسم جمع هر چند صورتاً هم مفرد باشد از حیث معنی جمع است بنا بر این استادان و فصیحای فارسی زبان در طریقه استعمال آنها اختلاف کرده اند. گاهی فعال و ضمایی که باین اسمها راجع میشود جمع آورده و گاهی مفرد آورده اند بطوری که از روی قطع نمی توان گفت کدام راجع و کدام را مفرد محسوب داشته اند.

بطور کلی این طبقه اسم ها سه نوع شده اند: یکی آنکه افعال و ضمائر مربوط آنها را بیشتر جمع آورده اند دوم آنکه بطور تساوی با آنها رفتار شده جمع و مفرد در آنها یکسان دانسته گاهی جمع و گاهی مفرد آورده اند. سوم آنکه بیشتر با آنها معامله مفرد روا داشته یعنی افعال و ضمائر مربوط با آنها را مفرد آورده و ندرتاً جمع ورده اند مگر آنکه این اسم ها صورتاً هم جمع باشد که در این حال البته افعال و ضمائر آنها را نیز جمع می آورند.

۳۵- نوع اول = اسم هائیکه فعل و ضمیر راجع به آنها را بیشتر

جمع آورند.

اهل.

این اهل قبور خاک گشتند و غبار

هر ذره زهر ذره گرفتند کنار
خیام

کلمه های میوه و تخم نباتات یا حیوانات و همچنین سیب به انار گیلان هندوانه دیگر میوه ها گاهی جزء اسم های نوع و گاهی جزو اسم های صفتی میباشد چون يك هندوانه انار ترش و يك تخم مرغ و يك دانه انگور و يك دانه سیب و چهار میوه رسیده و غیره که همه جا هم نوع و گاه هم چنین باشد چون مقداری میوه فدري انار يك من انگور مقداری تخم سبزی و البته در هر يك طور
.....

آه این چه شرابیست که ناخورده هنوز
 ببخود شده و بیخبرند از همه کار
 اهل دفترین چه رفتاری به نو کر میکنند
 ظلم بیهود جور بیهود بفرمایند
 چو لشد جولاتی از این ظلم های بی حساب
 کز تطاؤل با سواران اهل دفتر میکند
 بزرگش نخوانند اهل خرد
 مرحوم شیخ الرئیس فاجار
 کعبه شد ز بسکه اهل امید
 که نام بزرگان بزشتی برد
 سعدی
 گرد او طوف بست و رحمت کرد
 سعدی

قوم =

قومی ز گراف در غرور افتادند
 قومی ز کوی تو دور دور افتادند
 معلوم شود جو پردها بر دارند
 قومی ز بی حور و قصور افتادند
 خیام

این سرا ئیست که البته خال خواهد یافت

خَنك آن قوم که در بند سرای دگرند

سعدی

قومی هوای نعمت دنیا همی زنند
 قومی هوای عقبی و مارا هوای تست
 ولکن از سر سیری بود اگر قومی
 بشیر باز فروشند من و سلوا را
 قوم دیگر می شناسم ز اولیا
 طمیر فاریابی
 که دهانشان سینه باشد از دعا
 مولوی

باگاه بسر چاهی رسید قومی براو گرد آمده بودند و شربت آبی به یسیری

میآشامند جوانرا بنیزی نبود ۰۰۰ سعدی

خلق .

بدان کسی ستوده شود یادشاه
 که خلقش ستایند در بار گاه
 تنهانه منم اسیر عشقش
 خلقی متعشقتند و منم

الا ای بادشگیری بگو آماه مجلس را

تو آزادی و خلقی در غم رویت گرفتاران

سعدی

لفظ تو آییست روان و از این روی

خالق همه طالبند آب روان را

ظہیر فاریابی

خالق اندر خواب میبندشان

من به بیداری همی بینم عیان

خالق میخندند بسر گفتار او

بسر طمع کاری و بسر یسکار او

مولوی

طاوس را به نقش و نگاری که هست خالق

تحسین کنند و او خجل از یای زشت خویش

سعدی

تو ای غافل یکی بنگر در این خالق

که می نا خورده گشتستند هستان

ناصر خسرو

آنانکه فلك ریزه دهر آرایند

آیند و روند باز دهر آرایند

در دامن آسمان و در جیب زمین

خالق است که تا خدا نمیرد ز ایند

خیام

خدا را بر آن بنده بخشایش است

که خالق از وجودش در آسایش است

سعدی

تواند که جزای تو کند خالق بخیر

ملك العرش تواند که جزای تو کند

موجهری

طایفه

اگر چد طایفه بیش من در این دعوی

بریش خند برون میرند آری را

طہر فاریابی

طایفه از زندان نابکار بطریق انکار درویشی را از در درآمدند و سخنان

ناسزا گفتند و بر چاندند از بی طاعتی شکایت پیش بر طریقت برد که چنین حالتی رفته است

گفت ای فرزند خرقه درویشان جامه رصا است هر که در این کسوت تحمل نامرادی

نکند مدعی است و خرقه بر ری حرام

سعدی

در قاع بسط مسافت گم شده و قه تش باخ آمد در مرخند در میان داشت

بسیار بگردید راه بجائی نبرد پس بسختی هلاک شد طایفه بر سروی رسیدند و همپارا
دیدند در پیش ریخته و بر خاک نبشته بود

سعدی

جماعت *

هرگز جماعتی که شنیدند سر عشق
جماعتی که پرداختند از مادل
جماعتی که ندانند حظ روحانی
جماعتی که میان دو اب و انسان است

جمعی *

جمعی خو کل و لاله بهم پیوسته
تو همزم خشت در میانشان رسیده

سعدی

فرقه *

فرقه چون طعام در خوردند
که ز ایشان گزیر نتوان کرد

این بهمن

خیل *

مهال سعدی عود است تا نسوزانی
ز راحت نفسش خیل بر نیاسا نیاید

سعدی

و گر خیل دشمن پیاده بود
صف رزم بر دشت ساده بود

اسدی طوسی

تادوسی نعمان بر خود کند تانت
خیل بهار بینم بکسر شده مقابل

کمال الدین اسماعیل

گروه *

گروهی دگر فتنه زان ظالم و عار
ببردند نام بدش در دیار

سعدی

گروهی برانند ز اهل سخن
که خانم اصم بود باور ممکن

گروهی هم نشین من خلاف عقل و دین من
بگیرند آستین من که دست از دامنش بکسل (۱)

سعدی

(۱) از مالهای گذشته دیده شد که افعال و صایر راجع به کلمات اهل قوم خلق طایفه جمع جماعت فرقه خیل و گروه را غالباً جمع آورده و ندرتاً مفرد آورده اند. خام در همان رباعی برای کلمه خلق دو فعل آورده یکی (است) که مفرد است و یکی (دایند) که

۳۶ - قسم دوم اسمهاییکه افعال و ضمائر راجع بانها را متساویا هفرد و جمع هردو میاورند و هردو رایکسان دانسته اند

رعیت *

که ما را نه چشم آرמיד و نه گوش	رعیت چه نزلت <u>نهادند</u> دوش
که مر سلطنت را <u>پناهند</u> و پشت	رعیت نشتاید ز <u>بیداد</u> کشت
<u>کند</u> نام زشتش بگیتی <u>سهر</u>	گریزد رعیت ز <u>بیدادگر</u>
	مردم

که فردا پس از من بغارت برند	همان به <u>که</u> امروز <u>مردم</u> <u>خورند</u>
که حال غرقه در دریانداخته بر ساحل	ملاحت گوی عاشق را چه <u>گوید</u> <u>مردم</u> دانا
شاید اگر عیب ها کنند که مستقیم	<u>مردم</u> هشیار از این معامله <u>دورند</u>

ز کزیش خون گردد آزاده دل	جنین هم بود <u>مردم</u> ساده دل
--------------------------	---------------------------------

گل بیخار جهان <u>مردم</u> صاحب نظرند	گل بیخار میسر نشود در <u>بستان</u>
ولکن نه چندان که <u>گویند</u> بس	بدیدار <u>مردم</u> <u>شدن</u> عیب نیست
از دو عالم توئی یکی <u>مجم</u>	گر به فضل تو <u>بگردد</u> <u>مردم</u>
نوبسند داند که در نامه چیست	چه دانند <u>مردم</u> <u>که</u> در <u>حامه</u> کیست
تسا عیب نگسترنند <u>هسا</u> را	در بسته ز روی خود <u>بمردم</u> (۱)

سعدی

(۱) کلمه مردم به دو معنی استعمال شده است یکی بمعنی انسان یا بشر (در مقابل حیوان) که در این مورد اسم عام و نوع باشد مانند آب فیل شیر درخت و غیره چنانکه در این بیت موچهری آمده

نچربت کردم و دانا شدم از کار بوم
ناصر خسرو در زاد المسافرین همه حا مردم را باین معنی استعمال کرده است و همه نویسندگان قدیم هم مردم را باین معنی آورده اند چنانکه ناصر خسرو گوید .
خطا گفته است ز من هر که گفته است
که مردم بنده مال است و احسان و باز گوید

دوانه شد است مردم اندر دین
آن زین سو بارو این ار آن سوزن
دوم بمعنی کسان و اشخاص استعمال شده است و هرگاه فدما میخواسته اند باین

سپاه :

سپاه بیعددت بیم آن بود آنروز

که هفت قله افلاك را حصار دهد
طهیر فاریابی

سپاهی که هسند با نو شراد

که جاسرنه پیچند چندی ز داد
فردوسی

سپاه اندر آمد بگرد سپاه

یکی بانك بر خواست از رزمگاه

سپاه از بر کوه گشتند باز

سده مانده از رزم و راه دراز

چنین داد یاسخ برستم سپاه

که فرمان تو بر تراز چرخ و ماه

سبه سر بسر نعره بر داشتند

همی نیزه بر کو بگذاشتند

شکسته شده است آن سپاه گران

چنان ساز و آن لشکر بیکران

سپاهی که خوشدل نبانند ز شاه

ندارد حدود ولایت نگاه

لشکر

سعدیالشکر سلطان غموش ملک وجود

هم بگیرد که دمام یز کی می آید
سعدی

از اینگونه اشگر سوی کاسه رود

برفند بسی مایه و تسارو بود
فردوسی

هر صبحدم که لشگر روشن کمین کشاد

چشم نبرد گاه سپاه خیال کرد
طهیر فاریابی

نداند این لشگر از بن که اند

از ایران سپاهند یا خود چه اند
فردوسی

وزان جایگه شد سوی میسر

غمین گشت لشگر همه یکسره

کز ابران یکی لشگر جنگجوی

بدین نامداران نهادند روی

گران کردستم زمانی رکب

ندانست لشگر فراز از نشیب

انجمن:

پراکنده گشت آن بزرگ انجمن

بر از آفرین روز بانان دهن

بقیه باورقی صفحه پیش

عابا بمعنی دوم و در صورت مفرد استعمال کنند معنی کلمه مردم در فارسی امروز از اسمهای جمع باشد که افعال و صایر مربوط ناانرا جمع آورند و اسکه شیخ سعدی با وجود آنکه صورت کلمه هم جمع است در ست ذیل فعل را مفرد آورده برای ضرورت شعر

یکی انجمن لب پر از آفرین
 ز گفتار او انجمن خیره گشت
 تو بر انجمن خاموشی بر گزین
 از آن طشت هر کس بیچیدروی
 عمودی بزد بر سرش پیلتن
 برفتند از ایوان شاه زمین
 همه رای داندگان تیره گشت
 چو خواهی که یکسر کنند آفرین
 همه انجمن گشت بر گفتگوی
 که بشند آوازش آن انجمن
 فردوسی

از شواهد بالا معلوم شد که افعال و ضمایر راجع به کلمات رعیت، مردم، پاه، انجمن، لشکر را متساویا مفرد و جمع آورده تفاوتی بین جمع و مفرد آن نداشته اند مگر وقتی که از کلمه انجمن محل مقصود باشد که ضرورتا مفرد
 روند *

۳۷ - قسم سوم از اسم جمع * اگر چه این طبقه اسم نیز از حيث معنی
 'لت بر جمع دارد اما همیشه افعال و ضمایر مربوط بانها را مفرد میاورند *
 روان:

جرس جنبید هم در جنبش آمد کاروان
 بعشقتش گر نباشد حسن مشغول
 ز لعاش کاروان قند سر کرد
 بلرزد کاروان زان کار پر بام
 کاروان ظفرو قافله فتح و مراد
 زانکه از بانك و علای سگان
 قافله
 این قافله عمر عجب میکند
 ساقی غم فردای حرفان چه خوری
 کوح کن زین خیلخانه سوی دارالملك جان
 نظامی
 بماند کاروان ناز معزول
 فتاحی
 به همزادان خود لب پر سکر کرد
 که برناید به امداد زروسیم
 نظامی
 کاروانگاه بصحرای رجای نو کند
 موجهری
 هیچ واگرد ز راهی کاروان
 متوی مولوی

درباب دمی که از طرب میکند
 بشتر آرماله را که شب میکند

این قافله عمر عجب میکند
 ساقی غم فردای حرفان چه خوری

دیده او خوابگاه مور گشت تربت او جاوه گه گور گشت
از سر خاکش جو گیاه دمید قافله بر سر خاکش رسید
خواجوی کرمانی

رمه :

من نخواهم کان رمه کافر شوند وز ضلالت برگمان بد روند
موای

مولوی برای رمه فعلرا جمع آورده و این نادر است و بیشتر
مفرد آورند.

گله :

میازار عامی بیک خردله که سلطان شبان است و مردم گاه
سعدی

مجلس :

این کلمه اصلاً عربی و اسم مکان است ولی بجای جالسین استعمال میشود
و جائیکه و کلای ملت هم در اینجا مجتمع میشوند «مجلس دارالشورای ملی» و بطور
خلاصه مجلس گویند و اگر چه هرگاه بمعنای جالسین استعمال شود معنی جمعی از
آن استناد میشود با افعال و ضمائر مربوط بآن را مفرد آورده گویند «مجلس تصویب کرد»
«مجلس رد کرد».

حزب :

این کلمه نیز عربی و دلالت بر جمع و معنی آن طایفه و باران است ولی
افعال و ضمائر مربوط بآن را مفرد آورده گویند حزب آزادخواه حتمی کرد حزب سلطنت
طلب فلان کرد
مخفل.

مخفل نیز مانند مجلس اسم مکان در عربی و در فارسی نیز مجلس را که
جمعی برای مقاصد روحانی و مذهبی و مسلکی و طریقتی جمع آیند نامند و نیز جمعی
که در اینگونه مجلس جمع آیند مخفل وند و افعال و ضمائر بکه آنها را جمع باشد
مفرد آورند.

دسته :

دسته بر جمعی از انسان نیز اطلاق شود علاوه بر جمعی از اشراف یا خانداناران
و افعال و ضمائر مربوط بآن را مفرد آورند.

۳۸. آگاهی - بعضی از ضمائر که آنها را ضمائر مبهم و مبهمات و ضمائر غیر شخصی نامند که اسم یا هرجع آنها حذف شده و تشبیه باسم جمع هستند نباید با اسم جمع مشتبه نمود مانند:

بسی، همه، همه کس، هر کس، جمله، جمله‌گی، هر سراسر، یکجا، یکایک، که در فصل ضمیر مفصل ذکر میشود + (۱)

۳۹. طبقه چهارم اسم - اسم مشتق است و آن اسمی است که از يك کلمه دیگر با اضافه کردن حرف یا حروف در اول یا در آخر و یا با تغییری اندك در ساختمان آن برای مقاصد لغوی گیرند مانند دیده، دیده شده، بیننده، بینا که همه از فعل دیدن ساخته شده و شیرین و شیرینی و شیره که هر سه از شیر مشتق شده است
۴۰. اسم مشتق بر سه قسم است اول مشتق از اسمی دیگر و دوم مشتق از صفت سوم مشتق از فعل.

۴۱. قسم اول که مشتق از اسمی دیگر است بسه گروه تقسیم میشوند
۴۲. گروه اول با افزودن هاء ساکن باخر اسمهای جامد تا معنی‌های گوناگون از آن پیدا شود

۴۳. پس گاهی برای مشابهت و مناسبت باشند مانند چشمه، دماغه، لبه، گوشه پایه، پوزه، هشنه، روده، پشته، دندانه، زبانه، دسته، رویه، کمره، گردنه، ریشه، شاخه، زنجیره مهره، شیشه، غوزه، اوزه، زمینه، شیر، دیواره، دنبه، نافه - یعنی چیزی تشبیه به چشم یا چیزی تشبیه به دماغ یا لب یا گوش و پا و یا مناسب مشت و یش و بوز و غیره الی آخر
مثالها:

کنون لاجرم چون سخن گفت بایدت بهانه ترا جسم بر آسمانه (۲)
ناصر خسرو

دست در آغوش یار کرده حمایل	«۱» گو همه شهرم بکه کنند و بهینند
سعدی	
هما ناپسندش نیامد بسی	بگفتند هر گونه هر کسی
بکایک بموبد نمودند چشم	هر آنکس کز و داشت آزار و چشم
بدادند بر خیره سرها بچنک	بسی نامدار از بی نام و نک
فردوسی	

در شواهد بالا مثلاً «گو همه شهرم بکه کنند و بهینند» یعنی بگو همه اهل یا مردم شهر یعنی يك کلمه مانند کس اهل یا مردم محذوف است همچنین سایرین به فصل ضمائر مراجعه شود

۱ دندان به گوشه	مصدر مرخم	مختوم با آك	اصول افعال	مختوم با آر	مصدر شینی
۲ د-نك خرك	۱۵	۱۳	۱۶	۱۴	۱۲
۳ چنگال دبال	اسم				
۴ مزه بزمه					
۵ پشمینه نرینه	مشتق	از اسم	از فعل	از اسم و سگاه	از فعل و اسمی
۶ درازا پهنای	۱۹	۲۰	۲۱	۱۸	۱۷
۷ میخواره	اسم				
۸ داننده					
۹ خریدار	صفت	اسم	منفعل	مختوم به آر	مصدر
۱۰ کشته (شده)	مشبه	۱۱	۱۰	۹	۲۲
۱۱ بشا - دانا	اسم				
۱۲ روش-پوشش					
۱۳ پوشاك	با افزودن	با افزودن	با افزودن	با افزودن	با افزودن
۱۴ گفتار	ك	ال	ه	ه	با
۱۵ نهاد - نشست	۲	۳	۱	۵	افزودن
۱۶ رم خواب	ار سایر قسمتها	مشتق از اسم	مشتق از فعل	با اضافه	با
۱۷ نشیمن	۲۳	از سایر قسمتها	۷	اینه	الف
۱۸ رزمگاه	اسم				
۱۹ بازیچه					
۲۰ گوشواره					
۲۱ اسنر					
۲۲ گفتن رفتن					
۲۳ بوك و مگر					
۱۰۰ م	سازمان اسم هشتق				

این کوزه چو من عاشق زاری بوده است
این دسته که در گردن اومی بینی

ز کفر زلف تو هر حلقه و آشوبی

پای قدر و شرف پایه سپهر سپهر

سخن های حجت بعقل است بسته

از دست بداده دسته گل

جوهر ست انسان و چرخ او را عرض

دندان هر قصری پندی دهدت نونو

چو دانش نداری تو در پارسائی

تاك از پس غوره می دهد مل

این جور که می بریم تا کی

چون مرغ بطمع دانه در دام

این برلك گل است یا بنا گوش

در بند سر زلف نگاری بوده است
دستی است که در گردن یاری بوده است

خیام

ز سحر چشم توهر گوشه و بیماری

حافظ

بدست لطف و کرم تخم نیکنامی کار

کمال الدین اسمعیل

مگر دان ترازوی او را زبانه

ناصر خسرو

در پای هزار خار داریم

سنائی

جمله فرع و پایه اندر او غرض

مولوی

پند سر دندان بشنو ز بن دندان

حافظی

بسان لکامی بوی بی دهانه

ناصر خسرو

شاخ از پس غوزه (۱) مبدد گل

امیر خسرو دهلوی

وین عشوه که می خریم تا چند

چون گرك ببوی دنبه در بند

یا سبز بگرد چشمه نشوش

سعدی

آگاهی ۱ - این طبقه از اسمهای مشتق با هیچیک از قسمت های دیگر مشترک نیست و فقط اسم میباشد .

۴۴ - این (ها) بجمع چند کلمه افزوده شده است در حالیکه اسم میباشد

نسبت را نیز دلالت کنند مانند دیوانه یعنی منسوب به دیو ها یا تحت تاثیر دیو ها

آنکه از این بیت های نظامی بر میاید *

دیوانه نه ام که دیو بندم چون جن و فرشته بی گزندم
خوی و منشی بمن نه دیواست این از کرم جهان خدیو است

تاهی (۲) این ساختمان یعنی اضافه کردن ها باخر جمع کلمات اساسا برای ساختن
نت و بعدا برای ساختن قیود بسیار زیاد معمول بوده و هست و فقط چند کلمه است
ه بطور اسم تنها و بعضی اسم مشترک با صفت استعمال شده اند مانند مرغانه (تخم مرغ)
انانه، شکرانه، شاگردانه، ویرانه، بیگانه، فرزانه، و غیره * در قسمت های صفات و
رد هم از این طبقه که مشترک مابین صفت و قید هستند چون مردانه و زنانه
بگانه پیرانه، دلیرانه، استادانه و نیز کلماتیکه از عربی گرفته شده است مانند محرمانه
میفانه، شجاعانه و غیره * به تفصیل در فصل صفت و فصل قید ذکر شده است در اینجا
نصود چند کلمه است که بطور اسم استعمال میشود *

۴۵ - آگاهی (۳) چون این (ها) بجمع اسم های اوقات افزوده شود معنی ظرف
انی دهد مانند روز روزانه شب شبانه سال سالیان سالیانه که در محل خود گفته
و اهد شد * شاهد برای کلماتیکه مانند اسم استعمال میشود

دیوانه رویت ای پری روی عاقل نشود بهیچ پندی
سمدی

خوش کردی اوری فلکت روز داوری تاشکر چون کنی و چه شکرانه آوری
حافظ

تنم از واسطه دوری دلبر بگداخت جانم از آتش مهر رخ جانانه بسوخت
۴۶ - گاهی اضافه کردن این (ها) برای توضیح اسم باشد و آنرا اختصاص
همیه نامیده اند در موقعیکه از اصول (۱) افعال گرفته شده باشد مانند پویه گریه مویه
بزه که از مصدر های پوئیدن گریستن موئیدن ستیزیدن آمده است و این نوع
م هارا اسم مصدر مینامیم *

(۱) اصل یعنی ریشه و در اینجا مقصود ریشه کلمه است که چون علامت مصدری در آخر
بافزایند در بعضی کلمه ها مصدر شود و هرگاه آن اصل را بطور خطاب گویند بدون افزودن
فی دیگر امر حاضر مفرد باشد چون نال که امر مفرد از فعل نالیدن باشد یعنی بنال *

ستیزه بجای رساند سخن

که ویران کند خاندان کهن

سعدی

هر کسی از ظن خود شدیار من
سرمن از ناله من دور نیست

وزدرون من نجست اسرار من
لیک چشم گوش را آن نور نیست

مولوی

تمم چو موی شد از بسکه میکنم مویه

دلم حوزیر شد از بسکه میکنم زاری

نجیب گلپایگانی

تابناک زار زان ناله بر اساید ضمیر

تابگرید ابر زان گریه بخندد بوستان

سید حسن غزنوی

شد سوی دیار آن پری روی

باریک شده زمویه چون هوی

نظامی

۴۷ - گاهی ماهیت و ساختمان را دلالت کند مانند دوده، پنجه، (۱) چوبه، هفته

و غیره یعنی ساخته از دود یا از چوب و یا دارای پنج (انگشت) با هفت (روز)

یک پنجه نیارد برون فلک

چون پنجه رادش ز آستین

ابوالقرج رونی

آتش به نی قلم در افتاد

وین دوده که مبرود دخان است

سعدی

این طبقه اسم ها یعنی اسم مصدر مویه ، ناله و غمره و دوده و پنجه و غیره

سایر قسمت ها مشترک نیست و تنها اسم است

آگاهی ۱ - در آگاهی زیر شماره ۲۰ اشار شده که چون آخر کلمات فارسی ساکن است

مگر عده معدودی که در اصل باز بر تلفظ می شده و چون در خط امروزه فارسی حرکات

نوشته نمیشود = بجای زیر حرف آخرین کلمه يك هاء ساکنی در آخر کلمه

افزوده اند که نماینده حرکت باشد ولی تلفظ نمیشود مثلاً اصل تلفظ لاله لال بوده

و کرانه را کران تلفظ می کرده اند بجای این زیر در آخر این گونه کلمات يك

(۱) مچ دست به بعد که کف دست و انگشتها باشد . و نیز نوعی رایت است که اخیراً

دسته های مذهبی حرکت میدادند مانند دست که گفته شد و پنج روز آخر اسفند را نیز پنجه

گویند و روز ۲۶ اسفند را روز اول پنجه گویند که روز آمدن انابیل و لك لك است و هنوز

ساکن نویسند تا حرکت ما قبل را نشان بدهد و الحال این تلفظ هم متفاوت است
نی بجای زبر بیشتر اهالی عراق عجم زبر تلفظ میکنند یعنی بجای مثلاً لا لَ لال
گویند .

این گونه واژه خود بر دو گونه است يك گونه آنها میباشد که اگر ها را
بردارند و آخر واژه را ساکن بخوانند هم درست باشد و در معنی چندان تفاوتی
ندمانند ویرانه، نشانه، رخساره، انبانه، کنساره، میانه، افسانه، آشیانه، کرانه، زمانه
بدون هاء یعنی ویران، نشان، رخسار، انبان، کنار، میان، افسان، آشیان .
ان زمان هم درست است مگر در بعضی کلمات مانند نشانه و دانه که اصطلاحاً معنی
کمی تفاوت کرده است مثلاً نشان و نشانه هر دو یکی بوده و هست ولی اصطلاح
ه است که نشان را به هر چیز که علامت برای مقصود باشد استعمال میکنند و نشانه
به معنی هدف یعنی آن نقطه که تیرانداز مقصودش زدن تیر بآن است استعمال
کنند (۱) مثلاً برای کلماتیکه هاء فقط برای حرکت است و بدون ها معنی ندارد
بدرت و برادرت و فرزند و مادر
شد ستند نا چیز و گشته فسانه
چرا بر نخیزی چه هاندت بهانه
نادر خسرو

اسباب معاشرت مهیا
از لوح و کمانچه و چغانه
طنبور و کتاب و نرد و شطرنج
چنگ و دف و نای و شالنج و وشانه

انوری

ندیم و مطرب و ساقی همه اوست
خیال آب و گل در ره بهانه
حافظ

نبی در خرقة رند آسا گذر کردم به میخانه
ز عشرت می پرستانرا منور گشت کاشانه
حوساقی در شراب آمد ز نوشانش در مجلس
بنا فرزانی گفتند کاول مرد فرزانه

(۱) اینک شمس قس نمون تحقیق مفیدی این چند واژه را که شمردیم همه آنرا از حیث
با هاء و بدون هاء مختلف دانسته درست نیست و فقط در کامه نشان این اختلاف اصطلاح
شده و بقیه در هر دو صورت یکسان است و اما سایر واژه ها که قبلاً شمردیم مانند دندانه
بانه و گوشه و غیره آنها از يك طبقه دیگر است و هاء آنرا چنانکه شرح دادیم برای تشبیه

بتندی گفتم آخر من شراب از مجلسی خوردم که مه پیرامن شمعش نیارد بود پروانه

سمعی

دیوستان شد زمین و خاک خراسان زانکه همی زیر چهل بارد ژاله

توبه پیاله نپید خور که مرا بس حیر سیاه و قلم نمید و پیاله

ناصر خسرو

مثال برای کلمه هائیکه باها و بدونها هر دو درست و یکسان است

دردین بخراسان که شت جر من رخساره دعوی به آب برهان

ناصر خسرو

دوش میآمد و رخساره بر افروخته بود تا کهجا باز دل غمزده سوخته بود

حافظ

مکن کاهای بیشتر زانکه ناگه زمانه برون گیردت زین میانه

ناصر خسرو

زمانه بنسی پند دادت ولیکن نو می در نیای زبان زمانه

بیاموز اگر پارسا بود خواهی مکن دیو را جان خویش آشیانه

ببشاشی اگر دل بدانش نشانی باندک زمانه بدانش نشانه

ناصر خسرو

بده کشتی می تا خوش برانیم از این دریای نسا پیدا کرانه

حافظ

بسی کردم گه و نیگه نظاره ندیدم کار دنیا را کناره

نیارد چشم سر هر چند کوشی همی زین نیلگون جادر کناره

نخواهد همی ماند با باد مرگت بدین خرمن اندر نه کاه و نه دانه

ناصر خسرو

آگاهی ۲- يك دسته دیگر از کلمه ها هستند که بر خلاف دسته های اخیر که ذکر

شده هر گاه بدون ها نویسنده یا آخر آنرا ساکن تلفظ کنند معنی دارد ولی معنی سوای معنی

مقصود است و آن ها کلمات مویه، جامه، پیمانه، نامه، شانه، لاله، خانه و غیره است

که بدون ها یعنی حرکت حرف آخر بدان، جام، موی و نام، نان، لال و خان می

نکته که در این کتاب مشاهده است.

این اسم ها هیچکدام با سایر قسمت های کلام مشترك نیستند . مثالها از هر دو نوع :

چو گل مردم ببولت جامه در تن	کنم چاك از گریبان تا بـدامن
عمر بگذشت به بی حاصلی و بوالهوسی	ای پسر جام میم ده که به پیری برسی
رواق منظر چشم من آشیانه تست	کرم نماد و فرود آ که خانه خانه تست

حافظ

که او باشی دراو بی خان و بی مان	دراو امروز خان گشته و خانون
---------------------------------	-----------------------------

ناصر خسرو

از خون دل نوشتم نزدیک دوست نامه	انی رایت و دهر امن هجر ك القايمه
تا ز میخانه و می نام و نشان خواهد بود	سرما خاك ره پیر مغان خواهد بود
هرا به دور لب دوست هست پیمانی	که بر زبان نبرم جز حدیث پیمانه
زاهد خلوت نشین دوش بمیخانه شد	از سر پیمان گذشت با سر پیمانه شد

حافظ

گاهی ۳- آن واژه هایی که بدون هاء معنی ندارد مانند پیاله، کاشانه، فرزانه، ژاله و ره در نوشتن جمع ها آنها ساقط میشود و پیالها و فرزانها و ژالها نویسنند زیرا ذهن وجه است که اگر حرف ماقبل علامت جمع حرکت نداشته باشد بی معنی است و چنین آنهائیکه نوشتن و تلفظ حرکت آخر با نوشتن و تلفظ نکردن تفاوتی نکند ، آنها نیز در نوشتن جمع ساقط شود و اما آنهائیکه معنی آنها باهاء و بدون هاء و ت دارد برای رفع اشتباه در جمع هم نگاه میدارند و مینویسند چون خانه، خانه ها ، انه، پیمانه ها ، جامه ، جامه ها ، نامه ، نامه ها ، ولی بدیهی است که این ها تلفظ نمی شود : جمع هم نشانه حرکت است همچنین ها ، های تشبیه هم در جمع باقی میماند چون انه ، دندانها ، زبانها ، زبانها .

اهی ۴- تمام این هاء ها که شمردیم همه بجای حرکت میباشد و هیچکدام اصلی ت و غیر ماقوفاست . هاء های اصلی آنهائی هستند که در هیچ حال ساقط نمیشود و بدل به ه که مانند باء تلفظ میشود .

اصلی در اضافه بدل به همزه نرم شود چون دماغه در، کاشانه من، پیمانه تو ژاله بهار
 رخساره دلبر، کرانه صحرا، کناره دریا آشیانه مرغ، لانه خرگوش، بهانه بچه و
 در تصغیر به کاف فارسی بدل می شود پیمانگک و لانگک و دماغگک و
 غیره و غیره.

آگاهی ■ این هاء ها که تا کنون بر شمرده ایم هیچکدام مربوط به هاء تصغیر نیست که
 در جای خود گفته خواهد شد (۱)

۴۸ - نوع دوم اسمهاییکه از اسمهای دیگر مشتق میشود این دسته از اسمها
 با اضافه کردن يك کاف باخر اسمی دیگر است و این کاف بیشتر شباهت را دلالت کنند و
 کلمه های مشتق با این کاف معدودی بیش نیست و عبارت است از :

موشك - قسمی است از تشبازی که به هوا میرود و چون حرکت آن شبیه
 به حرکت موش فرض شده موشك نامیده اند یعنی شبیه موش و آن معروف است
 پشمك - نوعی حلوا (شیرینی) معروف است که چون شبیه به پشم است آنرا
 پشمك یعنی مثل پشم نامیده اند

خیارك - علت یا ور می است که در بعضی قسمت های بدن پیدا میشود باندازه و
 شبیه خیار است خیارك نامیده اند.

دسنگ - چوبیست مانند دست یا بکافتی دست یا بجای دست بکار میرود
 سنگ - چفت و بستی است برای لباس که یکنوع آنرا قدیم گوی انگله می
 گفته اند یعنی گیرنده مثل سنگ

خرک - چهار پایه ایست که برای بازی یا امری در صنعت یا نقشه کشی بکار
 میرود، و نیز اسبابی است که در تار و رباب سیم و زه روی آن قرار میگیرد یعنی
 مانند خر بار روی آن گذارده میشود چنانکه سوزنی سمرقندی گوید.

بچشم من خر خمخانه کمتر از خر کیست که بر رباب نهند از پی سرود و نوا
 سنگك - دانه ایست سخت مانند سنگ ریزه جزء حبوبات و نوع نانی است
 که روی سنگ ریزه در تنور میزنند و نوعی از تگرگ را هم میگویند.

آگاهی - این گاف سوای گاف تصغیر است که در جای خود گفته

(۱) موضوع شکافتن حقیقت این هاء ها و روشن کردن و طبقه بندی آنها یکی از مشکلات نیست
 که با آنکه شمس قیس زحمتی کشیده و تا اندازه ای هم روشن کرده است ولی کاملاً از عهده بر نیامده
 است ■ ناقص، گذارده است

خواهد شد *

۴۹ - نوع سوم از اسم های مشتق از اسم دیگر و آن با افزودن الف کشیده به لام زده در آخر چند واژه است مانند چنك چنگال دنك، دنگال تیغ تیغال (در شکر تیغال) و از همین جنس است کوپال، و پنجال و ریچال و کنجال (که آن را کنجاله هم گویند) و گودال و غیره (۱)

آگهی - این الف و لام در همه زبانهای هند و اروپایی که خواهران زبان فارسی هستند موجود است مانند موزیکال و پرکتی کال و وربال و هزارها واژه دیگر که در همه آن زبانها مدخول خود را صفت کرده و دلالت نسبت دارد یعنی موزیکی و عملی و فعلی و غیره ولی در فارسی جدید مدخول این الف و لام اسم است و دلالت بر نسبت هم دارد و هیچکدام با صفت یا سایر قسمت های سخن مشترك نیست مثلاً: چون بر تو همی تیز کند چنك پس او را جوینده چرائی تو بدن دان و بیچنگال

ناصر خسرو

همانا که کوپال چندین هزار زدم بر سر، و ترك آب نامدار

فردوسی

خصمت که پرستنده سم خر عیسی است اندر نظر خلق چو دنبال خر آمد

طهیر فاریابی

ز تنگنای قناعت قدم منه بیرون که مرغ در قفس ایمن بود ز چنگل باز

همق

۵۰ - قسم دوم از اسمهای مشتق اسم هایی است که از صفت مشتق شده و

بر سه گونه است *

(۱) انگشتال واژه ایست که در فرهنگها به معنی بیمار و دردناك ضبط کرده اند هرگاه اتفاق این کلمه از انگشت به ضم گاف باشد ظاهراً (بطن قوی باید از این جنس ترکیب باشد) برا اگر از انگشت بکسر گاف باشد که معنی آن ذغال افروخته و حب آتش است باید بی آن ظاهراً آتشناك و سوریده و آتشین و آتشبار و آتش صفت و یا نزدیک با این معانی اند و اگر به کسر گاف باشد معنی آنکه مناسب شعر ابوالعباس مروزی است که انجمن ارا بی این کلمه شاهد آورده باید معنی آن ابراز و آلت دست مانند انگشتانه یا انگشتوانه بد شعر ابوالعباس مروزی این است :

ز خسانان و مراتب بهر بت افتادم بماندم اینجا بی برک و ساز انگشتال

در یکی از زبانهای هند و اروپایی یعنی انگلیسی واژه شبیه به این شکل و معنی در فرهنگ است و آن کلمه آنکیش (یا انگوش) languish انگلیسی که معنی در دوالم هست دیده میشود ■ ■ ■
ن است از آن ریشه باشد

اول ساخته شده است با افزودن هاء ساکن باخر بعضی صفات مشترک مانند سبزه، زرده سیاهه سفیده بنفشه شوره و غیره

سبزه - یعنی علف و آنچه سبز و روئیده باشد = زرده آنقسمت از تخم مرغ که در وسط و رنگ آن زرد است سفیده آن قسمت از تخم مرغ که روی زرده و رنگ آن سفید است و اولین روشنی روز که در مشرق پدید شود =

بنفشه - گلی است معطر و بنفش رنگ که در اول بهار آید و معروف است سیاهه نبتی باشد از اسباب و اثاثیه خانه = شوره چیزی است مانند نمک که اصل ترکیب باروت است = گرده قرض نان و هر چیز گرد را گویند = مثالها

ابر آمد و باز بر سر سبزه گریست بی باده ارغوان نمیباید زیست
این سبزه که امروز تماشا که هست تا سبزه خاک ما تماشا که کیست
خیام

آکهی ۱ - بعضی از این ترکیب ها باوجود اضافه کردن هاء اسمیه بر صفت مشترک باز هم مانند صفت استعمال شده و میشوند مانند نرمه

در کف اونر مه جارویی که من خانه را میرو قتم بهر عظم
مولوی

آکهی ۲ - این کلمات سوای نرمه و چند ترکیب دیگر ماقی یعنی سبزه زرده سفیده شوره بنفشه و غیره هیچکدام مشترک با صفت نیستند مگر آنکه با کلماتی دیگر ترکیب شوند که آنوقت با صفت یاقید مشترک میشوند مانند سفیده (سپیده) که چون با دم ترکیب شود یاقید زمانی مشترک شود =
مثالها

سپیددم که صبا بوی لطف جان گیرد چمن ز لطف هوانکته بر جان گیرد
حافظ

۵۱ - با افزودن هاء ساکن باخر صفاتی که با (ین) (ی - ن) ساخته شده اند مانند خاکینه؟ آبگینه چوبینه، پلنگینه کشکینه، نرینه، مادینه، مردینه، زئینه و غیره که از خاکین و آبگین و چوبین و پلنگین و کشکین و نرین و مادین و مردین و زئین که همه صفت میباشد ساخته شده است =

بقیه باورنی صفحه ۳۲

تحقیق این کلمه را باید از دانشمندی مانند آقای پور داود و آقای بهار که در زبانهای اوستا و بهلوی زحمت کشیده اند تقاضا کرد تا از روی تحقیق ریشه را معلوم فرمایند

حقوق بدست کسی دهند و در اواخر دستخط میگفتند

۲- دسته کارد و شمشیر و این قبیل چیزها است

۳- حکمی که از طرف شاه یا حاکم یا قاضی بدست محکوم میدادند و این در سابق معمول بوده است *

۴- ابریشم و زه که بر دسته تار و رباب و غیره بندند که اکنون معمولاً پرده نامند *

آگاهی ۳- این هاء گاهی به آخر اسمهای مرکب که با صفت مشترك است در آید و بیشتر تخصص را باشد یعنی برای اینکه کاهه از اشتراك خارج شده و اسم شود ولی این قانون هم سست شده و باوجود آن باز هم کاهه را مانند صفت استعمال کرده و میکنند مانند میخواره و آتش زنه و غیره
مثالها

میخواره و سرگشته و رندیم نظر باز وانکس که چو مانیت در این شهر کدام است
حافظ

بر مثال سنك و آهن این تنه لیک هست او در صفت آتش زنه
مولوی

میخواره مانند صفت و آتش زنه چون اسم استعمال شده است

۵۴- قسم سوم اسمهای مشتق از صفت .

این طبقه اسم محدود و ساخته شده است از اسمهای مشترك با صفت با افزودن يك الف حرکت در آخر آنها مانند پهن ، پهنای ، دراز ، درازای ، ژرف ، ژرفای و در چند اسم پیش از الف يك نون نیز افزوده شده است مانند فراخ ، فراخنای ، تنگنا ، دراز ، درازنا

این نوع اسم فقط از همین چند صفت مشتق شده است (۱)

(۱) در دو کلمه سرما و گرما اگر چه الف آنها بنظر میآید که از همین نوع الف باشد ولی ممکن است ماخذ آنها جدا باشد . نگارنده در کتابی که در هند چاپ شده و از زبان و خط پهلوی بحث میکند دیده ام ولی فعلاً نام کتاب در نظر نیست که (اماخذ را بدست بدهم در آن کتاب میگویند که در زبان باستانی فارسی نایبان را گرم ماه و زمسان را سرد ماه میگفته اند در کلمه گرم ماه میم اول را در میم دوم ادغام کرده و بعد هاء آخر آن افتاده گرما شده است و در سرد ماه دال افتاده و هاء آخر آن نیز حذف شده و میم ماه مثل در گرما باقی مانده و سرما شده است و میمی که در هر دو کلمه باقی مانده میم ماه است نه آنکه در سرما تبدیل دال باشد پس در این دو کلمه الف برای گرس و ساختن اسم مشتق نیست بلکه این دو اسم مرکب است از دو کلمه و الف آخر باقی مانده کلمه ماه است . اینهم عقیده است تا بعداً تحقیقات عمیق تری بشود

مثالها =

آن خسروی که پایه اول ز قدر او از اوج چرخ هفتم صد پایه بر تر است
دستش فراخ پهنا چون عرض عالم است قدرش بلند بالا چون اوج اختر است
سید حسن غزنوی

در تنگنای حیرتم از نخوت رقیب یا رب مباد آنکه گدا معتبر شود
حافظ

بخاک حافظ اگر یار بگذرد چون باد ز شوق در دل آن تنگنا کفن بدرم
به سرما و گرما چنان نا شکستی که از خانه نائی برون تا به برزن
ناصر خسرو

۵۵ - قسم سوم اسم های مشتق اسم هائیکست که از فعل مشتق میشوند
و آن بر هفت گونه است *

۱ - کننده یا اسم فاعل و آن خود بر دو گونه است :

اول آنکه به (نده) تمام میشود مانند کننده رونده شنونده دارنده باشند بونده
شونده و غیره *

۵۶ - آگاهی ۱

اسم فاعل دلالت بر کننده یا انجام دهنده یا باشند یا شونده کار یا امر و
حالتی میکند چون زنده، آینده بونده باشند *

۵۷ - آگاهی ۲ از کلیه فعل های تمام میتوان این اسم فاعل را ساخت با اضافه
کردن نده در آخر امر حاضر مفرد فعل و مفتوح ساختن حرف آخر امر پیش از
ضافه کردن نده چون کن کننده رو رونده باش باشند *

۵۸ - آگاهی ۳ هر فعل امری که آخرش الف حرکت (آ) یا واو حرکت
شد پیش از اضافه کردن نده یائی که غالباً حذف شده است بر گردد و اگر نداشته
شد افزوده شود هر گاه حرف آخر یاء حرکت باشد آنرا در تلفظ مکرر کنند چون
(بیا) آینده گو گوئنده زی زینده *

یاد آوری -- اگر چه اسم فاعل چون قسمتی از فعل است و از فعل گرفته میشود
قسمتی در قسمت فعل بیاید ولی بملاحظه آنکه یکی از اقسام اسم نیز هست و ماهمه اسم هارا
قسمت اسم جمع کردیم بنابر این اسم هائیکه از فعل گرفته میشود هم در اینجا میآوریم و

آگاهی ۵- اسم فاعل در فارسی مشترك با صفت است و بیشتر بطور صفت استعمال میشود و کمتر بطور اسم در اینجا چند شاهد برای مواردی که مانند اسم استعمال شده است میآوریم و در فصل صفت نیز برای مواردی که مانند صفت استعمال میشود خواهد ذکر خواهد شد. مثالها:

از حادثه جهان زاینده مترس وز هر چه رسد چون نیست پاینده مترس
این یکدهه عمر را غنیمت دان از رفقه میندیش و ز آینه مترس
کشنده ببرد آن دو بن را دوان پس پرده شاه نوشیران
فردوسی

خوری خلق را و دهانت نینم خورنده ندیدم بدین بیدهانی
منوچهری
همو بخشنده دولت همو دانه فکر همو دارنده گیتی همو راننده گردون
سنائی

برای نمونه دو شاهد که اسم فاعل مانند صفت استعمال شده است در اینجا ذکر میشود نادر فصل صفت خواهد بیشری گفته آمد
بگفتار شبرین فریبده مرد کند آنچه ننوان بشمشیر کرد
خردمد کوشد کز آتش رهد نه خود را بسوزنده آتش دهد
اسدی طوسی

آگاهی ۶- يك گروه بزرگی از کلمات فارسی میباشد که معنی اسم فاعلی از آنها فهمیده میشود ولی چون مرکب میباشد در اسم های مرکب ذکر خواهد شد
شماره ۱۲۶ مراجعه شود

۵۸- قسم دوم از اسم فاعل و آن به الف حرکت و راء تمام شود و بعضی آنرا اسم مبالغه یا صیغه مبالغه نامیده اند بتقلید از عربی و بزعم نویسنده صیغه مبالغه در فارسی نیست تنها گویا آنکه اندك دوام فعل از طرف فاعل از معنی بعضی از این کلمات استنباط میشود و آنها محدود و از ده تا پانزده فعل بیشتر نبوده است بدین تفصیل خریدار ، نمودار ، گرفتار ، دوستار ، پرستار ، خواستار ، پدیدار

آگاهی ■ کلمه شرمنده را بعضی از جنس اسم هائیکه با پساوند ساخته میشود دانسته اند مانند خردمند هوشمند و غیره .

ولی ما این کلمه را اسم فاعل از فعل شرمیدن تشخیص دادیم که سایر قسمت های آن از استعمال افتاده است زیرا نظیری در سایر ترکیبات با مند نیافتیم که تاء یر ملفوظ باآخر آن افزوده شده باشد و بنا بر این دلیلی نداریم که بگوئیم اصل آن برم مند بوده میم اصل کلمه را انداخته و يك ها اضافه کرده اند اما اگر آنرا اسم فعل از فعل شرمیدن بدانیم اشکال و مانعی در میان نیست زیرا شرمیدن مانند گرییدن گریستن میباشد که خود فعل را کمتر صرف میکنند و اسم مصدری آنرا با فعل همین دیگری صرف میکنند چون گریه کردن و غیره .

ز آشفتنکی حال من آگاه کی شود آنرا که دل نگشت گرفنار ابن کمنند
حافظ

ناله

ترا نز بهر داشتن خواستارم	که من خود خواسته بسار دارم فخر گرگابی
هر خرد را بعلام باری ده	که خرد عامرا خریدار است
عقل در دست این نغایه گروه	چون نکو بنگری گرفنار است ناصر خسرو
بوستان این مفرش صد رنگ پوشند تا مگر	دوستان دوستان خواجه بو طاهر شود منوچهری
از راه تن خویش سوی جاننت نگه کن	بنگر که نهان چیست در این شخص پدیدار ناصر خسرو
پرستان اگر منعش نمی ساخت	بهار عصمت او رنگ مین ساخت جامی
ز جان و دیده کنم مدح نو که مدح ترا	بجان و دیده خریدار و خواسنار توئی مسعود سعد

۶۰- آگاهی ۱- از کلمه پدیدار همچو تصور می شود که وقتی در زبان قدیم سی قسمت های دیگر آن فعل صرف شده است که صیغه فعل ماضی مفرد آن واصل شه آن کلمه پدید باشد و پدیدار که اسم فاعل آنست فعلا باقی مانده است واصل با حرف نفی نا که ناپدید باشد زیاد مستعمل است اما سایر قسمت های این فعل از زمان گذشته محو است و ممکن است پدید باشد که ک

۶۱- آگاهی ۲- از بعضی از این طبقه اسم فاعل ها معنی اسم مفعولی استنباط میشود

مانند گرفتار یعنی مأخوذ و مردار و نمودار و پدیدار و غیره.

۶۲- آگاهی ۳- چند صفت مشترك دیگر نیز هست که در ساختمان ظاهر یعنی شکل و

معنی شبیه باینها است مانند 'میزار'، 'بیمار' (ویمار - پهلوی) و غیره که اصل آنها محقق نیست و آنها را جزو صفات مشترك باید شمرد

۶۳- آگاهی ۴- آواره نیز از این طبقه است که بدون هاء نیز استعمال شده ولی اصل و تطور آن بدست نیامد. مثالها:

از آب گنگ سبه را يك زمان بگذاشت بیمن دولت و توفیق ایزد دادار (۱)

فرخی

دشمنان نوهمه بیمار و ننده تن درست دورتر باشد ز بیمار آنکه او بیمار نیست

ناصر خسرو

صبا باز سا گل جو بیکار دارد که هموارش از خواب بیدار دارد

علم اجلها به هیچ خلق نداده است ایزد دادار داد گستر ذوالمن

ناصر خسرو

مرا یمن بیوفا را نیند حقیقت کرا چشم دل هیچ بیدار دارد (۲)

ناصر خسرو

۶۴- قسم دوم از اسم های مشتق از فعل اسم مفعول است. اسم مفعول نیز

مانند اسم فاعل قسمتی از فعل است که معمولا بایستی در جزء فعل گفته شود ولی

چون اسم مفعول نیز مشترك بین صفت و اسم است و چون همه اسمهای گوناگون را

در قسمت اسم جمع کردیم آنرا نیز در اینجا ذکر میکنیم و در قسمت صفت نیز بیاوریم در

قسمت فعل فقط بذکر آن اکتفا شود.

(۱) دادار یعنی داد گستر = عادل

(۲) سبب اینکه این طبقه کلمات را اسم فاعل مختوم به آر نامیدیم آن است که معنی

آنها غالباً همان معنی اسم فاعل است و بعقیده مادرست نبود که فقط آنها را جز صفات مطلق

طبقه بندی کنیم زیرا يك طبقه مخصوص میباشد و بالاخره جزء يك طبقه از کلمات باید دسته

بندی بشود و بهتر و صحیح تر آنست که جزء اسم فاعل طبقه بندی شود چه بعضی از مطلبین

بندی بشود و بهتر و صحیح تر آنست که جزء اسم فاعل طبقه بندی شود چه بعضی از مطلبین

اسم مفعول دلالت کند بر کسی یا چیزی که فعل یعنی کاری یا امری بر او واقع شده باشد مانند زده شده دیده شده نوشته شده برده شده و غیره .

۶۵ - آگاهی ۱ از کایه فعل های تمام میتوان اسم مفعول ساخت بدون اشتثناء .

۶۶ - آگاهی ۲ طریقه ساختن اسم مفعول آنست که نون مصدری را از آخر مصدر انداخته و هاء بی حرکت و یی صدا در آخر آن دراورند و پس از آن کلمه شده را نیز در دنبال آن بیفزایند چون زدن زده شده نوشتن نوشته شده و غیره توضیح اینکه در تلفظ امروزه زبر حرف ییش از نون مصدری را نیز بدل به زیر کنند و زده گویند نه زده در صورتیکه اصل تلفظ قدیمی دری با زبر بوده است .

۶۷ - آگاهی ۳ اسم مفعول بدون کلمه شده نیز درست باشد در این صورت چون بیشتر مانند صفت استعمال شود و در تجزیه هم صفت محسوب میگردد و گاهی نیز بجای اسم فاعل بکار میرود که بعد از قسمت صفت شرح داده خواهد شد .
(بشماره های ۳۶۷، ۳۶۶ و ۵۲۱ مراجعه شود) مانند این بیت سعدی :

خفته خبر ندارد سر در کنار جانان کاین شب دراز باشد بر چشم باسبانان
که در اینجا خفته در حقیقت معنی خواننده دهد یعنی کسیکه در حال خفتن است لهذا ، هر جا که بطور قطع مقصود فهماندن معنی اسم مفعول باشد بهتر است کلمه شده را نیز در دنبال آن ذکر نمایند مگر آنکه بواسطه طرز عبارت و ملاحظه فصاحت و اختصار حذف شود و توضیحات دیگر راجع بآن در کتاب دوم که نحو است گفته خواهد شد . مثالها

گر خاطر شریقت رنجیده شد زحافظ باز آ که توبه کردیم از گفته و شنیده
حافظ

فانحه چو آمدی بر سر خسته بخوان لب بگشا که میدهد لعل لببت بمرده جان
چشم از آن دو چشم تو خسته شده است و ناتوان حال دلم ز خال تو هست در آتش وطن
حافظ

نوری ز برت سخت بود سوختگان را سخت است جدائی بهم آموختگان را
سعدی

آریه آبی بر رخ سوختگان باز آورد ناله فریاد رس عاشق مسکین آمد
حافظ

خلاص حافظ از آن زلف تابدار مباد که بستگان کمند تو رستکارانند
خستگان را چو طلب باشد و قوت نبود گر تو بیداد کنی شرط مروت نبود
 در لب تشنه مایین و مدار آب دریغ بر سر کشته خویش آید ز خاکش بر گیر
 حافظ

در اینجا برای نمونه يك بيت كه اسم مفعول چون مانند صفت استعمال شده است می آوریم و در قسمت صفت مفصل بیان كنیم :

گفته سخن جو سفته گهر باشد ناگفته همچو گهر ناسفته

ابوالفرج رونی

۶۸- قسم سوم متنی از فعل صفت مشبیه است .

صفت مشبیه يك نوع كلمه میباشد كه چون از حیث معنی توصیف میکند و هم مانند اسم فاعل دلالت بر كنده و بجا آورنده فعل دارد بآن جهت آنرا صفت مشبیه مینامند یعنی صفتی است كه شبیه با اسم فاعل است و هم در معنی آن يك نوع دوام و استمرار فعل استنباط میشود و اگر چه در فارسی این طبقه بیشتر مانند صفت استعمال شود .

و معدودی از آن را مانند اسم استعمال كنند بنا بر این در اینجا مختصری بیان میشود و در فصل صفت شرح داده میشود .

۶۹- آگاهی ۱- صفت همیشه از معدودی از افعال فارسی بیشتر نیامده است كه عمده آن ها بقرار زیر است: دانا، بینا، توانا، گویا، پویا، كوشا، خوانا، رسا، شناسا، گوارا، پایا، گدازا، زیبا، شكیبا و غیره و آنچه معمولاً و بیشتر مانند اسم استعمال میشود دو كلمه دانا و بینا میباشد و سایرین كمتر مانند اسم استعمال شوند .

۷۰- آگاهی ۲- كلمه روانیز صفت مشبیه و از رفتن مشتق شده ولی همیشه مانند

صفت استعمال شده و با اسم مشترك نیست .

۷۱- آگاهی ۳- زیبا و شكیبا را بعضی جزء نعوت یعنی مطلق صفت شمرده اند زیرا دیدماند كه معنی توصیفی از آنها مفهوم مبنی و لی اینها نیز صفت مشبیه میباشد از فعل های زیبیدن و شكیبیدن آمده الا این كه بعضی از قسمت های این دو فعل كمتر استعمال میشود .

۷۲- آگاهی ۴- طریقه ساختن صفت مشبیه آنست كه يك الف حر كفت در آخر صیغه امر مفرد

فعل در آورند مانند کوش، کوشا، بین، بینا. خوان خوانا و در کلماتیکه بالف حرکت و او حرکت تمام میشود یای آخر که گاهی حذف میشود باقی میماند چون جو (جوی) جویا گو (گوی) گویا و هرگاه پیش از او زبر باشد و او ساکن باشد و او باین الف متحرك شود چون شنوا، شنوا - مثالها:

کودکان خندان و دانا یان ترس غم جگر را باشد و شادی زشش

مولوی

بدو گفت اگر دشمن آید پدید ترا تیغ کینه بباید کشید

زهر بد به زال و برستم پناه که پشت سپاهند و زیبای گاه

فردوسی

که مرا از خویش هم آگاه نیست در دلم گنجای جز الله نیست

مولوی

۷۳ - قسم چهارم از اسمهای مشتق از فعل و آن اسم مصدری یا حاصل

در و بر چهار گونه است .

گونه اول اسم مصدری که به شینی ساکن تمام میشود و آنرا مصدر شینی

اسم فعل نیز نامند .

و از نیمی از افعال بیشتر نیامده است . اینکه از کدام يك از افعال آمده و

کدام نیامده قانونی بدست نیامده و در حقیقت سماعی و استقرائی و استقصائی است

و موکول به شنیدن یا در گفته های فصحاء دیدن و بنابر این معدودی از هر دو نوع

میکنیم .

از آنهاییکه آمده است آرامش، آرایش، آسایش، آفرینش، افزایش، آموزش،

رش، ارزش، آیش، بخشش، برش، بینش، پرورش، پرسش، پرستش، پژوهش، پوشش

، دهش، روش، پیرایش، رنجش، زایش، زنش، سازش، سوزش، سنجش، ستایش

ش، جنبش، جوشش، خارش، خواهش، خورش، فرمایش، کشش، مالش، تابش، کوشش

، کاهش، گزارش، گردش، گشایش، ورزش و غیره

از افعال ذیل اسم مصدر یا مصدر شینی در نوشته های صفحات دیده نشده است آختن، آشتن، افروختن، افراشتن، افتادن، افکندن، آماسیدن، انباشتن، انداختن، اندوختن، افشاندن، پرداختن، پنداشتن، چاپیدن، چکیدن، چشیدن، خاییدن، خشکیدن، رستن، شدن، فشردن، زدودن، سرآمدن، شکفتن، سپوختن، شنیدن، ستردن، کوفتن، غنودن، گسیختن، گرائیدن، گرفتن، نهفتن، نوشتن، ماندن، یازیدن و غیره و از بسیاری از افعال که مصدر شینی نیامده حاصل مصدر بشکل صیغه ماضی مفرد که در حقیقت مصدر مرخم است آید مانند پرداخت، شکست، گشت، نهفت، و یا حاصل مصدر مختموم به الف و راه (ار) آید، مانند، گفتار، و پندار، و یا اصل و ریشه فعل آید مانند خرام، فشار، هراس، افراز و غیره که هر يك در جای خود ذکر شود. مثالی چند.

بر پیچش زلف تست شبرا غیرت	بر تابش روی تست مه را پڑهان
انواع نبات! کنون چون مورچه در خاک	از جنبش بسیار میجر کند آن را
آنها که چو ماسرشت باشد از گل	بی خار شکن نباشد ای مهر گسل
من همچو تو ام زمن چرائی تو خجل	تو <u>خارش</u> تن داری و من <u>خارش</u> دل

ابوالفرح روی

چو زندازه بن را فزائی <u>خورش</u>	گرد درد مندی ز بسی <u>پسروش</u>
نویسنده را دست گویا بود	گل <u>دانش</u> از دلش بویا بود

اسدی طوسی

به دادود <u>دهش</u> کوش و نیکی سکال	ولی را <u>پرو</u> ر عدو را بمال
بهر جای <u>بخشایش</u> از دل بیار	نگر تا <u>همی</u> چون کند روزگار
کسی کش نه ترس از <u>نکو</u> <u>دهش</u> نه غم	کند هر چه رای آمدش بیش و کم
به داد و <u>دهش</u> دل بیارای و رای	<u>پزوهش</u> کن از راستی با خدای

اسدی طوسی

به تدبیر و آرایش و رأی نیک	از او بود گفتار هر جای نیک
پرستیدن داور افزون کند	ز دل کاوش دیو بیرون کند

فردوسی

زیر کبود چرخ بی آسایش هرگز گمان مبر که بیاسایی
ناصر خسرو

گروهی بکوشش میان بسته تنک گر و هی در آسایش از بهر جنگ
اسدی

برهنه بدی کامدی در جهان نبد با تو جز آشکار و نهان
دل اندر فزونی نبایدت بست
اسدی

آگاهی ۱: بعضی از مصدرهای شینی علاوه بر آنکه اسم مصدر یا حاصل مصدر میباشد متدرجاً در استعمال اسم عام نیز شده مانند خورش که بمعنی خوردن باشد و در این زمان بمعنی خوردنی باشد و هم بمعنی چیزی باشد که بانان خورند و یا انواع پختنی ها باشد که با برنج خورند. همچنین پوشش بمعنی پوشیدن و لباس هم دهد.

آگاهی ۲ - طریقه ساختن اسم مصدری با مصدر شینی آنست که يك تین ساکن در آخر صیغه امر مفرد حاضر در آورند چون رو روش. کن کنش. گرد گردش.

۷۴ - نوع دوم حاصل مصدر و آن به سه دسته منقسم است.

۷۵ - دسته اول - از این دسته فقط سه کلمه در فارسی دیده میشود و آنها مصادر یا اصول افعال هستند که ا و ك (اك) در آخر آنها آمده و عبارت از خوراك و پوشاك، سوزاك (۱) اگرچه این سه کلمه از حیث معنی حاصل مصدر شمرده شود ولی معنی اسم عام و اسم مآخوذ بانی (که بعدها خواهیم دید) نیز معنی شبیه بمعنی اسم الت از آنها استنباط میشود یعنی خوراك معنی خوردن و هم معنی خوردنی و چیزی که رای خوردن باشد میدهد و برای پوشاك بمعنی پوشیدن و بمعنی چیز پوشیدنی باشد سوزاك بیشتر علم شده است برای مرض مخصوص. این سه کلمه در نوشته و اشعار عجای قدیم هر چه تجسس شد دیده نمیشود. شاید گفت کلمه خاشاك نیز از این ساختمان است.

(۱) در زبان پهلوی کاماتیکه با اك تمام میشود نسبتاً زیاد تر بوده و در آن زبان ای معانی و مقاصد دیگری بکار رفته است و در فارسی در بیشتر آنها آك آخر افتاده است ی در زبان فارسی امروز آن معانی و معاصدی که در زبان پهلوی برای آنها بوده از میان ت و معنی آنها تطور پیدا کرده اماده و نقل نموده و ما این سه کلمه را از حیث معنی امروزه جزء صل مصدر ها طبقه بندی کردیم زیرا در هر حال بایستی جزء يك طبقه ذکر شود و از همه ر و نزد بکتر همان حاصل مصدر است.

دسته دوم حاصل مصدر هائی میباشد که با (ار) تمام میشود و از عده معدودی از افعال بیشتر نیامده است و بقرار زیر است • دیدار، گفتار، گذار، پندار، رفتار، کشتار شمار، کردار، و خفتار، که از گفتن، گذشتن، پنداشتن، رفتن، کشتن، شماردن، کردن، و خفتن آمده است •

توضیح آنکه در دو کلمه شمار و گذار چون راء در اصل فعل بوده فقط قبل از راء يك الف اضافه شده است • مثالها :

عزم دیدار تو دارد جان بر لب آمده باز گردد یا بر آید چیست فرمان شما

حافظ
دم بر تو شمر داست خداوند توزیراك فرداش بهردم زدن با تو شمار است ناصر خسرو

که نيك بگفتار بر افروخت مرا که سخت به کردار جگر سوخت مرا
چون بستن گفتار بیا موخت مرا بر (۱) سخنه عشق کرد و بفروخت مرا
ابوالفرح روی

کس نیارد بر او دم زدن از غصه ما مگرش باد صبا گوش گذاری بکند حافظ

مشو غر بر حسن گفتار خویش به تحسین نادان و پندار خویش سعدی

هر چند که زرداشت سخنهای سیاه است گر چه سخن خلق سیه نیست بگفتار گنگ است چو شه مانده و گویا چو روان گشت

زیرا که جدا نیست ز گفتارش رفتار

ناصر خسرو

۷۷ - دسته سوم از حاصل مصدر یا اسم مصدری و آن بر وزن ما ضی مفرد فعل آید مانند: گذشت، خرید، نشست، گشت، کشت، کاشت، برداشت، بست، نهاد، خورد، سرشت، نهفت، سرود، گشاد، و غیره و میشاید گفت که اینها مصدر مرخم است بیا بد دانست که بعضی از این اسمها گاهی معنی حاصل مصدر و اسم مصدری دهند و گاهی معنی اسم غیر مصدری نیز دهند مانند سرود که آواز و اشعار بست که می خوانند و کشت محل کاشته شده را نیز گویند و نهاد طینت و طبیعت هم باشد همچنین است بسیاری از آنها مثالها :

خوش بجای خویشتن بود این نشست خسروی تا نشیند هر کسی اکنون بجای خویشتن حافظ

از هر که دهد پند شنودن باید
بد کاشتن و نیک درودن باید

با هر که بود رفق نمودن بساید
زیرا که پس از کشت درودن باید
ابوالفرج رونی

بامطربومی حور سرشتی گرهست
بهزین مطلب دوزخ فرسوده متاب

یا آب روان و لب کشتی گرهست
حقا که جز این نیست بهشتی گرهست
خیام

کراچهره زشت او سرشتش نکوست

مکن عیب کان زشت چهری نه زواست

چون نیست زهرچه هست جز باد بدست
انگار که هرچه هست در عالم نیست

چون نیست زهرچه نیست نقصان و شکست
پندار که هرچه نیست در عالم هست
خیام

نکو مرد از گفت خوب است و خوی

چو شاخ از گل و میوه باشد نکو
اسدی طوسی

همه در راه آن جهانی کور

بنده خورد و خفت همه چو ستور
سنائی

آنکه چندان خاصیت در ریش او است

هم گرفت ماهم از تفتیش او است
مولوی

هر سخن که بداند بگوید اهل شناخت

به سر شاه سرخویشتن نباید باخت
سعدی

هزار توبه شکسته است زلف پر شکنش

کجا بچشم در آید شکست حال منش
ظہیر قاریابی

ون سرشت همه رعنائی و بر ساختگی است

مذهب خانه خدا دار تو چون مستقران
سنائی

بل و کرم کردست جو دوست خاوردست

دولت شاگرد تست جوهر عقل او استاد
ظہیر قاریابی

تا مادر تان گفت که من بچه بزادم

از بهر شما من به نگه داشت فتادم

کرد رفت از مردمان اندر جهان اقوال ماند

هم‌عنان شوخ چشمی در زمان آمال ما ند

سنائی

بدین نهاد که شوید جهان همی از کفر نماند خواهد بومی زهند کفر آلود

مسمود سعد سلمان

۷۸ - گروه چهارم از اسم‌های مصدر *

این نوع اسم نیز بر حسب وزن مختلف است زیرا از اصول افعال گرفته شده یعنی ریشه و کلمه اصلی است که افعال از آنها ساخته شده است که همان صیغه مفرد امر حاضر افعال است بدون باء (که برای امر می‌آورند) مانند رم که رمیدن از آن ساخته شده است و خواب که خوابیدن از آن نباشده و همچنین است گریز توان خراش خرام پسندم گزار هر اس و غیره در اینجا باید دانست که مصدرهای رمیدن، خوابیدن و گریختن "توانستن"، خراشیدن، خرامیدن، رمیدن گزاردن، هراسیدن از آن‌ها گرفته شده است *

۷۹ - آگاهی ۱ - بعضی از این نوع اسم‌ها گاهی تنها معنی اسم دارند و دیگر ارتباط و تعلق با معنی مصدری ندارند مانند شکن که تا و چین جعد های زلف و کیسو یا زلف را گویند چنانکه کمال الدین اسمعیل آورده گوید *

آرم برون ز هر شکنش صد هزار دل گر در شود مرا بدو زلف نگار دست
۸۰ - آگاهی ۲ - در بعضی مصدرها و افعال که اصول آنها در ابتدا (شاید)

اسم نبوده است يك هاء اسمیه (که تفصیل و استعمالهای مختلف آن برخی گفته و برخی پس از این گفته خواهد شد) در آخر امر مفرد حاضر اضافه کرده اسم ساخته اند چون خنده که از خندیدن گرفته شده و آریه که از گریستن آمده است و پویه و مویه و غیره *

۸۱ - آگاهی ۳ این طبقه اسم‌ها که حاصل مصدر شینی و حاصل مصدر مختوم به آر و ماضی مفرد افعال (مصدر مرخم) و اصول افعال یعنی چهار قسمی که اخیراً شمرده شده هیچکدام با صفت مشترك نیست *

۸۲ - قسم پنجم از اسم‌ها، مشتق از فعل و آن اسم زمان و اسم مکان میباشد.

اسم زمان یعنی وقتی که در آن وقت فعل انجام یافته با مییابد و اسم جای یا اسم کان یعنی جائی که در آنجا فعل واقع شده یا وقوع پیدا میکند . در بسیاری از زبانها م زمان و اسم مکان از هر فعلی که باشد بشکل مخصوص مشتق میشود .
در فارسی جز از معدودی از افعال که بشکل مخصوص و غیر منظمی اسم ان و اسم جا گرفته شده دیده نمیشود .

برای ساختن یا گرفتن اسم زمان و اسم مکان غالباً کلمه گاه که بمعنی جا وقت است در آخر اصول افعال یا اسم های عام یا مصادر در آید مانند : رزمگاه مگاه بارگاه سحرگاه (و اینها سوای اسم های مرکب میباشد که بر محل و منبت فرس دلالت دارد مانند آتشکده لاله زار چشمه سار اهر من لاخ گلستان و غیره که گانه شرح داده خواهد شد .

اما اسم های مکان که از افعال گرفته شده و شکل و ساختمان مخصوص اینها میباشد نشیمن و نشین (در شاه نشین) از نشستن و آبشخورو آبخور از خوردن .

بر خلاف قیاس در کلمه آخور (آ) در اول صیغه امر اضافه شده است و در ، چراخور میتوان گفت که از چرا که آن نیز نوعی از اسم فعل یا حاصل مصدر که به خور اضافه شده یا آنکه (چر) که صیغه امر حاضر فعل چریدن است با (خور) ب شده و الفی در میانه افزوده شده است . مثالها .

جهاندار محمود شاه بزرگ به آبشخور آرد همنی میش و گرك

مردوسی

شیروان سراب وحشت من تشنه وحشی آسا

جز در گه تهمتن آبشخوری ندارم .

خاقانی

شاه نشین حشیم من تکیه گه خیال تست

جای وی است شاه من بی تو میاد جای تو

حافظ

جسم نیکان نشیمن ملک است

سنائی در حلقه

جان پاکان خزانه فلک است

دست پادشهم این چه حالت است کز یاد برده اند هوای نشیمن

خیال نقش تو در کارگاه دیده کشیدم

بصورت تو نگاری ندیدم و نشنیدم
حافظ

بجوشید و بر خواست از خوابگاه
سر شاه سرکان از آن دیدگاه
چو از شاه پر دخته شد تختگاه
تهمتن کمر گاه کهرم گرفت
چو آمد به نبرد یکی بارگاه
بدرگاه از جاسب آمد دلیر
بپاشید تا من بدین رزمگاه

پوشید خفتان و رومی کلاه
بیندخت باید به پیش سپاه
هوا شد بکردار ابر سیاه
ربودش ز روی زمین ای شکفت
پیاده شد و راه بگشاد شاه
زره دار غیران کردار شیر
اگر سر دهم گر سنانم کلاه
فردوسی

بد آنجا که بازارگاه من است

بسی زر و سیم است راه من است
فردوسی

جاییکه جلوه گاه عروس ظفر بود

بر فرق خصم گوهر تبقت نثار باد
ظہیر فاریابی

در عرصه میدان نو افزود سعادت

آن خطه که جولانگه شمس و قمر آمد
ظہیر فاریابی

هر شب ز درد کینه تا روز بر نیاید

خشاک است پشتگاهت تراست روی بالین
ناصر خسرو

بیزدان گرفتند هر دو سپاه

همان دختر و مام با دستگاه
فردوسی

طایر گلشن قدسم چه دهم شرح فراق

که در این دامگه حادثه چون افتادم
حافظ

۱۳- ششم آلت . اسم آلت اسم چیزی است که با آن فعلی یا امری انجام گیرد . اسم آلت در بعضی زبانها (مانند عربی) بیشتر از فعل گرفته میشود در فارسی اسم آلت بر سه نوع است :

۱- گرفته شده از اسم .

۲- مشتق از صفت

۳- مشتق شده از فعل *

۸۴- نوع اول گرفته شده از اسم و آن بسیار کم است. از این نوع فقط یک کلمه دیده شد عنبرچه* و بازیچه که با افزودن پسوند (چه) که علامت تصغیر است ساخته شده است. بازیچه چیزی است که اطفال با آن بازی کنند و عنبرچه زینتی است از ریا گوهر که بشکل جعبه کوچکی باشد و در گردن بند آویزند و کلمه عنبرچه از اسم های ترکیب شده قرون اخیر است *

این (چه) که در آخر افزوده شده هم دلالت بر اسم آلت دارد و هم لالت بر کوچکی مدخول

از گران سنگی گنجور سپهر آمده کوه	وز سبکساری بازیچه باد آمده حس
عالم و طبع و وهم و حس و خیال	جمله بازیچه اند و ما اطفال

دزاین مقام مجازی بجز پیااله مکیر	در این سرا چه بازیچه غیر عشق مہباز
----------------------------------	------------------------------------

حافظ

۸۵- نوع دوم اسم آلت ساخته شده است از بعضی صفات مشترک با اسم با اضافه کردن يك هاء ساکن بدل حرکت به آخر آنها مانند گوشواره که از گوشوار مشتق شده و دستواره که از دستوار گرفته شده است و چون این هاء اسم مرکب میباشد ضمن اسم های مرکب در شماره ۱۵۳ به تفصیل آمده است *

۸۶- نوع سوم مشتق و گرفته شده از فعل و آن بر دو گونه است:
اول- با افزودن ها ساکن بدل حرکت با آخر صیغه امر مفرد حاضر بعضی افعال (یا اصول افعال) بمعنی مانند استره* بمعنی تیغ دلاکی است و از فعل استردن گرفته شده و آویزد که از فعل آویختن گرفته شده و همچنین پیرایه از پیراستن و مانند: تاییدن؛
نابین، باب

۸۷- دوم- ساخته میشود از يك اسم عام و صیغه امر مفرد حاضر يك فعل چون: فند شکن، آتش گردان، قلم تراش، جاروب، خط کش، و غیره نظر باینکه این طبقه اسم آلت بسیار زیاد و جزء اسمهای مرکب میباشد در قسمت اسم های مرکب شرح مفصلی راجع بان داده شد به آنجا رجوع شود شماره ۱۲۷

الی ۱۳۹ در این جا فقط برای آنکه اسم آلت ذکر شد بعنوان طبقه بندی و تذکر گفته شد .

۸۹ - هفتم مصدر - مصدر معمولاً در صرف و نحو آن قسمت از افعال است که زمان و شخص در آن دخالت ندارد و مانند اسم استعمال شود . در حالیکه دلالت بر حدوث امر نماید بدون دلالت بر زمان و شخص و سایر قسمتهای فعل مانند گذشته و آینده و اسم های فاعل ، اسم مفعول و غیره از آن ساخته میشود . راجع به مصدر و انواع آن در فصل اول فعل کامل شرح داده خواهد شد چون مصدر ها مانند اسم استعمال شود . در اینجا جزء اسم ها آورده شد بنا بر این بذکر چند شاهد اکفا میشود :

در زبان فارسی مصدر همیشه به دن یا نن تمام میشود چون کاشتن ، افراختن دیدن ، خوردن و فقط کلمات گردن ، چدن ، تن ، نه متن و آبنمن مصدر نیست . مثالها :

نخستین چو از بند بگشاد لب	به یزدان ستودن هنر داد لب
چو بو در جمهر آن سخن ها شنید	بدانش نگه کردن شاه دید
به آموختن چون فروتن شوی	سخن های دانندگان بشنوی
پیر سید دیگر که در زیستین	چه سازی که کمتر بود رنج نن

فردوسی

هر نهان کس میخواهدش غدا از آن پس	که بد کاری بود رنجاندن کس
چو رنجانیدن کس باشد آسان	بدست آوردنش نبود بدان سان
چه بدتر در کرم تاخیر کردن	چه بهتر گرسنه را سیر کردن
بیاوز آنچه شناسی تو زینهار	که بر کس نیست از آموختن عار

ناصر خسرو

مرا که با تو نشینم گریستن از چیست	اگر نه بخت بد و عاشقی بیاک باب است
چرا هوای لب خون من بجوش آورد	اگر نشانیدن خون از خواص عذاب است

طاهر فارابی

سفر نیک است بهر آنکه هر روز	چه خوش باشد به نو جانی رسیدن
مشرف گشتن از دبدار اصحاب	رخ صاحب دلان هر جای دیدن
ولی تلخ است آن شربت که هر روز	زدست دیگری بساید چشیدن

۹۰ - قسم چهارم از اسم های مشتق و آن گرفته می شود از سایر قسمت های
 دم گاهی بعضی از قسمت های دیگر کلام را از قبیل قیود و ظروف و حروف
 بطء حروف وصل و شرط و غیره را مانند اسم استعمال کنند اگر چه این کار
 رعیت ندارد و ندرتاً بعضی از نویسندگان در مقام های مخصوص و گاهی شعر استعمال
 د و وای برای آنکه معلوم باشد در این مواقع این کلمات جزء کدام
 نه طبقه بندی می شود یعنی در تجزیه و ترکیب جزء کدام طبقه از طبقات ششگانه
 فن باید محسوب داشت در اینجا ذکر کردیم و اگر چه تغییری و کم و زیادی در صورت و
 نتمان آنها داده نمی شود اما چون در معنی آنها بواسطه طریقه استعمال تغییری پیدا می شود و اصل
 اجزاء طبقات دیگر بوده بنا بر این آنها را جزء اسم های مشتق محسوب داشتیم مثالها :

هین مگر فردا که فرداها گذشت تا بکلی نگذرد ایام کشت
 ما چو واقف گشته ایم از چون و چند مهر بر لب های ما بنهاده اند

مولوی

هر دم هزار گونه ریاضت بلب رسید چند از تعلل مگرد و انتظار بولك

ظهیر فادایی

ای دل بامید بولك تا کی پویی چون عادت چرخ نیست جز بد خوئی
 حقا که اگر زمانه آنرا شاید کزوی تو شکایتی و شکری گوئی
 خیال حوصله بحر میبرد هیبات چه ها است در سر این قطره محال اندیش

محمد ابن حسن آملی

حافظ

يك غریبی خانه میچست ازشتاب دوستی بردش سوی خانه خراب
 گفت او اینرا اگر سقفی بدی پهلوی من مر ترا مسکن شدی
 هم عیال تو بیا سودی اگر در میانه داشتی حجره دیگر
 و رسیدی میهمان روزی ترا هم بیاسودی اگر بودیت جا
 کاشکی معمور بودی این سرا خانه تو بودی این معمور جا
 گفت آری پهلوی یاران خوش است لیک ای جان در اگر نتوان نشست

مولوی

۹۱ - گاهی ضمایر شخصی را نیز مانند اسم استعمال نمایند (شماره ۶۹۹ ملاحظه شود)

مرا از من و ما بیک رطل برهان که من هم زمین هم ز ما میگیریم
خاقانی

۹۲ - گونه پنجم از اسم های عام اسم مرکب است * اسم مرکب بر چهارده نوع یا دسنه باشد که بتفصیل مذکور گردد * از این چهارده نوع دوم، چهارم، پنجم، ششم، دهم و سیزدهم همه با صفت مشترک میباشد * اول و سوم و هشتم و نهم بیشتر آنها با صفت مشترک و معدودی مشترک نیست هفتم و یازدهم و دوازدهم مطلق اسم است و با صفت یا سایر قسمت ها مشترک نیست * چهاردهم که خود مرکب از بیست و نه طبقه مختلف است در زیر هر یک جداگانه ذکر خواهد شد که مشترک است یا نیست *

۹۳ - نوع یادسنة اول مرکب میشود از دو اسم مانند سرا پرده، صاحب دل، ماهرو، گلرخ، گلنار، گلپانک * ماه پیشانی، سرو قد، پریچهر، خرپشته، خون بها، سرابستان، مرصخانه، سنگدل، کمان ابرو، میخانه، درگاه، گلدسنة، سنگپشت، آبرو، سمندر شبرنگ، سیماب گلفند، آشار و غیره

۹۴ - آگاهی ۱ - این نوع اسم غالباً قسمت اول آن اگرچه خود اسم است قسمت دوم را مانند صفت توصیف میکند - مانند گلرخ و ماهرو، سر و قد سنگدل کمان ابرو *

۹۵ - آگاهی ۲ - گاهی دو جزء آن مضاف و مضاف الیه بوده است که کسره اضافه را انداخته اند مانند پسردانی، پسرزن، مادر زن، پسرعم، زن پدر، گاهی کسره بجای خود مانده ولی با حالی اضافه مانند یک اسم مرکب میباشد مانند آبرو و درد سر *

۹۶ - آگاهی ۳ این نوع اسم محصور و محدود نیست زیرا از روی همین قاعده و قیاس و روش هر فارسی زبانی میتواند اسم های تازه ترکیب کند در موقع احتیاج که هم فصیح و هم صحیح باشد و هم شنوندگان بسهولت مقصود او را بفهمند

این کلمات یکی از جهات و علل سهولت و روانی زبان فارسی است و هم
رای صرف و نحو نویسان یکی از اشکالات بوده است که تاکنون درست تشخیص
اده نشده است زیرا همه ظاهرا بنظر دو کلمه میاید و در تجزیه و ترکیب باعث
گمراهی است در حالیکه يك کلمه محسوب میشود و وقتیکه این طبقه اسم ها را
بناختیم و دانستیم مرکب است اشکالات رفع میشود و باین ملاحظه شاهد و مثالهای
یاد تری برای این نوع اسم ها آورده میشود .

گرچه مرغ زیرك بود حافظ در هواداری به تیر غمزه صیدش کرد تیر آن کمان ابرو
حافظ

وری دلخسته بطریقان روم و روس را پای جفت پای بندو سر رفیق پالهنک
فطران

نابین عیش میدهد ساقی گلنزار کو باد بهار میوزد باده خوشگوار کو
حافظ

تا در کمال امنی خرپشته زن فرود آیی چون وقت کوچ آمد نائی دمید باب
سنائی

چه خوش گفت زالی بفرزند خویش چو دیدش پلنك افکن و پیلتر
سعدی

ساقی چراغ می بر افتاب دار گو بر فروز مشعله صبحگاه از او
حافظ

چو مهمان خراباتی بعزت باش بارندان که درد سر کشی جاناکرت مستی خمار آرد
در این ظلمت سرا تا کی بیوی دوست بنشینم

گهی انگشت بر دندان گهی سر بر سر زانو
حافظ

خونبهای من جمال ذوالجلال خونبهای خود خورم کسب حلال
مولوی

هر گل نو ز گلارخی یاد همیکنند ولی گوش سخن شنو کجا دیده اعتبار کو
حافظ

او دلبر در سرا بستان دل همصحبیتیم عقل بر در مانده و از حال دلبر بیخبر

دل نباشد آنکه مطلوب گل است

این سخن را روی با صاحب‌دل است

مولوی

چون هلال از چرخ رو بنمود خندان گشت خلق

عشرتی آمد در این غم‌خانه دنیا پدید

ظہیر فاریابی

قحط جو داشت آبروی خود نمیاید فروخت

باده و گل از بهای خرقة میباید خرید

حافظ

دست از طالب مدار گرت هست برک این

کانرا که راه توشه نه فقر است بینواست

کمال‌الدین اسماعیل

ای که خلوت‌سرای قدر ترا

چرخ چون حلقه از برون دراست

ظہیر فاریابی

شکسته گشت ز سر پنجه کفایت تو

حوادثی که گسسته مهار پیش آمد

کمال‌الدین اسماعیل

تاکی می صبح و شکر خواب بامداد

هشیار گردان که گذشت اختیار عمر

نکته دلکش بگویم خال آن مهر و بهین

عقل و جانرا بسته زنجیر آن کیس و بین

دولت از مرغ همایون طلب و سایه او

زانکه باز اغو زغن شهر دولت نبود

حافظ

دو شمشیر آن سنگدل پریشان داشت

یار دلبرده دست در جان داشت

سعدی

کس پراکنده نیست جز گلبرگ

هیچ مظلوم نیست جز بیسداد

کمال‌الدین اسماعیل

این چون بهار خانه چمن بر بهار چین

وان چون نگار خانه مانی پراز نگار

عمیق

این است آن مثل که فرو نامد

خر بنده جز بخان شترسانی "

ناصر خسرو

حلقه زلفش تماشاخانه باد صباست

جان صد صاحب‌دل آنجا بسته یک مو بین

حافظ

نگهداشت بر طاق بستانسرای

یکی نامور بلبل خوش سرای

سعدی

نه صاحب‌دلان دست بر میکشند

که سر رشته از غیب در میکشند

چو مناع خیر این بگفت
ز قد و شوکت سلطان نگشت چیزی کم
کلاه گوشه دهقان بر آفتاب رسید

باد اطر بسزای ترا انشرف که ناهید

آمد که آنکه ساغر آریم
بر پشت چمن سمن بر آمد

در حسن ماهرویان تو آفتاب بنگر

روز نوروز و ماه فروردین
تا چها ساخت گلبن را آن

شراب لعل کش و روی مه جینان بین

باصبا همراه بفرست از رخت گلسته

اورنك كو گلچهره كو نقش وفا و مهر كو

حالی من اندر عاشقی داد تهمامی میزنم

سر کیسوی تو در هیچ سری نیست که نیست
حافظ

ناظر روی تو صاحب نظر اند آری

لخلخه سوز چمن گلعداز

در دل شوریده غم شکرش

خواجوی کرمانی

خود فروشانرا بکوی میفروشان راه نیست
گلبنانك عشق از هر طرف بر خوشخرامی میزنم

مجمره گردان نسیم بهار

شور شکر خنده گل در سرش

ر در میخانه رفتن کار یکرنگان بود
بو که یابم آگهی از سایه سروسپه

ز غیرت جوانمرد را دل بسفت
زالتفات به مهمانسرای دهقانی
که سایه بر سرش افکند چون تو سلطانی
سعدی

گردد زهر زینت او کمترین ربایی
ظهیر فاریابی

آواز چو عاشقان بر آریم
ماروی بدان سمنبر آریم
سنائی

آب از حباب مینوش جام از شراب بنگر
شاه نعمت اله

آمدند ای عجب ز خلد برین
حله ها ساخت باغها را این
مسعود سعد

خلاف مذهب آنان جمال اینان بین
حافظ

بو که بومی بشنویم از خاک بستان شما
حافظ

۹۷ - آگاهی ۴ در این طبقه اسم‌ها آنهاییکه دلالت بر جاندار و انسان دارد غالباً با صفت مشترک می‌باشد مانند داهرو، گاعداز، سمنبر، دریادل، سنکدل، صاحب‌دل صاحب‌نظر، جوانمرد، بر بچهر، ماه‌بیکر، کمان‌ایرو و غیره ولی آنهاییکه ترکیبشان قدیمی و سماعتی و بر غیر جاندار و غیر ذوی العقول دلالت دارد تنها اسم می‌باشد و با صفت مشترک نیست مانند خون بها، سراب‌سمان، صبحگاه، آه‌خانه، گامبرگ، هزار دستان، پایاب، پا کار، گل‌بن، سیماب، شکر خنده، زهر خند، سر پیچ، سرا پرده، مهمانخانه، کاره‌دوش، نماز خانه، کتابخانه، گلخانه، نگار خانه، نماد خانه، سرزنش، گلفند، آبشار، سر رشته، طربسرا در گاه، مریشخانه، خرنده، شکم بنده، نوبر و غیره. مثالی چند از نوع دوم

عقل و جانم برد شوختی آفتی عیاره باد دسنی، خاک‌بسی، بی‌ابی، آتش‌یاره
ای خصلت خوشدلان را چون همچنان پای بند وی جمالت دوستار را چون فریح دلکشای
سنائی

وقتی در آبی همچنان دستی و بانی مزدم
اکنون همان پنداشتم دریای بی‌پایان را
امروز حالی غرقه ام تا سر کناری او فتم
وانکه حکایت میکنم تا زنده ام غرقاب را

مغیچه‌مبگدشت راهزن دین و دل در پی آن آشنا از همه بگانه شد
مادی
ما فظ

ز سرو قد دلجویت مکن محروم چشم را
بدین سر جشمه اش بنشان که خوش‌ابی روان دارد
فغان که در طلب گنجنامه مقبوض شدم خراب، جهانی ز غم تمام و نشد
حافظ
گرم از سرزنش مدعیان اندبشم شیوه مستی ورندهی نرود از پیشم
حافظ
شگم بند دست است وزنجیر پای شکم بنده نادر پرستد، خندای
مادی

محو سبب از کف مفلوج از بی مال خاق و حرس فروج
سنائی

بر غور کارهای تو واقف نگشت چرخ گفت اینت بختیاری ای شاه بختیار

میسود ۳۵۰

غلام نرگس مست نو ناجدارانند خراب باده لعل نو هوشیارانند

حافظ

و در بعضی کلمات یک ها بدل حرکت اضافه شده است چون خونابه .

خط ساقی گر از اینگونه زند نقش بر آب ای سارخ که بخونابه میزنش باشد

حافظ

۱۰۰ - نوع دوم از اسم مرکب و آن سرکب میسود از اسم و صفتی مانند

دلشاک، دل آگاه، دلسرد، دلگران، سرگران، پادراز، کاد آگاه، زین دراز، گردن کلفت،

چشم ناش نظر باشد، دوش فراخ، دستیاز، زباندراز، دلریش، دلروشن، زاندرست، سر نگون،

سرهمست و غیره .

۱۰۱ - آگاهی ۱ این اسم ها همه با صفت متعبرکست .

۱۰۲ - آگاهی ۲ این نوع اسم بسیار و قبایلی است و همخوان از هر قسم

اسم و صفتی که مقصود باشد و تصور معنی تقاضا ندارد ترکیب کرد و این یکی از خواص زبان فارسی است .

۱۰۳ - آگاهی ۳ در این نوع اسم صفت دوم که در انت است نسبت اول را که

اسم است توصیف مینماید بدون اضافه کردن صفت دیگر همان حال

ترکیب و به جهایی که گفته شده و بعداً نیز تشریحات دشواری دارد خواهد شد می

توان اینها را جدا جدا اولی را اسم و دومی را صفت دانست بلکه در بعضی یک کلمه

ترکیب است که مشترک ما بین اسم و صفت است و بیشتر بطور صفت استعمال شود.

مثالها .

تندرستان را نباشد درد ریش چیز بهمدردی نگویم درد خورش

حافظ

همه سرسبزی بستان جمالت که از او ارغوان است سررازی حرم مینائی

فهر فارابی

بهر گوشه کار آگاهان بر گمار پستش هوی چون با آشکار

ابن اعرابی

نیک‌ی پیر هغان بین که حو مابد مستان هر چه کردیم به چشم کرهش زبیا بود
یاد داد آن صحبت شبها که با نوشته‌ی لبان بخت سر عشق و ذکر حلقه‌ی عساق بود
بلا بگفته‌ش ای ماهرخ چه باشد اگر بیگ شکس ز تو دلخسته بیاساید
حافظ

۱۰۴ نوع سوم از اسم مرکب و آن مرکب از صفت و اسمی باشد مانند خبره
دل سر خرو، همراه بلند قد، کوه‌ناه قد، سرین سخن، شیرین دهن، گرانبار، سبکبار، پست
قد، پست فطرت، ترسرو، بلند قامت، نیز چنک، سکر و ح، سر آب، خنجه‌نمه لقا، تاج کام، بزرگ
نفس، شیرین بیان، کند زبان، تند مزاج، خوبرو، خام طمع، نگون بخت، تیزیر، حابک دست
نهد دست، نیز دست، خوشبو، گرانمایه، نیک‌نام، ساهدل، فرخنده‌پی، خرمدل، شیرین دهن،
خوبرو، نوبر (میوه تازه آمده) و غیره.

۱۰۵ - آگاهی ۱ این نوع اسم قیاسی و در زبان فارسی بسیار است و میتوان به تناسب
مقام هر کلماتیکه دیده و شنیده نشده باشد هم ترکیب نمود که صحیح و فصیح هم باشد.
۱۰۶ - آگاهی ۲ قسمت اول این اسمها که صفت است قسمت دوم را که
سم است توصیف میکند در حال ترکیب.

۱۰۷ - آگاهی ۳ میباشد قسمت اول که صفت است مرکب باشد مانند میگون
ب که قسمت اول صفت و خود مرکب است از می و گون که هر دو اسم میباشد
در اینجا دومی که گون است اولی را که می است توصیف میکند و رویهم صفت
مرکب است و لب را توصیف مینماید.

۱۰۸ - آگاهی ۴ همچنین ممکن است قسمت دوم که اسم است مرکب از
قسمت باشد مانند گران گوشوار که گوشوار مرکب از دو جزء است. مثالها:

سور بختان بآرزو خواهیم مقبلانرا زوال نعمت و جاه
گرنینه! بروز شب‌پره چشم چشمه آفتاب را چه گناه

سعدی

ای خصالت خوشدلانرا چون محبان پای بند

وی جمالت دوستانرا چون مفرح دلگشای

غلام آن سبکروحم که بامش سر گران دارد

جواش تلخ و پنداری شکر زیر زبان دارد

سعدی

گر تن سیمینبران کردت شکار

بعد ییری بین ننی چون بنده زار

مولوی

زبر کبود چرخ بی آسایش

هرگز گمان مبر که بیاسایی

ناصر خسرو

سرخ لاله جو بهشت آ کند جامه هر رمان

زرد کل همچون در بید گشت جفت کهر با

هزاران مری

اگر خنظل خودی از دست خورشیدی

به از سیمین بی از دست تیر سیری

دور از تو در جهان فراخم مجال نیست

عالم به چشم رنگینان چشم روز نیست

سعدی

مشتی سیه گلیم جواخیز به نیمه شب

در اندازار نهر اعظم نشسته اند

که ال الدین

مرا مهر سیه چشمان ز سر بدرن بخواهد شد

قضای آسمانست این دیگر گمن ذخیره شد

سعدی

دیوانه کوی حوبرویان

دردش بکند جفای یواب

سعدی

در نهانخانه عشق صمیمی خورش دارم

کز سر زلف و رخسار دل در آتش دارم

حافظ

گرچه دای که نشنوند بگوی

آنچه میدانی از بهجت و بند

زود باشد که خیره سربینی

به دو پای او افتاده اندر بند

سعدی

آن جوان بخت که میزد در قم خبر و قبول

بنده پیرندانم زبته آزاد نکرد

باد باد آن صحبت شبها که بانوشین لبان

و چشم سر عشق و ذکر حلقه عشاق برید

سعدی

چشم میگون لب خندان دلم خرم با و است
حافظ

من بنده دور مانده از آن روی نو بهار
عمیق

جوی زر بهتر از هفتاد من زور
سعدی

پخته شد از آب انعام تو نان گرسنه
که ال الدین

تحمّل کرد و گفت ای نیک فرجام

که دامن عیب من چون من ندانی
سعدی

خود کام تاک دستان کی زان دهن بر آید

و آن شوخ دهن بین که سر از خواب بر کرد

ما همه دیده و این قوم خداوندانند
حافظ

که از خوی بدش فرسوده گردی

که از رویش بنقد آسوده گردی

زدست خوی بد خویش در بالا باشد

ترسمت بر نیآوری دستار

درا و نخم عمل ضایع مگردان

که بد کردن بجای نیکمردان

سعدی

سینه چرده که شیرینی عالم با و است

ای نو بهار عاشق آمد بهار نو

خوش گفت آن تیریدست ساحل شور

ی خدا و ندی که اندر خشکسال قحط جود

یکی را ز شسته خونی داد دشنام

بهر زانم که خواهی گفت آبی

ز حسرت دهانت جانم به ننگ آمد

ماهی و مرغ دوش ز افغان من نخفت

هد ما با لب شیرین دهان بست خدا

مهر حاجت بنزدیک ز شروی

اگر گویی غم دل با کسی گوی

اگر ز دست بلا بر فلک رود بد خوی

ای نهید دست رفته در بازار

زمین شوره سنبل بر نیارد

نکوئی با بدان کردن چنانست

۱۰۹ - نوع چهارم از اسم مرکب و آن مرکب از يك اسم فاعل یا اسم

ن و اسمی دیگر آمده است مانند درنده خوی ، گیرنده طبیعت ، افسرده دل و

و میساید که يك یا هر دو قسمت آن از کلمات گرفته شده از عربی باشد مانند عالیچاه

بر رفیع مکان و غیره

۱۱۰ - آگاهی در این ترکیب ها اسم فاعل ها و اسم مفعول ها در فارسی غالباً یکسان باشد

..... از که فاعل است مفعول گاه ها است

اسم مفعول بیفتد.

۱۱۱ - آگاهی ۲ - این نوع اسم هم با صفت مشترك است و نیز بسیار

کم است مثالها -

افکنده نقاب از جه بود میل به باغش نانکمت گل بیخته آید بدماغش

از شعرای هند

بخاک پای توسو گند و جان زنده دلان که من بیای نبرد مردن آرزو مند

سعدی

در مجلس خود راه رفته همچو می را کافس رده دل افسرده کند انچه منی را

سعدی

چشم بدیده است چو تو کینه توز حالم ندید است چو نو بردبار

مسعودی

آتش نفسان قیمت مینخانه شناسند افسرده دلان را بخراشات چیه کار است

سعدی

۱۱۲ - نوع پنجم از اسم مرکب و آن مرکب میشود از اسم مفعولی و

اسمی دیگر مانند شکسته دل، آزرده دل، گرفته دل، چهیده قل، خمیده قامت کشیده

ممکن است بعضی بدون مطالعه کافی و خواندن مام این دستور در اینجا ایراد کنند

که مثلا این اسمهای مرکب اسم مستعار بلکه اسمی است که در شعر در جلو آنها آمده است ولی باید بدانند که این تشبیهات پس از سیم و چند سال مطالعه بعمل آید است و ممکن است بگویند

نهانخانه یعنی خانه نهان و سرخ لاله یعنی لاله سرخ و نبود روح یعنی روح نبرد و بجای آن که اسم منصف بر صفت و در جلو ذکر شود کسر آنرا انداخته و صفت را قبل از موصوف آورده باید بدانند که ما هم این تشبیهات و حسابها را کرده ایم و از آنها میبرسیم در سوره سر و خوبروبان و سیه گلیم و زشت خو و شور بختان و خوش دلان و سبکروح و کار آگاه و همین بر چه میتوان گفت زیرا اگر اسمها را جلو بیاوریم و بنا کرده توصیفی صفت را بعد از اسم ها بگذاریم ابدأ معنی معصود را نمیرساند

مثلا مشتی سیه گلیم میشود مشتی گلیم سیه و این ابدأ ربطی بمعصود ندارد هم

چنین نیک فرجام را اگر بطریق صفت و موصوف بیان کنیم و بگوئیم تحمل کرد و گشت ای فرجام نیک معصود گوینده حاصل نمیشود.

پس اینها ك نوع کلمات مرکب میباشد و بهترین تقسیم دستوری و طبقه بندی همان

است که در این جا گفته شده و هر کس وارد این موضوع بشود پس از سالها مطالعه تصدیق

آشفته حال ، آزرده خاطر ، برزده دل این اسم ها کم استعمال ولی قیاسی میباشد و بافت مشترک است و بیشتر مانند صفت استعمال شود تا اسم

بالبلی کرد نناند بدل برده دلان آنکه زلف به خم غایه سای تو کند

منوچهری

توضیح آنکه چون قسمت دوم این کلمه با اسم مفعول و اسم مفعول یکی از اقسام صفات است و در حقیقت این نوع جزء نوع دوم است شماره ۱۰۳
لاحظه شود .

گفت داود را خدای جهان که هنم یاور شکسته دلان

سنائی

۱۱۳- نوع ششم از اسم مرکب و آن مرکب میشود از اسم جامدی و اسم مفعولی مانند دلشکسته ، دلگرفته ، دلسوخته ، دست شکسته ، می آلوده ، شراب زده ، تواب زده .

۱۱۴- آگاهی ۱- این نوع اسم نسبتاً زیاد و هم قیاسی است

۱۱۵- آگاهی ۲- قسمت دوم این اسم ها قسمت اول را توصیف میکند و رویهم

فته يك اسم محسوب است

۱۱۶- آگاهی ۳- این اسم هم با صفت مشترك است

شان یار سفر کرده از که جویم باز که هر چه گفت برید صبا پریشان گفت
حافظ

جه روز بود که آناه روی سلیمینر بر رسم تعبیه برون گذشت با لشکر

بلار گ گهر آموده داشت اندر کف چو آب دیده من بر بلا کش گوهر

ازرقی

شوخی نرگس نگر که پیش نویشت گفت چشم دریده ادب نگاه ندارد

حافظ

غریبی گمرت ماست پیش آورد دو پیمانه آب است و يك چمچه دروغ

گر از نده لغوی شنیدی مرنج جهان دیده بسیار گوید دروغ

آن سفر کرده که صد قافله دل همرواوست هر کجا هست خدا با سلامت دارش

حافظ

مائیم در اوفتاده چون مرغ بدام دلخسته روزگار و آشفته مدام

سرگشته در این دایره بی درو بام با آمده بر مراد و نافرینه بچشم

مدام

۱۱۷ - بجمع مضمون از اسم سرگشته در آن مرشد میبود از یات صفت و اسم
مفعولی با از اسم و با از اسم مفعول وای اسم مفعول در این ترکیب مرشد اسم معنی
هاع بدل مترکب آخر آرا افاده و وفادار کلمه آباد سایه هاد است اسم آباد ظلم آباد
لرب آباد و غیره

آگاهی ۱ آدر چه این طیفه نیز غایتی است وای بر دلدار که تا کنون در حال
کرده اند کم و محدود است

۱۱۹ - آگاهی ۲ کایه اسم های شش (خام) دیها و تیره ها و بهر ها که
لفظ آباد در آخر آنها میاید جزء این طیفه محسوب است و این اسم به مانند دارند
محمد آباد، حسن آباد و غیره

۱۲۰ - آگاهی ۳ در این قسم اسم های چهار کلمه به کایه های مختلف اول
(صفت مشترک) آبد مانند خرم آباد، مستکن آباد و غیره

مکن شهر عرس بر از خود را در این وحشت آباد از دل

حافظ

بیایا که زمانی ز می خراب شویم مگر رسم بکنجی در این خراب آباد

حافظ

نوری از روزن اقبال در افاد مرا که از او شانه دل شد طرب آباد مرا

ظلمت آباد دلم گشت چنان نورانی کافتاد ملک خود بتداریاد در

هر که جارایت تو سایه فکند نام آن همه دست بدل آباد

(مال الدین احمد)

در خدای آباد بای امرو نهی و دین و کفر و احمد مرسل خدای آباد را سی پادشاه

دلمیدم از آسمان از بزم روح آباد قدس جرعه‌های عشق ریزد در دل هشیار من

عمیق

۱۲۱ - نوع هشتم از اسم مرکب و آن مرکب است از يك اسم جامد و نوم شخص ماضی مفرد يك فعل مانند سال خورد، نمکسود و غیره.

۱۲۲ آگاهی ۱- بیشتر این نوع اسم همان نوع ششم میباشد یعنی اسم جامد اسم مفعول ولی چون در ترکیب هاء بدل حرکت اسم مفعول و کسره پیش ازها افتاده است و هر دو شکل در فارسی آمده و ظاهراً از یکدیگر امتیاز دارند بنابراین آنها را دو نوع محسوب داشتیم. مثالها:

چو گل بشگفید از می سال خورد رخ نامداران و شاه نبرد

فردوسی

پدر بی حفاظ و آن زن شوم

سرگذشت سیاوش مظلوم

سمائی

شبنمی از عشق بر آن ریختند

خاک دل آنروز که می بیخندند

بود کبابی که نمکسود شد

دل که بدان رشحه غم اندود شد

غزالی مشهیدی

همه بر جان غم پرورد هن بین

غم و مهجوری و درد صبوری

حامی

بازیس ماندند و خود باشور و سرباز آمدند

شرط همراهی نبود کان سایه پرورد مرا

کمال الدین اسمعیل

مجلس دو آتش داده بر این از حجروان از شجر

این کرده منقل را مقر آن جامرا جا داشته

می آتش و کف دود بین از کف سیم اندود بین

هریخ خون آلود بین بر سر ثربا داشته

خاقانی

هین به جاروب زبان گردی مکن جستم را از خسره آوردی مکن

مولوی

گشت سبز سایه پرورد های همیش کش همی زیر پراز افلاک بیرون پرورد

میرالدین محمد رنجز موی

جان بشمشیر تو بد گوی ترا باد آورد سر ز فترالت تو بد خواه ترا باد آورد
عشمان مختاری

خویش را دزدید از ایسان بار گشت روز در ایوان بگفت این سر گذشت
مولوی

بعالم که جوید ز خوردو بزرگ قصابی ز گربه سبانی ز گرگ
جه خوش گشت آن خواجه سالخورد من از نیکمردان شدم نیکمرد
دهایمی بلخی

بدین نهاد که شوید جهان همی از کفر نماند خواهد بومی زهند کهر آلود
مسعود سعد سلمان

در جهان هر که هست فرزانه به پسندد نشاط جان پرورد
مسعود سعد سلمان

عجب مکن برندی و بد نامی ای حکیم کاین بود سر نوشت ز دیوان قسمتم
حافظ

۱۲۳- آگاهی ۲ بعنی از این ترکیب ها مفید معنی مصدری و اسم مصدری
و اسم ماخوذ بائی باشد مانند مصاحبت دید و دسنبرد و خویش آمد که معنی میدهد
مصاحبت بینی و دزدی و رسیدن و غافل گری کردن و خویش آمدن یا خوش
آمدن گفتن مثلاً .

مرا می دگر باره از دست برد به من باز آورد می دستبرد
حافظ

ز چشم زخم زمان دیده گوشمال فراق ز دسنبرد هوا کشته بایمال هوان
سلمان ساوجی

هر دمی خنثری و مرگی دادیم تا ندیدم دستبرد آن کرم
مولوی

مصاحبت دید من آنست که یاران همه کار بگفتارند و سر طره یساری گیرند
حافظ

بده ساقی می باقی که جنت درخواهی یاف کنار آب رکن آباد و کلکشت مصلی را
حافظ

رفت آن آمد که بابلی در چمن گویان شود هر گلی گوید خوش آمدتادل گلی و اشود
سلمان ساوجی

۱۲۴ - آگاهی ۳ ممکن است قسمت اول صفت مشترک باشد که در اینجا صفت برای کلمه بعد استعمال شده ولی رو بهم یک اسم مرکب محسوب است مانند آمد دریت بالا .

۱۲۵ - آگاهی ۴ بعضی از کلمات این ترکیب تنها اسم است و مشترک نیست نت مانند سرگشت گلگشت مصاحبت دبدب دستبرد و غره و بعضی دیگر اگر چه گماین اسم و صفت میباشد ولی نادرا مانند اسم استعمال شود و بیشتر مانند صفت مال شود مانند سایه برورد غم اندود نه کسود غم برورد سیم اندود خون آلود باد سالخورد جان برورد چنانکه در مثالهایی بالا آمده مانند صفت استعمال شده است ای فعلا زیافیم که مانند اسم استعمال شده باشد ولی از روی قانون و «جزء» نیم آنها را مانند اسم نیز استعمال کنیم

۱۲۶ - نوع دوم از اسم مرکب و آن مرکب میشود از یک اسم جامد و نامر مفرد یا ت فعلی مانند بزم آرا آنچه در آرا دلایل دلایل داشت بروه غمگسار میباشد نیز روز جانبخش پنه دوز ، کره نوز هیرم ، بکن ، قاسم سراس ، دسبند دل آو بر آب باد خوا ، جهان ساه ، ناده فروش و هزار ها دیگر .

۱۲۷ - آگاهی ۱ این نوع اسم مرکب غالبا مفید معنی اسم فاعل است و روی بعضی آنها اسم فاعل سرختم خوانده اند زیرا مثلاً دیده اند که بزم آرا دیده اند آرا بنده برم و جاسوز معنی میدهد سوزنده جان ولی همه بطور نسبت گشت ، نما و زر کوپ مفید معنی اسم مفعول است یعنی با انگشت نشان داده شده او دیده شده و بعضی مفید معنی اسم مکان است مثل شاه نشین و بهیجوجه : آنها را سرختم اسم فاعل دانست . پس اینها بگونه اسم مرکب است که بعضی مفید اسم فاعل و بعضی مفید معنی اسم مفعول و بعضی مفید معنی اسم بعضی مفید معنی اسم آلت میباشد بعضی از اینها هم مفید معنی اسم فاعل و هم اسم مفعول میباشد مثلاً دستگیر نام معنی کسی که دستگیری کند مفید و هم دستگیرند ، دست آویز باشد نیز معنی دهد و بعضی دستگیر شده یعنی گرفتار میباشد .

و این نوع ترکیب بسیار زیاد و در زبان فارسی اهمیت زیاد دارد و شواهد برای آن آورده میشود و چندین بحث میباشد . هم گفته میشود . مثالها -

مطبوعتر ز نقش تو صورت نیست باز
حافظ در این کمند سر کشتان بسی است

در کوی میفروشان رندانه خوش قدم نه

ای خاک نعل نو حسن تو باج سر کشان

عقل و ادراک از فراق دو سان

خون خور و خامش نشین که آن دل نازک

رور وداع از در اندر آمد دایر

هی نوش و جهان بخش که از زلف کمند

ای جرعه نوش مجلس جم سمنه با کداز

سلطان غم هر آنچه تواند بگوید بکن

بر در میخانه رفتن کار بگرنگان بود

بگوشت حنان آمد آواز سائل

سلام کردم و بامن بروی خندان گفت

بسان فالگو باندمرغان بر در خنای بر

دوستان ککو ملازم میگردند

جنگجویان زور بجو و کف

با بد اندیش دیم نگوئی مکن

طغرل نویس ابروی همچون هلال تو

سودای کج میز که نباشد هیچال تو

حافظ

مارا اندر یابی هست و خراب بشگر

شاه نعمت الله ولی

دبوانه جمال بوخیل بر یوشبان

چامی

همچو نبر انداز شکسته کمان

مولوی

حلفت فریاد داد خواہ ندارد

حافظ

اب رنم عسی خشک و دیده ز خون بر

مسعودی

سد گردن بد خواه در فراق ملازل

کاتبیه است خامنه این که آمازاه

من بردم ام براده فروشان پناه از او

خود و روانی کوی میفروشان راه نیست

حافظ

چو در دوش عشاق آواز دایر

سفی الدین سیدی

که ای شمار کش مفاس خمار زده

چامی

دیادم سس خویش آن در باز دهم بر دهن ها

منه تاجری

که مرا دیدی بر ارادت اداست

دشمنان را کشت و خویشتن را

دشمنان را کشت و خویشتن را

گرچه غربی رود از شهر خویش محنت و سختی نبرد پینه دوز

سعدی

سندره زن سلامت زلف نوین عجب نیست گرامزن توباستی صد کاروان توان زد

حافظ

ان گوشه گبران را حجبش طرفه گل زار نیست که بر طرف سه نزاری همی گردد چمان ابرو

یارب تو آن جوان دلاور نگاهدار کز تیر آه گوشه نسیبان حذر نکرد

گردی از رهگذر دوست بکوری رقیب بهر آسایش این دیده خوببار بیار

حافظ

دل اندر جهان آفرین بند و بس جهان ای برادر زماند بکس

سعدی

خوشش باد آن نسیم صحرگاهی که درد تنب نسیبان را دوا کرد

حافظ

بشارت بر بکسوی سفروشان که حافظ نوبه از زهد ربا کرد

ماضی

چون جزو بکل باز سد معای زی خاطر مسعود سعد سلمان

مخدوم سخن پروران مجلس سر دفتر خوان گستران میدان

عزیز معناری

از حلم مخدوم است این ورنه کجاو کی شدی

چشم تو جانرا کیسه بر زلف تو دلرا راهزن

سیدوم الدین ذوالفقار شیروانی

موشکافان صحابه جماعه شان خبره گشتندی در آن وعظ و بیان

نعلبندان رانمود آگه که چیست علت خر که نتیجه اش لاغریست

مولوی

فغان که نرکس جماعش شبخ شهر امروز نظر به درد کشان از سر حقارت کرد

حافظ

۱۲۸ - آگاهی ۲ ممکن است اول این اسمها صفت (صفت مشترک با اسم)

آ

مانند صفت چون بد، نيكو و غيره .

منالها :

بعد از اين چه غم از تير كج انداز حسود

چون به محبوب كمان ابروي خود پيوسيم

حافظ

آمد سلامت بر من نرك من از راه

پرداخته از جنگ بر آسوده زبده خواه

انوری

سبز پوشان خطت بر گرد لب

همچو سورا نند کرد سلسبیل

حافظ

هر که چون حرح نمودن خواهان

روز گارس مهباد نيكو خواه

انوری

يارب اين نو دولتان را بر خر خودشان نشان

كاین همه ناز از غلام ترك و استر مي كنند

حافظ

پختن دناك نيك خواهان را

هر چه رخت سراسر سوخته نه

سعدی

در آن بساط که حسن بوجلوه آغازد

مجنال طعنه بد بین و بسند بسند مساد

حافظ

۱۲۹ - آگاهی ۳ ممکن است قسمت اول این ترکیبها ظرافت و قیود باشد

مانند که حرف، یرگو، کم گو، بردان کم دان و غیره

۱۳۰ - آگاهی ۴ ممکن است قسمت اول ضمیر مساد لب باشد مانند خود

خوبش خوبشتن " چون خود بن خدای بین نباشد، خودخواه، خودپرست، منالها .

يكي ناسزا گفت در وقت جنگ

کریبان درندند و مرا بیچنان

قفا خورد و عریان و کربان نشست

جهان دیده گفتش ای خود پرست

سعدی

خوبش بین چون از کسی جرمی بدید

آتشی دروی ز دوزخ شد بدید

خوبش بین کرد و آمد خود کزین

خنده زد بر کار اناس اعین

مولوی

بر بساط نکته دانان خود فروشی شرط نیست یاسخی دانسته گویا مرد عاقل یا خموش
حافظ

۱۳۱ - آگاهی ۵ - چنانکه اشاره شد بعضی از این ترکیبها مفید معنی اسم
مفعول میباشد مانند :

بایمال ، انگشت نما ، زرکوب ، مباح کوب ، طلاکوب ، نقره کوب ، دسترس
گوشمال و غیره منالها .

انگشتت نمای خلاق بودن زنت است ولیک با نو زیبا است
سهل دی

میل خم ابروی تو ام نیست دو تا کرد در شهر چو ماه نوم انگشت نما کرد
جامی

فغان مرا ساکنان جنابت اگر نشنوند از علو مراتب
عجب نیست خیل ساکنان حبه داند که موری شود بایمال مرا کتب

شدم عذر گویان بر شخص عاج بکرسی زرکوب بر تخت ساج
امیدی نهرانی
سهل دی

بخرام و باز جلوه ده آن سروناز را بایمال خوبش کن سر اهل نیاز را
جامی

۱۳۲ - آگاهی ۶ - گاهی معنی مصدری و اسم ماخوذ بانی از آن فهمیده
می شود مانند :

ز چشم زخم زمان دیده گوشمال فراق ز دستبرد هوا کشنه بایمال هوان
سلمان ساوجی

بیشکش من آرمت ای معنوی قسم سادس در تهم مشوی
مولوی

ایدل کرت بعارینی دسترس بود کوتاه میکن زدامن او زینهار دست
که الالدین اسمعیل

نه بر دریغ وحسرت و هجران توقرار بهر مراد وصل تو ای دوست دسترس
معن

بیشکش بهر رضایت میکنم در تهم مشوی قسم ششم
مولوی

پای بوس نودست کسی رسد که او خو آستانه بدن در همسته سر دارد
۱۳۳ -

بدست بوس تو زینگونه جان من از دور
کمال الدین اسمعیل

چگونه صبر توان کرد بر عنای فراق

تاز نقصان و آروی سوی که سال
مولوی

چون جفا آری فرستد گوشمال

جان بوداع است از این دست بوس
و بعضی باقی در شان برین

گفت فسوس از من خاک کی فسوس

در دوش درد بودم دانه دران ندیم

تا بزم به جور بود از خاک بوس در گهت

گوشت الهی دادم از دهر جان دانا بزم پدید
حافظ

من که قول ناصح جانم اخه اندکی قول ربان

بعضی از این تر کتب با هم گاهی معنی اسم فاعل و گاهی معنی اسم مفعول و گاهی معنی اسم
آلت دهد چون دستگیر که هم معنی کسی که دستگیر می کند و هم دومی دایمی معنی دستگیر شده
میکنند و هم معنی چیزی که دستگیرند معنی اسم آلت که بر آن میگیر گاهی یاب هاء بابت
حرکت باخر آن بیافزایند و دستگیر هم یک اختلاف معانی از مثل استعمال و معنی
معلوم میشود *
مثالها *

دستگیر از نشود لطیف نه من حکیم
پادشاه میر و مهر و مهره ان سواران
در نزهت از این که از رهبر ادب و رفیق
حافظ

شاه ترکان چو پستندیدو به دهم افکند
تو دستگیر شوای خنجر پیو خنجره که من
ابروی دوست دیر شود دستگیر شد از من

۱۳۳ - آگاهی ۷ درگاه مفهوم این تر در آنها جاندار باشد معنی اسم فاعل

از آنها معلوم گردد مانند:

نمده پرور، زن پرور، سردار، پادشاه، نیمه دان، و یادرس، کاسه ایس،
ره نشین، رهنه، نامه نثار، آنس، افروز، خانه نشین، چنجه، نمک خرد، جابه، لالت، باوه، کش،
غزل سر، اختر، سوار، دبی، دار، پرده در، تابند، پرده دوز، عشق، سحر، دار به، پادشاه، نوش، آشپز،
هیزم، شکن، گوش بر، شاه دار، بهان، آفرین، سایر مثالها پیدا در نظم گفته شد سر
در این مورد، بدین آنها بالاف و چون آید چون نامتوان پرده دوزان، کاهان، داوان
گناه کادان، آشپزان، گوش بران و غیره
و درگاه مفهوم آنها اسم شیئی و بی روح مانند علامه، معنی اسم آلت و اهرمان باشد.

مانند آ بگیر (حوض) قند شکن، پای انداز، مشکیز، روی انداز، بالا پوش، سر انداز،

مثالها

دست آویز و غیره

پیراهنم ز خون دو دیده چولا لهزار

عمیق

پیراهنم ز آب دو دیده چو آب گیر

خواب کرده بابلنگان بر سر هر کوهسار

مسموم و سم

آب خورده باهتر بران در لب هر آ بگیر

نماند جز سر زلف تو هیچ پابندم

سمدی

بیا بیا صنما کز سر پشیمانی

که جز ولای توام نیست هیچ دست آویز

فیسرو خسته در گاهت آمد مرحمی

بیمنت ز آنکه شود کاسه سر خاك انداز

خیز و در کاسه سر آب طربناک انداز

ناز از سر به وسایه بر این خاك انداز

به سر سبز نوای سرو که گر خاك شوم

حافظ

۱۳۴ - آگاهی ۸ کلیه این ترکیب اسم مشترک با صفت می باشد و بیشتر

مانند صفت استعمال میشود و کمتر مانند اسم و در فصل صفت سواحد زیاد آورده

خواهد شد. مگر بعضی از آن ترکیب ها می که در شماره ۱۳۲ گفتیم یعنی گوشمال خاك

بوس دستگیر و غیره و نیز بعضی از ترکیب های شماره ۱۳۳ که نسبتا قدیم ال ترکیب

و اسم عام شده اند مانند پرده دوز و نعلبند و ناو کش و نامه نگار و آشپز و هیزم شکن و

قند شکن و جهان آفرین و سردار و غیره که فقط اسم هستند و با صفت

مشترک نیستند

۱۳۵ - آگاهی ۹ بعضی از اسم های مرکب که جزء این قسمت محسوب می داریم با

لفظ (کار) تمام میشود کلامه کار از دو ریشه مختلف آید یکی اسم مصدر از فعل کردن می باشد که

در کلامه های مرکب گناه کار، زشتکار، بدکار و غره آید که آنرا جدا گانه شمرده

ایم و شرح داده ایم و به نسیب استادان باستانی آنرا جزء (ادات) پساوند ها شمرده ایم

۱. ۱۵۷. ۱۵۸. ۱۵۹. ۱۶۰. ۱۶۱. ۱۶۲. ۱۶۳. ۱۶۴. ۱۶۵. ۱۶۶. ۱۶۷. ۱۶۸. ۱۶۹. ۱۷۰. ۱۷۱. ۱۷۲. ۱۷۳. ۱۷۴. ۱۷۵. ۱۷۶. ۱۷۷. ۱۷۸. ۱۷۹. ۱۸۰. ۱۸۱. ۱۸۲. ۱۸۳. ۱۸۴. ۱۸۵. ۱۸۶. ۱۸۷. ۱۸۸. ۱۸۹. ۱۹۰. ۱۹۱. ۱۹۲. ۱۹۳. ۱۹۴. ۱۹۵. ۱۹۶. ۱۹۷. ۱۹۸. ۱۹۹. ۲۰۰. ۲۰۱. ۲۰۲. ۲۰۳. ۲۰۴. ۲۰۵. ۲۰۶. ۲۰۷. ۲۰۸. ۲۰۹. ۲۱۰. ۲۱۱. ۲۱۲. ۲۱۳. ۲۱۴. ۲۱۵. ۲۱۶. ۲۱۷. ۲۱۸. ۲۱۹. ۲۲۰. ۲۲۱. ۲۲۲. ۲۲۳. ۲۲۴. ۲۲۵. ۲۲۶. ۲۲۷. ۲۲۸. ۲۲۹. ۲۳۰. ۲۳۱. ۲۳۲. ۲۳۳. ۲۳۴. ۲۳۵. ۲۳۶. ۲۳۷. ۲۳۸. ۲۳۹. ۲۴۰. ۲۴۱. ۲۴۲. ۲۴۳. ۲۴۴. ۲۴۵. ۲۴۶. ۲۴۷. ۲۴۸. ۲۴۹. ۲۵۰. ۲۵۱. ۲۵۲. ۲۵۳. ۲۵۴. ۲۵۵. ۲۵۶. ۲۵۷. ۲۵۸. ۲۵۹. ۲۶۰. ۲۶۱. ۲۶۲. ۲۶۳. ۲۶۴. ۲۶۵. ۲۶۶. ۲۶۷. ۲۶۸. ۲۶۹. ۲۷۰. ۲۷۱. ۲۷۲. ۲۷۳. ۲۷۴. ۲۷۵. ۲۷۶. ۲۷۷. ۲۷۸. ۲۷۹. ۲۸۰. ۲۸۱. ۲۸۲. ۲۸۳. ۲۸۴. ۲۸۵. ۲۸۶. ۲۸۷. ۲۸۸. ۲۸۹. ۲۹۰. ۲۹۱. ۲۹۲. ۲۹۳. ۲۹۴. ۲۹۵. ۲۹۶. ۲۹۷. ۲۹۸. ۲۹۹. ۳۰۰. ۳۰۱. ۳۰۲. ۳۰۳. ۳۰۴. ۳۰۵. ۳۰۶. ۳۰۷. ۳۰۸. ۳۰۹. ۳۱۰. ۳۱۱. ۳۱۲. ۳۱۳. ۳۱۴. ۳۱۵. ۳۱۶. ۳۱۷. ۳۱۸. ۳۱۹. ۳۲۰. ۳۲۱. ۳۲۲. ۳۲۳. ۳۲۴. ۳۲۵. ۳۲۶. ۳۲۷. ۳۲۸. ۳۲۹. ۳۳۰. ۳۳۱. ۳۳۲. ۳۳۳. ۳۳۴. ۳۳۵. ۳۳۶. ۳۳۷. ۳۳۸. ۳۳۹. ۳۴۰. ۳۴۱. ۳۴۲. ۳۴۳. ۳۴۴. ۳۴۵. ۳۴۶. ۳۴۷. ۳۴۸. ۳۴۹. ۳۵۰. ۳۵۱. ۳۵۲. ۳۵۳. ۳۵۴. ۳۵۵. ۳۵۶. ۳۵۷. ۳۵۸. ۳۵۹. ۳۶۰. ۳۶۱. ۳۶۲. ۳۶۳. ۳۶۴. ۳۶۵. ۳۶۶. ۳۶۷. ۳۶۸. ۳۶۹. ۳۷۰. ۳۷۱. ۳۷۲. ۳۷۳. ۳۷۴. ۳۷۵. ۳۷۶. ۳۷۷. ۳۷۸. ۳۷۹. ۳۸۰. ۳۸۱. ۳۸۲. ۳۸۳. ۳۸۴. ۳۸۵. ۳۸۶. ۳۸۷. ۳۸۸. ۳۸۹. ۳۹۰. ۳۹۱. ۳۹۲. ۳۹۳. ۳۹۴. ۳۹۵. ۳۹۶. ۳۹۷. ۳۹۸. ۳۹۹. ۴۰۰. ۴۰۱. ۴۰۲. ۴۰۳. ۴۰۴. ۴۰۵. ۴۰۶. ۴۰۷. ۴۰۸. ۴۰۹. ۴۱۰. ۴۱۱. ۴۱۲. ۴۱۳. ۴۱۴. ۴۱۵. ۴۱۶. ۴۱۷. ۴۱۸. ۴۱۹. ۴۲۰. ۴۲۱. ۴۲۲. ۴۲۳. ۴۲۴. ۴۲۵. ۴۲۶. ۴۲۷. ۴۲۸. ۴۲۹. ۴۳۰. ۴۳۱. ۴۳۲. ۴۳۳. ۴۳۴. ۴۳۵. ۴۳۶. ۴۳۷. ۴۳۸. ۴۳۹. ۴۴۰. ۴۴۱. ۴۴۲. ۴۴۳. ۴۴۴. ۴۴۵. ۴۴۶. ۴۴۷. ۴۴۸. ۴۴۹. ۴۵۰. ۴۵۱. ۴۵۲. ۴۵۳. ۴۵۴. ۴۵۵. ۴۵۶. ۴۵۷. ۴۵۸. ۴۵۹. ۴۶۰. ۴۶۱. ۴۶۲. ۴۶۳. ۴۶۴. ۴۶۵. ۴۶۶. ۴۶۷. ۴۶۸. ۴۶۹. ۴۷۰. ۴۷۱. ۴۷۲. ۴۷۳. ۴۷۴. ۴۷۵. ۴۷۶. ۴۷۷. ۴۷۸. ۴۷۹. ۴۸۰. ۴۸۱. ۴۸۲. ۴۸۳. ۴۸۴. ۴۸۵. ۴۸۶. ۴۸۷. ۴۸۸. ۴۸۹. ۴۹۰. ۴۹۱. ۴۹۲. ۴۹۳. ۴۹۴. ۴۹۵. ۴۹۶. ۴۹۷. ۴۹۸. ۴۹۹. ۵۰۰. ۵۰۱. ۵۰۲. ۵۰۳. ۵۰۴. ۵۰۵. ۵۰۶. ۵۰۷. ۵۰۸. ۵۰۹. ۵۱۰. ۵۱۱. ۵۱۲. ۵۱۳. ۵۱۴. ۵۱۵. ۵۱۶. ۵۱۷. ۵۱۸. ۵۱۹. ۵۲۰. ۵۲۱. ۵۲۲. ۵۲۳. ۵۲۴. ۵۲۵. ۵۲۶. ۵۲۷. ۵۲۸. ۵۲۹. ۵۳۰. ۵۳۱. ۵۳۲. ۵۳۳. ۵۳۴. ۵۳۵. ۵۳۶. ۵۳۷. ۵۳۸. ۵۳۹. ۵۴۰. ۵۴۱. ۵۴۲. ۵۴۳. ۵۴۴. ۵۴۵. ۵۴۶. ۵۴۷. ۵۴۸. ۵۴۹. ۵۵۰. ۵۵۱. ۵۵۲. ۵۵۳. ۵۵۴. ۵۵۵. ۵۵۶. ۵۵۷. ۵۵۸. ۵۵۹. ۵۶۰. ۵۶۱. ۵۶۲. ۵۶۳. ۵۶۴. ۵۶۵. ۵۶۶. ۵۶۷. ۵۶۸. ۵۶۹. ۵۷۰. ۵۷۱. ۵۷۲. ۵۷۳. ۵۷۴. ۵۷۵. ۵۷۶. ۵۷۷. ۵۷۸. ۵۷۹. ۵۸۰. ۵۸۱. ۵۸۲. ۵۸۳. ۵۸۴. ۵۸۵. ۵۸۶. ۵۸۷. ۵۸۸. ۵۸۹. ۵۹۰. ۵۹۱. ۵۹۲. ۵۹۳. ۵۹۴. ۵۹۵. ۵۹۶. ۵۹۷. ۵۹۸. ۵۹۹. ۶۰۰. ۶۰۱. ۶۰۲. ۶۰۳. ۶۰۴. ۶۰۵. ۶۰۶. ۶۰۷. ۶۰۸. ۶۰۹. ۶۱۰. ۶۱۱. ۶۱۲. ۶۱۳. ۶۱۴. ۶۱۵. ۶۱۶. ۶۱۷. ۶۱۸. ۶۱۹. ۶۲۰. ۶۲۱. ۶۲۲. ۶۲۳. ۶۲۴. ۶۲۵. ۶۲۶. ۶۲۷. ۶۲۸. ۶۲۹. ۶۳۰. ۶۳۱. ۶۳۲. ۶۳۳. ۶۳۴. ۶۳۵. ۶۳۶. ۶۳۷. ۶۳۸. ۶۳۹. ۶۴۰. ۶۴۱. ۶۴۲. ۶۴۳. ۶۴۴. ۶۴۵. ۶۴۶. ۶۴۷. ۶۴۸. ۶۴۹. ۶۵۰. ۶۵۱. ۶۵۲. ۶۵۳. ۶۵۴. ۶۵۵. ۶۵۶. ۶۵۷. ۶۵۸. ۶۵۹. ۶۶۰. ۶۶۱. ۶۶۲. ۶۶۳. ۶۶۴. ۶۶۵. ۶۶۶. ۶۶۷. ۶۶۸. ۶۶۹. ۶۷۰. ۶۷۱. ۶۷۲. ۶۷۳. ۶۷۴. ۶۷۵. ۶۷۶. ۶۷۷. ۶۷۸. ۶۷۹. ۶۸۰. ۶۸۱. ۶۸۲. ۶۸۳. ۶۸۴. ۶۸۵. ۶۸۶. ۶۸۷. ۶۸۸. ۶۸۹. ۶۹۰. ۶۹۱. ۶۹۲. ۶۹۳. ۶۹۴. ۶۹۵. ۶۹۶. ۶۹۷. ۶۹۸. ۶۹۹. ۷۰۰. ۷۰۱. ۷۰۲. ۷۰۳. ۷۰۴. ۷۰۵. ۷۰۶. ۷۰۷. ۷۰۸. ۷۰۹. ۷۱۰. ۷۱۱. ۷۱۲. ۷۱۳. ۷۱۴. ۷۱۵. ۷۱۶. ۷۱۷. ۷۱۸. ۷۱۹. ۷۲۰. ۷۲۱. ۷۲۲. ۷۲۳. ۷۲۴. ۷۲۵. ۷۲۶. ۷۲۷. ۷۲۸. ۷۲۹. ۷۳۰. ۷۳۱. ۷۳۲. ۷۳۳. ۷۳۴. ۷۳۵. ۷۳۶. ۷۳۷. ۷۳۸. ۷۳۹. ۷۴۰. ۷۴۱. ۷۴۲. ۷۴۳. ۷۴۴. ۷۴۵. ۷۴۶. ۷۴۷. ۷۴۸. ۷۴۹. ۷۵۰. ۷۵۱. ۷۵۲. ۷۵۳. ۷۵۴. ۷۵۵. ۷۵۶. ۷۵۷. ۷۵۸. ۷۵۹. ۷۶۰. ۷۶۱. ۷۶۲. ۷۶۳. ۷۶۴. ۷۶۵. ۷۶۶. ۷۶۷. ۷۶۸. ۷۶۹. ۷۷۰. ۷۷۱. ۷۷۲. ۷۷۳. ۷۷۴. ۷۷۵. ۷۷۶. ۷۷۷. ۷۷۸. ۷۷۹. ۷۸۰. ۷۸۱. ۷۸۲. ۷۸۳. ۷۸۴. ۷۸۵. ۷۸۶. ۷۸۷. ۷۸۸. ۷۸۹. ۷۹۰. ۷۹۱. ۷۹۲. ۷۹۳. ۷۹۴. ۷۹۵. ۷۹۶. ۷۹۷. ۷۹۸. ۷۹۹. ۸۰۰. ۸۰۱. ۸۰۲. ۸۰۳. ۸۰۴. ۸۰۵. ۸۰۶. ۸۰۷. ۸۰۸. ۸۰۹. ۸۱۰. ۸۱۱. ۸۱۲. ۸۱۳. ۸۱۴. ۸۱۵. ۸۱۶. ۸۱۷. ۸۱۸. ۸۱۹. ۸۲۰. ۸۲۱. ۸۲۲. ۸۲۳. ۸۲۴. ۸۲۵. ۸۲۶. ۸۲۷. ۸۲۸. ۸۲۹. ۸۳۰. ۸۳۱. ۸۳۲. ۸۳۳. ۸۳۴. ۸۳۵. ۸۳۶. ۸۳۷. ۸۳۸. ۸۳۹. ۸۴۰. ۸۴۱. ۸۴۲. ۸۴۳. ۸۴۴. ۸۴۵. ۸۴۶. ۸۴۷. ۸۴۸. ۸۴۹. ۸۵۰. ۸۵۱. ۸۵۲. ۸۵۳. ۸۵۴. ۸۵۵. ۸۵۶. ۸۵۷. ۸۵۸. ۸۵۹. ۸۶۰. ۸۶۱. ۸۶۲. ۸۶۳. ۸۶۴. ۸۶۵. ۸۶۶. ۸۶۷. ۸۶۸. ۸۶۹. ۸۷۰. ۸۷۱. ۸۷۲. ۸۷۳. ۸۷۴. ۸۷۵. ۸۷۶. ۸۷۷. ۸۷۸. ۸۷۹. ۸۸۰. ۸۸۱. ۸۸۲. ۸۸۳. ۸۸۴. ۸۸۵. ۸۸۶. ۸۸۷. ۸۸۸. ۸۸۹. ۸۹۰. ۸۹۱. ۸۹۲. ۸۹۳. ۸۹۴. ۸۹۵. ۸۹۶. ۸۹۷. ۸۹۸. ۸۹۹. ۹۰۰. ۹۰۱. ۹۰۲. ۹۰۳. ۹۰۴. ۹۰۵. ۹۰۶. ۹۰۷. ۹۰۸. ۹۰۹. ۹۱۰. ۹۱۱. ۹۱۲. ۹۱۳. ۹۱۴. ۹۱۵. ۹۱۶. ۹۱۷. ۹۱۸. ۹۱۹. ۹۲۰. ۹۲۱. ۹۲۲. ۹۲۳. ۹۲۴. ۹۲۵. ۹۲۶. ۹۲۷. ۹۲۸. ۹۲۹. ۹۳۰. ۹۳۱. ۹۳۲. ۹۳۳. ۹۳۴. ۹۳۵. ۹۳۶. ۹۳۷. ۹۳۸. ۹۳۹. ۹۴۰. ۹۴۱. ۹۴۲. ۹۴۳. ۹۴۴. ۹۴۵. ۹۴۶. ۹۴۷. ۹۴۸. ۹۴۹. ۹۵۰. ۹۵۱. ۹۵۲. ۹۵۳. ۹۵۴. ۹۵۵. ۹۵۶. ۹۵۷. ۹۵۸. ۹۵۹. ۹۶۰. ۹۶۱. ۹۶۲. ۹۶۳. ۹۶۴. ۹۶۵. ۹۶۶. ۹۶۷. ۹۶۸. ۹۶۹. ۹۷۰. ۹۷۱. ۹۷۲. ۹۷۳. ۹۷۴. ۹۷۵. ۹۷۶. ۹۷۷. ۹۷۸. ۹۷۹. ۹۸۰. ۹۸۱. ۹۸۲. ۹۸۳. ۹۸۴. ۹۸۵. ۹۸۶. ۹۸۷. ۹۸۸. ۹۸۹. ۹۹۰. ۹۹۱. ۹۹۲. ۹۹۳. ۹۹۴. ۹۹۵. ۹۹۶. ۹۹۷. ۹۹۸. ۹۹۹. ۱۰۰۰. ۱۰۰۱. ۱۰۰۲. ۱۰۰۳. ۱۰۰۴. ۱۰۰۵. ۱۰۰۶. ۱۰۰۷. ۱۰۰۸. ۱۰۰۹. ۱۰۱۰. ۱۰۱۱. ۱۰۱۲. ۱۰۱۳. ۱۰۱۴. ۱۰۱۵. ۱۰۱۶. ۱۰۱۷. ۱۰۱۸. ۱۰۱۹. ۱۰۲۰. ۱۰۲۱. ۱۰۲۲. ۱۰۲۳. ۱۰۲۴. ۱۰۲۵. ۱۰۲۶. ۱۰۲۷. ۱۰۲۸. ۱۰۲۹. ۱۰۳۰. ۱۰۳۱. ۱۰۳۲. ۱۰۳۳. ۱۰۳۴. ۱۰۳۵. ۱۰۳۶. ۱۰۳۷. ۱۰۳۸. ۱۰۳۹. ۱۰۴۰. ۱۰۴۱. ۱۰۴۲. ۱۰۴۳. ۱۰۴۴. ۱۰۴۵. ۱۰۴۶. ۱۰۴۷. ۱۰۴۸. ۱۰۴۹. ۱۰۵۰. ۱۰۵۱. ۱۰۵۲. ۱۰۵۳. ۱۰۵۴. ۱۰۵۵. ۱۰۵۶. ۱۰۵۷. ۱۰۵۸. ۱۰۵۹. ۱۰۶۰. ۱۰۶۱. ۱۰۶۲. ۱۰۶۳. ۱۰۶۴. ۱۰۶۵. ۱۰۶۶. ۱۰۶۷. ۱۰۶۸. ۱۰۶۹. ۱۰۷۰. ۱۰۷۱. ۱۰۷۲. ۱۰۷۳. ۱۰۷۴. ۱۰۷۵. ۱۰۷۶. ۱۰۷۷. ۱۰۷۸. ۱۰۷۹. ۱۰۸۰. ۱۰۸۱. ۱۰۸۲. ۱۰۸۳. ۱۰۸۴. ۱۰۸۵. ۱۰۸۶. ۱۰۸۷. ۱۰۸۸. ۱۰۸۹. ۱۰۹۰. ۱۰۹۱. ۱۰۹۲. ۱۰۹۳. ۱۰۹۴. ۱۰۹۵. ۱۰۹۶. ۱۰۹۷. ۱۰۹۸. ۱۰۹۹. ۱۱۰۰. ۱۱۰۱. ۱۱۰۲. ۱۱۰۳. ۱۱۰۴. ۱۱۰۵. ۱۱۰۶. ۱۱۰۷. ۱۱۰۸. ۱۱۰۹. ۱۱۱۰. ۱۱۱۱. ۱۱۱۲. ۱۱۱۳. ۱۱۱۴. ۱۱۱۵. ۱۱۱۶. ۱۱۱۷. ۱۱۱۸. ۱۱۱۹. ۱۱۲۰. ۱۱۲۱. ۱۱۲۲. ۱۱۲۳. ۱۱۲۴. ۱۱۲۵. ۱۱۲۶. ۱۱۲۷. ۱۱۲۸. ۱۱۲۹. ۱۱۳۰. ۱۱۳۱. ۱۱۳۲. ۱۱۳۳. ۱۱۳۴. ۱۱۳۵. ۱۱۳۶. ۱۱۳۷. ۱۱۳۸. ۱۱۳۹. ۱۱۴۰. ۱۱۴۱. ۱۱۴۲. ۱۱۴۳. ۱۱۴۴. ۱۱۴۵. ۱۱۴۶. ۱۱۴۷. ۱۱۴۸. ۱۱۴۹. ۱۱۵۰. ۱۱۵۱. ۱۱۵۲. ۱۱۵۳. ۱۱۵۴. ۱۱۵۵. ۱۱۵۶. ۱۱۵۷. ۱۱۵۸. ۱۱۵۹. ۱۱۶۰. ۱۱۶۱. ۱۱۶۲. ۱۱۶۳. ۱۱۶۴. ۱۱۶۵. ۱۱۶۶. ۱۱۶۷. ۱۱۶۸. ۱۱۶۹. ۱۱۷۰. ۱۱۷۱. ۱۱۷۲. ۱۱۷۳. ۱۱۷۴. ۱۱۷۵. ۱۱۷۶. ۱۱۷۷. ۱۱۷۸. ۱۱۷۹. ۱۱۸۰. ۱۱۸۱. ۱۱۸۲. ۱۱۸۳. ۱۱۸۴. ۱۱۸۵. ۱۱۸۶. ۱۱۸۷. ۱۱۸۸. ۱۱۸۹. ۱۱۹۰. ۱۱۹۱. ۱۱۹۲. ۱۱۹۳. ۱۱۹۴. ۱۱۹۵. ۱۱۹۶. ۱۱۹۷. ۱۱۹۸. ۱۱۹۹. ۱۲۰۰. ۱۲۰۱. ۱۲۰۲. ۱۲۰۳. ۱۲۰۴. ۱۲۰۵. ۱۲۰۶. ۱۲۰۷. ۱۲۰۸. ۱۲۰۹. ۱۲۱۰. ۱۲۱۱. ۱۲۱۲. ۱۲۱۳. ۱۲۱۴. ۱۲۱۵. ۱۲۱۶. ۱۲۱۷. ۱۲۱۸. ۱۲۱۹. ۱۲۲۰. ۱۲۲۱. ۱۲۲۲. ۱۲۲۳. ۱۲۲۴. ۱۲۲۵. ۱۲۲۶. ۱۲۲۷. ۱۲۲۸. ۱۲۲۹. ۱۲۳۰. ۱۲۳۱. ۱۲۳۲. ۱۲۳۳. ۱۲۳۴. ۱۲۳۵. ۱۲۳۶. ۱۲۳۷. ۱۲۳۸. ۱۲۳۹. ۱۲۴۰. ۱۲۴۱. ۱۲۴۲. ۱۲۴۳. ۱۲۴۴. ۱۲۴۵. ۱۲۴۶. ۱۲۴۷. ۱۲۴۸. ۱۲۴۹. ۱۲۵۰. ۱۲۵۱. ۱۲۵۲. ۱۲۵۳. ۱۲۵۴. ۱۲۵۵. ۱۲۵۶. ۱۲۵۷. ۱۲۵۸. ۱۲۵۹. ۱۲۶۰. ۱۲۶۱. ۱۲۶۲. ۱۲۶۳. ۱۲۶۴. ۱۲۶۵. ۱۲۶۶. ۱۲۶۷. ۱۲۶۸. ۱۲۶۹. ۱۲۷۰. ۱۲۷۱. ۱۲۷۲. ۱۲۷۳. ۱۲۷۴. ۱۲۷۵. ۱۲۷۶. ۱۲۷۷. ۱۲۷۸. ۱۲۷۹. ۱۲۸۰. ۱۲۸۱. ۱۲۸۲. ۱۲۸۳. ۱۲۸۴. ۱۲۸۵. ۱۲۸۶. ۱۲۸۷. ۱۲۸۸. ۱۲۸۹. ۱۲۹۰. ۱۲۹۱. ۱۲۹۲. ۱۲۹۳. ۱۲۹۴. ۱۲۹۵. ۱۲۹۶. ۱۲۹۷. ۱۲۹۸. ۱۲۹۹. ۱۳۰۰. ۱۳۰۱. ۱۳۰۲. ۱۳۰۳. ۱۳۰۴. ۱۳۰۵. ۱۳۰۶. ۱۳۰۷. ۱۳۰۸. ۱۳۰۹. ۱۳۱۰. ۱۳۱۱. ۱۳۱۲. ۱۳۱۳. ۱۳۱۴. ۱۳۱۵. ۱۳۱۶. ۱۳۱۷. ۱۳۱۸. ۱۳۱۹. ۱۳۲۰. ۱۳۲۱. ۱۳۲۲. ۱۳۲۳. ۱۳۲۴. ۱۳۲۵. ۱۳۲۶. ۱۳۲۷. ۱۳۲۸. ۱۳۲۹. ۱۳۳۰. ۱۳۳۱. ۱۳۳۲. ۱۳۳۳. ۱۳۳۴. ۱۳۳۵. ۱۳۳۶. ۱۳۳۷. ۱۳۳۸. ۱۳۳۹. ۱۳۴۰. ۱۳۴۱. ۱۳۴۲. ۱۳۴۳. ۱۳۴۴. ۱۳۴۵. ۱۳۴۶. ۱۳۴۷. ۱۳۴۸. ۱۳۴۹. ۱۳۵۰. ۱۳۵۱. ۱۳۵۲. ۱۳۵۳. ۱۳۵۴. ۱۳۵۵. ۱۳۵۶. ۱۳۵۷. ۱۳۵۸. ۱۳۵۹. ۱۳۶۰. ۱۳۶۱. ۱۳۶۲. ۱۳۶۳. ۱۳۶۴. ۱۳۶۵. ۱۳۶۶. ۱۳۶۷. ۱۳۶۸. ۱۳۶۹. ۱۳۷۰. ۱۳۷۱. ۱۳۷۲. ۱۳۷۳. ۱۳۷۴. ۱۳۷۵. ۱۳۷۶. ۱۳۷۷. ۱۳۷۸. ۱۳۷۹. ۱۳۸۰. ۱۳۸۱. ۱۳۸۲. ۱۳۸۳. ۱۳۸۴. ۱۳۸۵. ۱۳۸۶. ۱۳۸۷. ۱۳۸۸. ۱۳۸۹. ۱۳۹۰. ۱۳۹۱. ۱۳۹۲. ۱۳۹۳. ۱۳۹۴. ۱۳۹۵. ۱

کامه های گلکار، سبزیکار، جو کار، نرباک کار، سیفی کار، درخت کار، گندم کار، و غیره آید.

۱۳۶ - آگاهی ۱۰ چون خواهند که صیغه امر فعل خوردن را در ترکیب این اسم ها آورند غالباً برای آنکه با کامه خور که بمعنی خورشید است هشتبه نشود (و شاید عللی دیگر) يك الف بعد از واو میافزایند و خوار گویند و نویسند چون غمخوار شاد خوار میخوار و غیره ولی بدون الف هم درست است و فواید استعمال کرده اند

لبت شکر به مستان داد و چشمت می به میخواران

منم کز غایت حرمان نه با آنم نه بسا اینم
حافظ

تابر نشاط مجلس سلطان ابوالملوک	باشیم شادمان و نشینیم شاد خوار
بروی خوبان دلشاد و شاد خوار بزی	که در حقیقت دلشاد و شاد خوار توئی
باده شناس مایه شادی و خرمی	بی باده هیچ جان شده از مایه شاد خوار

مرامرغی سیه سار است و گلخوار
گهر بار و سخندان در قلمدان است
ناصر خسرو

توضیح آنکه بیشتر این ترکیب ها برای صفت استعمال شده است (ه گریمت اول که از حافظ میباشد) شاهی نبافنیم ولی اصولاً این ترکیب هم مشترک بین اسم و صفت میباشد.

۱۳۷ - آگاهی ۱۱ (دار) که صیغه امر مفر فعل داشتن است در اکثر بسیاری از کلمات در آید و چون این ترکیب بسیار است آنرا جدا گانه آوریم مانند: پرده دار، راهدار، کلاه دار، بیلدار، کلنگدار، بازدار، جامه دار، رخت دار، صندوق دار، پابه دار، تفتنگار، رکابدار، شربت دار، درد دار، دفتر دار، نیزه دار، چرخ دار، جامه دار، اطلاق دار، سره ایدار، کفش دار، مهر دار، کماندار، سرایدار و غیره. این ترکیب ها با صفت مشترک نمیشد زیرا دلالت بر یک طبقه صاحبان حرفه میباشد و بعضی از آنها مستثنی دلالان، بر " دار" مانند صفت نه استعمال شده اند از قمل کاه دار و پردار و آبدار و تابدار

دار و غیره . مثالها :

قار چه کمینگاه کمانداران است هر که دانسته رود صرفه را عدانبرد

حافظ

ز دست بر خیزد که بادلدار بنشینم ز جام وصل می نوشم زباغ عیش گل چینم

حافظ

من ماه ندیده ام کله دار من سرو ندیده ام قبا پوش

سعدی

سحر گهی اگر لافزارض تو زد خصم زبان دراز شد خنجر آبدار کو

حافظ

زلف تابدار تو پیچیده بر قمر وی لعل آبدار تو خندیده بر شکر

ای بس کساکه بی خور و خوابد سال و ماه

زان چشم نم خواب و رخ همچو ماه و خور

بهاء الدین مریسنانی

۱۳۸ - آگاهی ۱۲ کلمه های بسیاری نیز با لفظ (باز) در فارسی ترکیب میشود

نروی که زیاد و مهم است ما آنرا جدا گانه آوردیم . لفظ باز را در فارسی معانی است .

آنچه با اسم های مرکب ترکیب میشود از دو ریشه مختلف میباشد که در کر میشود یکی از ریشه باخن یعنی زبان کردن در قمار است و دیگری از ریشه (بمعنی بازی کردن) و لعب و مشغولیت که دو کان باشد اگر چه هر دو در از یک ریشه و معنی هستند ولی مورد استعمال آنها از جهت معنی اندک تفاوتی در مثال از قسم اول پاکباز کسی را گویند که هر چه دارا باشد بسی شر و شور و صدا در قمار بیازد و کسی را گویند که در قمار دغلی و تقلب نکند .

مثالها

اه عشق و دولت و ندان پاکباز پیوسته صدر مصطفی ها بود مسکنم

حافظ

خانه رفتم همه پاکباز دیدم جو به صومعه رسیدم همه زاهد ربائی

زیرکی شد دام بر دو طمع گاز

تا چه خواهد زیرکی را پاکباز
مولوی

خامی و ساده دلی شیوه جان بازان نیست

خبری از بر آن دلبر عیار بسیار
حافظ

قسم دوم اینها هستند حقه باز ، شمشیر باز ، زنك باز ، کبوتر باز ، قمار باز ، قوچ باز ، بلبل باز ، عشقباز ، خروس باز ، میمن باز ، گلباز ، کلباز و غیره .

مثالها

در خانه نگنجد اسرار عشقبازی

جام می مغانه هم با مغان توان زد

صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد

بنیاد مکر با فاک حقه باز کرد

گویند ذکر خیرش در خیل عشقبازان

هر جا که نام حافظ زان انجمن بر آید

حافظ

گل نیست در این شهر که گلباز شویم

یا لاله رخی که همچو گل باز شویم

یا باغچه گلی سراسر همه گل

گز گل بدزایم و بگل بساز شویم

آقای ملک الشعرای بهار

چه جای من که بلغزد سپهر شعبده باز

از این حیل که در ایوانه دهانه تست

حافظ

در بیت اول حقه باز در اینجا مانند صفت استعمال شده ولی برای شاهد

کافیست . بیتی که در آن مانند اسم استعمال شده باشد نیافتیم ولی درست است که مثلاً بگویم (حقه بازان شهر تهران بسیار چاندکست و زرنك هستند)

۱۳۹ - آگاهی ۱۳ اسمهاییکه با لفظ (بار) ترکیب میشود بجز بسیار به هم است

و از اینروی آنرا نیز جدا گانه آوریم لفظ بار را نیز در فارسی معانی بسیار باشد که

آنچه در آخر کلمه های مرکب در آید خود سه نوع باشد یکی بار باشد که برای

حمل برستور نهند و کلمات گران بار و سبکبار و برد بار از این طبقه میباشد *

مثالها

شب تار با ویم موج و گردابی چنین هایل

که جادانند حال داسبکباران داساطیلها

از زبان سوسن آزاده ام آمد بگوش

کاندرین دیر کهن کار سبکباران خوش شست

تازیان راغم احوال گرانباران نیست

پاریسان مددی ناخوش و خندان بروم

م ندیده است چو تو کینه توز حالم ندیده است چو تو بردبار
اگر چه بردبار در این بیت بطور صفت استعمال شده است لکن مشترک با
است و میتوان آنرا مانند اسم نیز استعمال کرد و مثلا برد باران گفت
از جمله پساوند ها (ادات) باشد که در شماره ۱۷۹ شرح داده میشود مانند رودبار و
بار و غیره *

سوم که جزء اسم های مرکب (از قسم نهم) شمرده میشود این کلمه های
ب میباشد سناره بار، آتش بار، شرربار، دربار، گهر بار، اشگبار، عنبر بار، صاعقه بار
بار و غیره که از فعل باریدن ترکیب شده است. * بیاوردانست که این ترکیب اخیر
قسم سوم که مرگبار، صاعقه بار، عنبر بار و غیره است ندانند مانند اسم استعمال
د و بیشتر کلمات آن مانند صفت استعمال میشود و در فصل صفت با شواهد گفته
ند شد و کلمه آتشبار که اخیرا برای یک دستگاه یا چند دستگاه توب اختیار شده
این زمان بیشتر مانند اسم استعمال میشود. (۱) این سه قسم اخیر نیز با صفت
است.

۱۴۰ - آگاهی ۱۴ کلیه اسم های مرکب قسم نهم مگر محدودی مانند
وب که نام مرغی است و جهان آفرین که نام خدا است و کاهربا که نام شیشی است
ف و آهربا که نوعی معدنی است و بواسطه قدمت استعمال و اختصاص بیک
مانند اسم عام و علم و سمعی محسوب میشود سایرین همه قیاسی شمرده
د و ممکن است در موقع لزوم بمناسبت مفهوم ترکیبی تازه سازند که دیگران
ن نسخنه باشند و صحیح و فصیح هم باشد مانند کلمه دست انداز که برای ناهمواری های
ها استعمال میشود. و از کلمات ترکیب شده بیست یا سی سال اخیر است و رانند
درشکه و ارابه و اتومبیل آنرا ترکیب کرده اند *

۱۴۱ - قسم دهم از اسم مرکب و آن ترکیب میشود از یک لفظ ظرف زمانی
کافی و صیغه امر مفرد از یک فعل مانند دور بین، هیچ مدان، همه دان، زود باور،

(۱) شمس قیس رازی در المعجم بار و دار و باز را جزء پساوند ها ذکر کرده و از
ار و (سار) و (مند) دانسته است ولی مادر این کتاب و تقسیمات خود آن پساوند ها که امروز
ان فارسی به تنهایی استعمال نمیشوند جزء پساوند ها قرار دادیم و چون یک قسم بار و

دیر جوش، زود باور، دیر باور، کجرو، همه بین و غیره. این ترکیب بسیار کم و نادر است و بیشتر مانند صفت استعمال میشود و کمتر مانند اسم هر چند جزء ترکیب های مشترک است شاهی که در آن مانند اسم استعمال شده باشد نیافتم و در بیت زیرین مانند صفت استعمال شده است

گر قصه خود عرضه رایش نتوان کرد صد شکر خدا کو همه دان و همه بین است
جامی

۱۴۲ - قسم یازدهم از اسم مرکب. این طبقه مرکب میشود از دو قسمت فعل و بر چهار گونه است و هیچکدام با صفت یا سایر قسمت های کلام مشترک نیست و در حقیقت همه این چهار نوع معنی مصدری دارند و میتوان گفت اینها مصدر مرکب هستند اما هریک نوع از آنها معنی شیهه به معنی های مصدر های مختلف عربی دارد مانند باب مفاعله و فاعله و غیره

۱۴۳ - گونه اول مرکب از صیغه ماضی مفرد بك فعل و صیغه امر حاضر مفرد همان فعل چون گفتگو، رفت و رو، شست و شو، جست و جو و شاید که قسمت دوم آن از حیث معنی یکی باشد ولی از مصدر فعلی دیگری گرفته شده باشد. چون جست و خیز و واو الحاق جزء این ترکیب و لازمه آنست و ممکن است با پیش و پس بنویسند و دیگر واو را ننویسند. مثالها

خدا ایرابه بم شست و شوی خرده کنید که من نه میشنوم بوی خیر از این اوضاع
اینکه من در جستجوی او ز خود غافل شدم کس ندید است و بیند جستش از هر سو بهین
حافظ

زدانا سزد پرسش و جستجوی کسی نکو نداند مبرسید از اوی
فردوسی

دارم عجب ز نقش خیالش که چون نرفت از دیده ام که دمدم مش کار شست و شو است
حافظ

هان و هان این راز را با کس مگوی گرچه شاه از نو کند بسی جستجوی
مولوی

۱۴۴ - گونه دوم مرکب است از صیغه مفرد امر بك فعل و صیغه امر مفرد از فعل دیگر که از حیث معنی یکی باشد یا نزدیک باشد مانند گیر و دار و در

مثالها

تاك و تاز، تاك و پوی و غیره .

ز اشنایان فراغت می دارند
درد دل پیش دوستان آرند
سعدی

در بزرگی و گبر و دارعمل
روز درماندگی و معزولی

در یغ جان گرامی که رفت در سرن
کمال الدین اسمعیل

در یغ جان گرامی که رفت در سرن

وز بهر دوروز زندگی در تاك و دو
می پیش من آرد هر که جاخواهی رو
شام

ای مانده به تنویر فریبده گرو
گفتی که پس از مرگ که جاخواهی رفت

چو ظل طایر او جست هرزه در تاك و تاز
همق

سیاه بخت کسی کاندرین حضا معاك

از درون دو دیده مردم جوی
سنائی

نوك ناوك چو عقل در تاك و پوی

تخت و بخت و امر و نبی و گیرودار
سعدی

این همه هیچ است چون می بگذرد

عنان دادند اخنی در تاك و تاز
وحشی بافقی

چو حسن و عشق در جولانگه ناز

گوش زمانه که شود از هول گیرودار
عمیق

که بخت کوه بگسلند از زخم بانك کوس

تاك و بوداده هر يك را بنسوئی
وحشی بافقی

بهر طبعی نهاد آرزویی

۱۴۵ - آگاهی ۱ گاهی و او الحاق از این ترکین های بند مانند رسته خیز و گاهی يك

مثالها

ن بجای آن در آورند .

از کمر بستگان در گاهست
ظہیر فاریابی

در تکاپوی خدمتش جوزا

در سرزلف دوستان آوین
تأقیامت کنند رستاخیز
سعدی

سعدی بهر دمت که دست دهد
دشمنان را بحال خود بگذار

وانمایم راز رستاخیز را نقد را و نقد قلب آمیزا
مولوی

شیراو برعدو است رستاخیز سر منسر او ندیده گریز
سنائی در مدقه

۱۴۶ - گونه سوم مرکب است از تکرار امر باب فعل ۱۶ در و محل آن الف
الحاق در آورند چون کشاکش و بدجایب و نمبره در دایره کشاکش و بدجایب
در آورده اند * این نوع کم است و معنی شبیه به معنی دیگر باب چهارم در و بدجایب
فعل از دو جانب صادر میشود نسبت با معنی دیگر بر و بدجایب و بدجایب

در آن زندان نجات اندر کشاکش سود سائیم بران آب و آتش
باصطلاح

آغوشم از کشاکش حسرت چو گل در بد شاخ دای بدید من در تار آغوش
سائیم

از نین و جباه و عقل و جان بگذر در ده حسن دلی سست است آورد
آن حنان دل که وقت بدجایب پیچ بحر خدای افکار و نجات و بحر
سائیم

تسا نباشد از سبب در کشاکش نماند در سست است از سست
مولوی

۱۴۷ - گونه چهارم مرکب است از دو ماده معنی مفرد از دو معنی که معنی
آنها متضاد باشد * این نوع کم است و در باب چهارم در و بدجایب و بدجایب
سست گفت و شنید و سست و بر خوار است آمد و رفت آمد و رفت و بدجایب و بدجایب
داهی دو جزع آرا پس و پیش قرار دهند چنان شد * اما مثالها

گوشه گیر و کناری زهد و خلاق جهان دایبان در و غیری بود داد و ستد
ز آنکه ما هر که ترا داد و ستد پیدا شد که آید همه نوعی غنی از ریاضت و زهد

ای بخرد ما چه جان مکن سست و داد که سست است از تو کانی بدوزن
باصطلاح

چو ملکان عزم شد آمد و ستد نماند همه پندش از سست و ستد
باصطلاح

بیا که بانو گویم غم ملالت دل
چنان در شمع ساقی دلم زدست ببرد
چرا که بیدو ندارم به چال گفت و شنید
که با کسی در دلم تیر کشد و شنید
حافظ

ناصر خسرو در بیت زیر قسمت دوم را همان مریخ فر آورده بلکه مصدر تمام
منی بانو آورده و این باطو داده است

صدائی آمد از بالا ملکوتی
زادم گریه در راه سبزه
رسید از عالم غیب به روضه
نهال رخ دلی از لایق و زیندین
ناصر خسرو

۱۴۸. نوع چهاردهم از اسماء و افعال آن بر این مرسوم شد از دو حرف ربط
شرط و غیره تشکیل یافته است. این اسماء و افعال در جملات و جملات و مکرو
ره این کلمات به صورتی است که در این کتاب به تفصیل آمده است. این اسماء و افعال در میان
بها دو آورده شده است. این اسماء و افعال در این کتاب به تفصیل آمده است. این اسماء و افعال در این کتاب
باشد انجام ندیده است. این اسماء و افعال در این کتاب به تفصیل آمده است. این اسماء و افعال در این کتاب
در تمام این کتاب به تفصیل آمده است. این اسماء و افعال در این کتاب به تفصیل آمده است. این اسماء و افعال در این کتاب
شماره ۹ بر این کتاب به تفصیل آمده است. این اسماء و افعال در این کتاب به تفصیل آمده است. این اسماء و افعال در این کتاب

نوه هم آن بمن است این عیال
مکنان مهر خود به بوک و نکاش
این بیت را هم می بیند مال سده است
این بیت

از این چیز و پیرا بگذر که روشن گرددت هزمنان

مگر کان عالم بر خیر بی چون و چرا یابی

صدائی

عوی که مجرد بود از شامد معنی
زن به چون و چرا دم که بنده میل
باطل شودش اصل به چونی و چرا بی
قبول کرد بجان هر سخن که جانان گفت

حافظ

باعتلاهای نقد تو شود
آرزو رهنشین بوک و مگر

180

خود محنت و اجراء زیور و مگر آمد (۱)

انوری

۱۶۹- قسم سیزدهم از اسم مرید در زبان فارسی مانند سایر زبانهای ادبائی حروفی موجود است که در پیرایه نام در میان ادباء و محققین که بعضی آنها را به نام از عربی اموات میخوانند اما حتی آنست که اینها اموات عربی هستند و آنچه را در عربی ادات میخوانند غمرا از اینها است *

در بیشتر زبانهای اروپائی (آریائی) آنها بکه در پس کامات میجسمید بر فکس
یعنی در جای نعلب نونده یا متسبب و آنها دهان در پس کامات میجسمید بر فکس یعنی نامتال
جسمید و نامتال که مایه آنها بکه در جای کامات میجسمید بر فکس و آنها بکه در پس کامات
میجسمید و نامتال که مایه آنها بکه در جای کامات میجسمید بر فکس و آنها بکه در پس کامات

از این پس اسم انتخابه آورده میشود هر کجاست با پیمان و نه او نمی
است. (۲)

از جمله پیشانی‌های ظاهرالنزکیب می‌باشد؛ «هم، بر، پرا، پیرا، فر، فرا، فرو، وا، ور، بر» (شاید از اینها بوی «نا» هم جزء حروف متغیضانه باشد که در قسم و تسمیم این کتاب شرح داده خواهد شد).

(۱) شاید کاربرد و مواعظ که در دارالحی و معمول به آمده‌اند شده مانند ریختن و پختن و خانه و لانه بار و بار و شمره در شمع به ایجاد از این ادبها بوده است. در هر حال بعضی از اسامی و مواعظ را از معنی دار و بهر حال مانند این آمده‌اند که در موارد

[illegible]

مادر شروع دولت، باقی، ۵۰۰

(۲) نگارنده بدور می‌کند که نامه به ارباب رسانده باشد ، نامه‌های دیگری
 خطاب مستفل بوده اند ما معنی مستفل و کم کم بعضی از آنها مستفل و گویند شامه یا مستفل
 حرفی از آنها باقی مانده است و از سراد معلوم در زبان معین و اینها مقدار زیادتری
 بوده است که مقدار کمی از آنها باقی مانده بعضی حالت ترکیب است که عموماً آنها را
 می‌دانند بعضی قراوش شده و یک یا چند ترکیب از آنها باقی مانده و قاعده پیدا نکرده‌اند
 که در آخر کتاب دوم (نهی) شرح داده‌ایم

برای تشخیص اینکه در کجا حرف و در کجا پیشاوند و بساووند میباشد کافی است دقت شود در اینکه جزء داده است یا جداست هر جا که تفکیک و جدا از کلمه مدخول خود نشود و اثر جدا شود غالباً امضا مدخول معنی تمام میدهد در اینجا بساووند و بسا پیشاوند است و هر داده بود نبود آنها تا بررسی در اصل معنی کلمه مدخول نکند در آنجا حرف باشد. مثلاً داده باشد ۱۰۰۰ در دیون بالاستعمال کنیم معنی اصلی را تمام دارا باشد و اگر فقط نارا از نادان را دادان بر داریم دان دادان میباشد که نقر با هم مل و معنی تمامی ندارد سایرین نیز داده پیشاوند به نام است *

معنی از این بردها به معنی دیگر قیاسی میباشد *

۱۵۰ - اول بساووند (نا) که بات نوع معنی نفی و سلب بمدخول ترکیبی

خود میدهد *

۱ - بر سر اصول افعال با صیغه امر مفرد حاضر فعل در آید چون ناتوان، ناپسند

ناتوان، نادان

اگر نادان بوحسبت سخت آمد

خردمندش سر می دل بجوید

سعدی

بگرفت عصا چو سنانوانان

بر داشت من دو از جوانان

نظامی گنجوی

نهادان آنچه را در روز رسد

که رسد دانا در از حیران بماند

سعدی

۱۵۱ - آگاهی ۱ - این خمس ترکیب با (نا) داده نامت مشتق میباشد یعنی

م مانند اسم و هم مانند صفت هر دو استعمال شود. مگر کلمه ناشور که بارحقه است نه در نسبت نر از ساوار و ناز که به معنی اقبال و خجانت است که در روز استعمال حالت اشیراکی با صفت خارج نموده و تنها اسم است *

۱۵۲ - ۲ - بر سر صفات مشتقات در آید چون نادرست، نااهل، ناسزا، ناخوار و هر

این قبیل باشد با صفت مستتر است

بر زبان و سبج بر نااهل، لاجورد و طلاست بر دیوار

ترا خامشی ای خداوند هوش و قار است و نااهل را برده پوش (۱)

سعدی

۱۵۳ - ۳ بر سر صفات مشبه در آید چون نا بینا، نا شکبیا، ناروا، ناشناسا و

این مرکبات هم با صفت مسنرك است *

اگر بینی که نابینا و جاهلست

سعدی

ناشناسا تو بهب ها کرده

نا شکبیا کی بدی اواز فراق

از ره شوزخ بهشتنم برده

کی روان باز آمدی او از فراق

مولوی

لقمان حکم را آمدند بجهت از ده آه رخنی دقت از نا بینایان ده تاجای

ندانند پای نهند *

سعدی

۱۵۴ - ۴ بر سر اسم جلاله بها اسم معنی در آید و در این ترکیب بیشتر

صفت استعمال شود چون ناشرد، دایره و چون بر سر نامه چاره در آید هاء بدل حرکت

آن ساقط شود و ناچار گیرند و نمیشد و این که نامه ناچار مشرك بین دقت و قید

باشد و بیشتر هاء قید استعمال شود * دایره دایره گمانی هاء نهاد که حقوق دیگران را

بایمال بکشد *

ناچار هر که ساهت روی بگو بود

هر جا که دلدرد همه چشمی بر او بود

سعدی

۱۵۵ - ۵ بر سر ساخته هاء با هاء مرخم در آید ستون نا شناخت

(بمعنی ناشناس)

۱۵۶ - ۶ بر سر شمشیر عمده شمشیر (شمشیر مجرم) در آید چون نا دس و

با صفت مسنرك باشد *

ناکسانرا برک کنی مهر دسان

عمده را با جان برتر متخاص رسان

مولوی

۱۵۷ - ۷ بر سر اسم فاعل هاء عربی و مخفف مشبه در آمد که در فارسی

مستعمل میباشد چون *

با قلا معلوم نیست در آید و بر هاء در فارسی و با مردم فروتن قلا را بمعنی

صاف و نرم و راحت استعمال میکنند و قلا در سایر شهرها هم استعمال میشود و اصل آن

معلوم شد *

دمی خواهم که در دریا نشینم وزین نامجرهان تنها نشینم
نظامی گنجی

۱۵۸- دوم پیشاوند سلاب (بی) این کلمه گاهی صریحترین باشد و گاهی پساوند چون پستاید باشد
غالباً بر سر اسم‌های معنی یا اسم جنس در آید. مانند: بیهوش، بیداد، بیدانس، بیاب، بیچاره،
بیشهر، بیکار، بیگران، بیدل و غیره و همه این کلمه ها متشکک با صفت باشند مگر بیداد که
قدیم‌الترکیب و علم شده است برای معنی ظلم و تنها اسم می‌باشد و مانند صفت
استعمال شود. مثالها

که کنار دلبران خون حلقه کوه‌رکنی گاه چشم‌نیدلان چون چشمه طوفان کسی
سعدی

این مدعیان در طالعش بیخیزانند کانرا که خسر شد خاری باز نیامد
سعدی

هر دم چو بیوفایان نتوان گرفت باری ما نیم و آسناش نا جان از بن بر آید
حافظ

مردم نشسته فارغ و من در بالای دل دل دردمند شد ز که پرسم دوا ی دل
از من نشان دل طلبیدند بیدلان من نیز بیدلم ز که پرسم دوا ی دل
رمزی بگویمت ز دل ار بشنوی بجان نگذار جان که زود به بینی لقای دل
اوحدی مراغه

که مردار حه هسار و صاحب‌دل است بنزدیک بسی دانسان جساهل است
سعدی

۱۵۹- سوم بیش آورند (هم) این کلمه هر گاه معنی هر دو یا همه دهد
یعنی شمول دو یا بیشتری را بفهماند و تنها استعمال شود فید باشد چون «او هم آمد»
«مردم هم همین را میگویند» «هم این و هم آن» و هر گاه معنی هم‌قطار و هم‌کار
دهد و با کلمه دیگر ترکیب شود پیشاوند باشد مانند:

همسایه، هم‌نشین، هم‌کار، هم‌خواب و غیره مثال از نوع اول

ای دای نو هم دل و هم جان وی نثار رخت هم این و هم آن

ما ی

این قسمت در باب ششم که حروف است مفصل گفته شود.

مثال از قسم دوم

• ۱- در صورتی که در یک سال دو بار باران ببارد، در آن سال باران به نسبت ۱۰۰٪ خواهد بود.

وہاں سے آکر اپنے گھر پہنچا۔ وہاں اس کی بیوی نے اس کو دیکھ کر بہت خوش ہوئی۔

5484

$$L_{\text{eff}} = L \left(1 - \frac{\alpha}{\beta} \right) + \frac{\alpha}{\beta} L_0$$

• ۱۰۰۰

$\Delta \sigma_{\theta} = \frac{1}{2} \left(\sigma_{\theta} + \sigma_{\theta} \right) = \sigma_{\theta}$

2- به این معنی است که در این صورت، در صورتی که در این صورت

Left,

Syntherisma

$$(1) \left(\begin{matrix} x_1 \\ y_1 \end{matrix} \right), \left(\begin{matrix} x_2 \\ y_2 \end{matrix} \right), \dots, \left(\begin{matrix} x_n \\ y_n \end{matrix} \right) \text{ are } n \text{ points in } \mathbb{R}^2 \text{ such that } x_i = y_i = 0 \text{ for all } i.$$

11

$$A_{\alpha\beta} = \frac{1}{2}(\delta_{\alpha\beta} + \delta_{\beta\alpha}) - \delta_{\alpha\beta} \frac{A_{\alpha\alpha} + A_{\beta\beta}}{A_{\alpha\alpha} + A_{\beta\beta} + A_{\gamma\gamma}} + \frac{1}{2}(\delta_{\alpha\gamma} + \delta_{\gamma\alpha}) \frac{A_{\alpha\alpha} + A_{\beta\beta}}{A_{\alpha\alpha} + A_{\beta\beta} + A_{\gamma\gamma}} + \frac{1}{2}(\delta_{\beta\gamma} + \delta_{\gamma\beta}) \frac{A_{\alpha\alpha} + A_{\beta\beta}}{A_{\alpha\alpha} + A_{\beta\beta} + A_{\gamma\gamma}}.$$

60

[illegible]

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

$$\mathcal{H}_1 = \{ \mathbf{h}_1, \mathbf{h}_2, \dots, \mathbf{h}_M \} \quad \text{and} \quad \mathcal{H}_2 = \{ \mathbf{h}_{M+1}, \mathbf{h}_{M+2}, \dots, \mathbf{h}_{M+N} \}$$

کس در همه و دست او را به () از ()

[illegible]

شریک در کار خواهد بود. یعنی که با وجود این که در کارهای مختلف و این نظریه با

يُعتبر هذا النموذج من النماذج التي تُستخدم في دراسة التغيرات في الخصائص الفيزيائية والكيميائية للمواد تحت تأثير العوامل البيئية.

نخستین یکی نیاك همراہ بجوی اسدی طوسی	برہ چون روی هیچ تنہا مہوی
ہونفسی تا کند درد دلہرا دوا خاقانی	پای نہم در عدم ہو کہ بدست آورم
داواست طالع ہو و باصوت ہمعنان مہروری	خالک است طہنت تو و با آب ہمزاج
ہمراہانند بہرت و ظفرت سہبران قنبرا را برای ہمزازی طہر فاریابی	روی بر ہر طرف کسہ مہاری مسافران فلک را بوہم مہراہی
بہ ہمزادان خود لب پر شکر کرد فتاحی شاہوری	ز لعلش کاروان قند سر کرد
ز آنکہ ہرورتو ہر سیرت ہر دو پندرد منوچہری	بچگان مان ہمہ مانند ہر و فرورد
مطر بان رفتند لکن نوحہ در باز آمدند	بر نشاط روی او ہمسایگان کوئی او
بی برادر خوی چکان با چشم تر باز آمدند کمال الدین اسماعیل	آما ز آن ساعت کہ ہمراہان او با چشم بر

۶ نفعہ باوروی صفحہ ہش

و اما دوست فاضل و محترم ما آقای ملاک السمراء بہار رابع باین کلمہ ذیل توضیح نگارندہ نوشتہ اند کہ عینا نقل مسموعہ از بی شہادہ شاہ فرخنگ بہرسان صحیح است و ہمکن ہکنسر گاف پارسی است و جمع آنہم ہکنانہ است و پہلوی آن ہامو گین اسب و کامہ گن و گین از جملہ پساوند ہا است ماسد ہو ہکن درو گین ہر برک آلود و دارای چرک و دروہ آلودہ و دارای کدب و مکتوب و ہم گن دارای اہست و جزو جمع و ہر دہ از افراد خاندان یا ہکاران است . منمنی است اگر رابع شدند این معانی را از قول ہر ضبط فرمائند چہ تحقیقات آن مربوط بدیگری نیست و از خود فدوی است م بہار

نوضیحات دوست محترم و فاضل ما بہ نظر ما معنی نیست در ہا ہامو گین کہ اشارہ نمودہ اند در میان اگراد مسعمل است و برای ہمہ گان است و این کلمہ ہامو مانع و اشکالی ندارد کہ با گن یا گین در پہلوی بر کتب شدہ باشد و اما گن خواہ در پہلوی و خواہ در پارسی مخفف گس است و گن یا گین معنی آلودہ دہد و گفته شدہ و در اینجا معنی نمیدہد و ترکیب ہک کلمہ با ہک پشاوند و ہک پساوند ہم بہار رعاد است مگر با ہک معنی و مناسب مخصوص از دانشمندان محترم خصوصاً اسنادان محترم فاضل آقاباب میرزا محمد فزونی و آقای بور داود و سایر دانشمندان معنی است ہر گاہ بر خلاف آن تالیہ دلیل و مدرکی بنظرشان رسید مرفوم فرمائند کہ سیار متشکر خواہیم شد

نوشته شد دیده میشود و معانی مختلف مانند پیش یا جلو، دور یا گردا گرد و محیط و غیره بمدخول خود میدهند و در کلمه های پرگار، پرویز، پرهون، پرتو و غیره دیده میشود. (۱)

این ترکیب ها هیچکدام با صفت مشترک نیست و تنها اسم میباشند مثالها:
تا نگارمن ز سنبل بر سمن پرچین نهاد داغ حسرت بر دل صورتگران چین نهاد
امیر معزی

هست بر جای خویش مرکز کفر زود گردش درای چون پرگار
مسعود سعد

پیراهنم ز آب دو دیده چو آبگیر پیراهنم ز خون دو دیده چو لاله زار
همعق

آنکه بر نقش زد این دایره میائی کس ندانست که در گردش پرگار چه کرد
حافظ

کرده از گرز و نیزه بردشمن استخوان آرد پوست پرویز
سنائی
شگفتم آید از آن کاشست خاطر تو سخن چگونه تو اندش گشت پیرامن
مسعود سعد

باغ پر گل مانند رخ تو مالا مال زهانه بسته ز شمشاد گرد آن پرهون (۲)
قطران تبریزی
در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد عشق پیدا شد و آتش بهمه عالم زد
حافظ

(۱) این سه پیشاوند در کلمه های دیگری نیز دیده میشود مانند پیراهن پیراستن و پیرانه پروا و پروانه و پرده و پرداختن و پرستیدن و پریشان و پرهیز و پرتاب و پروین و پروردن و غیره و نویسنده این سطور شك ندارد که در تمام این کلمات اینها پیشاوند میباشند و این کلمه ها اعم از اسم و فعل مرکب میباشند زیرا با دقت و مطالعه معلوم شده است که بیشتر کلمات موجود در زبان فارسی حتی آنها که جامد بنظر میرسند مرکب از دو ویشتر ریشه های قدیمی پارسی باستانی و اوستا و سانسکریت میباشد ولی چون معانی و ریشه قسمت های آخر این کلمات کاملاً بر ما روشن نیست و ممکن است چند تا از این ترکیب ها اتفاقاً مرکب نبوده باشند باین ملاحظه آنها را با قید احتیاط تلقی کرده و در حاشیه ذکر کردیم تا اگر بعد ها دیگران کاوش نموده و ریشه و ترکیب آنها را یافتند بر ما خورده نگیرند.

(۲) اینکه بعضی فرهنگ ها پرهون را با باء بکسعه هم درست دانسته و ضبط کرده اند درست نیست، شاید در کتابهایی که در سده های اول اسلام تا سده چهارم نوشته «بقعه در صفة بعد»

پیراهن سبز بر درختان چون جامه عید نیک بختان
سعدی

زلف آشفته و خوی کرده و خندان لب مست
پیرهن چاک و غزلخوان و صراحی در دست

حافظ
ببال و پر مرو از راه که تیر پرتابی هوا گرفت زهانی ولی بخاک نشست
حافظ

وشمیه و نزدیک باین سه پیشاوند سه پیشاوند فر، فرو، می باشد که معنی برو بالا و روی تو یعنی داخل و پائین و پست و باز و نزد بمدخول خود میدهند مانند فراخور فرخنده فر خجسته، فریاد، فرا گرفتن، فراموش، فراز، فرسودن، فرومایه، فرو گذاردن، فرو ماندن، فریقتن، فرو کش کردن، فرجاد، فرساد، فرمان، فرزانه و شاید فرامرز و فر نوت و بسیاری دیگر این سه پیشاوند برای ساختن صفت و فعل بیشتر بکار رفته و کمتر برای اسم چون ترکیب های تازه از آنها دیده نمیشود آنها را هم باید سماعتی دانست = پیشاوند (وا) نیز که معنی عقب و باز یعنی دوباره و مکرر و بر و بر علیه بمدخول خود میدهد در ترکیب افعال دیده میشود

مانند وا گفتن و گذاردن و اشو رانیدن و ار هیدن و خواستن و چند فعل دیگر و این پیشاوند سوای پسوند و می باشد که در آخر کلمات آید و در ترکیب پسوند ها گفته آید =

دیگر پیشاوند (بر) می باشد که معنی بالا و روی و غیره بمدخول خود میدهد

« بهیه پاورقی صفحه پیش »

میشده و در نوشتن تفاوتی بین باء یکنقطه و پ فارسی نمیگذاشته اند اینطور دیده آرا درست دانسته اند در صورتیکه ما ریشه ترکیبی آرا در فارسی و سایر زبانهای آریائی پیدا کردیم و دیدیم که همه با (پ) فارسی است یعنی همان پیشاوند بر می باشد که با ریشه کلمه دیگر که هون باشد ترکب شده و در این کلمه و ترکیب پر همان معنی دور بمدخول خود میدهد و معنی برهون حالتی میباشد که در اوقاتیکه در هوا بغار و رطوبت هست در اطراف ماه دیده میشود . بر گار یعنی دور زنده و دور گیرنده و پیرامن یعنی دور و اطراف و حوالی و برا کردن یعنی در دور و بر آگندن و ایبا شدن و ریختن و برویزن یعنی غریبال آلت بیختن که آن معمولاً مدور است و برهون هر چیز گرد میان تهی را نیز گفته اند و پرتو .. تو آخر آن از همان ریشه تافتن و تاب و ناپیدن است و معنی اصلی آن نور و روشنائی خصوصاً نوری که در اطراف سر مقدسین در تصویرها عکسند و بر چین صماری باشد از چوب یا خوار که دور مزوره ها

و بیشتر برای ساختن افعال بکار رفته است مانند بر انگیزخن و بر نشستن (بمعنی سوار شدن) و بر آمدن و نیز جزء حروف پیشین هم میباشد که در قسمت ششم این کتاب گفته شده است .

پیشاوند (باز) که معنی پس و دوباره بمعنی خول خود میدهد و آن نیز در ساختن افعال بکار رفته است مانند باز کشتن و باز خواستن و باز آمدن و باز داشتن و غیره و این کلمه جزء حروف هم هست سه در قسمت ششم (حروف) گفته شده است

رواق منظر چشم من آشیانه است	کرم نما و فرود آ که خانه خانه است
نشان عهد و وفایت در نبسم گل	ناله بلبل بیدل که جای فریاد است
سرفراگوش من آورد و بلوا حزین	گفت ای عاشق در پنهان خوابت هست

حافظ

۱۶۶ - قسم چهاردهم از اسم مرکب . این طبقه اسم هائی میباشد که پساوندها ترکیب شده و میشود یعنی یا پساوند با آخر کلمه در آمده و معنی مختلفی بمعنی خود داده است این اسم های مرکب بعضی با صفت مشترک است و بعضی تنها اسم است و بعضی تنها صفت میباشد که هر یک را در ذیل شرح داده شده است ذکر نموده ایم .

۱۶۷ - ۱ - مرکب شده با پساوند (و) و او زبر دار و راساکن که معنی صاحب و دارنده و بجا آورنده و کننده بمعنی خود دهد مانند پیلهور ، پیشهور ، سرور ، هنرور ، ناجور ، پهنور ، جانور ، بارور و غیره و از این قبیل باید شمرد کشور که کش را بمعنی اقلیم گفته اند ، و شناور و شاید داور چنانکه میتوان گفت داور مختلف داور میباشد و زیور مخفف ریب و راست دلاور را نباید از این طبقه شمرد زیرا مرکب است از دل و آور که صیغه مفرد امر حاضر فعل آوردن است که در اسمهای مرکب گفته شده است . مثالها :

پیموده شد از گنبد بر من چهل و دو جوای خرد گشت مرافق سخنور

ناصر خسرو

گر هیچ خشم کینه ورش نیز تر شود بر خیمه نهاد نمائد طناب پی

نامش آهو و آن همه هنراست (۱)	بینی آن جانور که زاید مشك
خاقانی	
تا از نهال سایه ور بخت بر خوری	سر سبز باد بخت جواد تو سال و ماه
طهیر فارابی	
چو در غرقاب مرد آشناور	بر یک اندر همی شد باره تازان
منوچهری	
گفت از نور خورشید مزوج و بارور	گفتم ز چیست چرخ به آمیزش مزاج
سعدی	
ز سیرش با سعادت هفت کشور	ز عونش در عنایت چار عنصر
انوری	
ایشاه ملك حسن چه در بند زیوری	خاك درت عروس جهان را چو زبور است
عمیق	
امید بفضل ایزد داور	دل بسته به حسن رای میمونت
مسعود سعد	
ز نعل مرگش هر تاجور گوش	بیارایند چون خوبان به حلقه
طهیر فارابی	
چون تخت پایدارم و چون تاج سرورم	پوشیده تاج و تخت سرا پای من از انك
سید حسن غزنوی	
به جایی رود گمش ندانسد نام	هنرور که بختش بدادش بکام
که گوهر فروش است یا پیاله ور	چو در سینه باشد چه داد کسی
سعدی	
گوئی که نیج است زبان سخنورم	شعرم به یمن مدح تو صدمات دل گشاد
انصاف شاه نادر این قصه یساورم (۲)	باسیر اختر فاکم داور بیستی است
حافظ	
تا بود جاه و کلاک یاور نیغ	من و شعر تو باد در گیتی
عشاق غزنوی	

(۱) آهو در فارسی و پهلوی دو معنی دارد یکی آهو که حیوانیست معروف و دیگر

به معنی عیب و در اینجا خاقانی مقصودش کنایه معنی دوم است .

(۲) راجع بکلمه یاور معلوم نشد اصل آن چیست آیا از این ترکیب است یا

کلمه ایست جامد بعضی گفته اند که فارسی نیست ولی چون در نوشته های سده های دوم و سوم

گردن و گوش لعنتان چمن
شدن ز با رنده ابر پر زیور
گشت اودلیر و نامور از بهر آنکه او
بسیار برد جان دلبران نامور (۱)

مسعودی

آگاهی ۱- کلمات زیور کشور جانور و پیله و تنها اسم میباشند و با صفت مشترك نیستند و ناجور و سخنور و هنرور و بارور و سایرین با صفت مشترك میباشد یعنی هم مانند اسم استعمال میشوند و هم مانند صفت و در قسمت صفت نیز گفته شود

آگاهی ۲- این ترکیب ها سماعی است و قیاسی تلقی نشده است
۱۶۸- ۲- مرکب شده های با (ور) و اوساکن ماقبل مضموم به را خورده مانند رنجور، دستور، مزدور و گنجور. بعضی از فرهنگ ها رنجور را هم از این طبقه و فارسی دانسته اند و بعضی از فضلا آنرا عربی میدانند و دامح و دیچور هر دودر فرهنگ های عربی هم به معنی شب تار بک آمده است بنابر این فارسی بودن آن محقق نیست.
۱۶۹- آگاهی ۱ از این چهار کلمه (دسنور) همیشه مانند اسم استعمال شده است و مشترك با صفت نیست و سه دیگر با صفت هم مانند اسم استعمال شوند و هم مانند صفت (۲) و دیچور را هم از آنکه عربی بدانیم یا فارسی همیشه مانند صفت استعمال شده است.
مثالها.

قصه رنجور و رنجوری بگفت

مولوی

از گران سسکی گنجور سر بهر آمده کوه

وز سسکاری بازیچه باد آمده خس

سنائی

گنجور هنرهای خویش کردی

گر باشد حالت و گر نباشد

منوچهری

(۱) چون گاهی نام آورد و نام آوردان داد مقام نامور استعمال کرده اند ممکن است کلمه را مرکب از نام - آور که جز اسم های مرکب که در قسم بهم اسم مرکب ذکر شده محسوب داشت ولی ظاهراً جز طبقه مرکب با بساوید است که ما در اینجا آوردیم.
(۲) به معنی گفته اند که این ترکیب را ترکیب پیشین یعنی کلمات سخنور و پیلهوری است و اول یکی بوده و بعد بر واو افتاد و حرف پیشین واو پیش گرفته است و شاید زبان پهلوی اینطور بوده است ولی فعلاً در فارسی این دو قسم از هم ممیز است و دستور دست ۱۰ نمیکند کلمه همیشه گنجور است.

آن ملیحان که طیبیان داند سوی رنجوران به پرسش مایلند
 خردمند کز دشمنان دور شد تن دشمن او جتو رنجور شد
 ملک عدل تابتخت نشست به ز رأی تو نامش دستور
 آخر ای آفتاب روز افزون کی دهان صبح این شب دیجور

مسمود سعد

۱۷۰ - ۳ مرکب شده های با (وار) که معنی مثل و شبیه و لایق و دارنده
 بهد خول خود دهد مانند دانه ار امید وار، گوشوار و غیره .
 ۱۷۱ - آگاهی ۱ پسوند، وار اصلاً برای ساختن صفت میباشد و بیشتر
 کلماتیکه با وار ترکیب میشوند صفت است و مانند اسم استعمال میشود و نیز ترکیبات
 وار بیشتر با قید و ظرف مشترک است تا با اسم ولی چون بیشتر صفات در فارسی با
 اسم مشترک میباشد و بعضی از ترکیب های با وار گاهی مانند اسم استعمال میشوند و
 در اینحال اسم میباشد در اینجا ذکر شد برای صفت و قید در فعل های آنها هم گفته
 شده است = مثالها .

ما همه امید واران بواریم ریزه ز بن خزان احسان بواریم
 مولوی

سیح چون خسرو خاور عالم را در دوشساران زد
 بدست میرحمت یارم در امید واران زد
 حافظ

بزرگوارا از دست گوهر افشانت همیشه کارزمین و زمان گهرچین است
 طهیر قاریابی

ز گشت گردون نقصان از او شود افزون
 ز بخشی کیهان دهنه از او شود آسان
 آن درختان اندران مانند حور بهشت
 از زهره جامه وز باقوت و مرجان گوشوار

قطران تبریزی

ز زیر زلف دونا چون گذر کنی بنگر که از یمن و بسارت چه سوارانند
 حافظ

۱۷۲- آگاهی ۲ از این ترکیب کلمه‌های سوگوار، امیدوار، راعوار، استوار، دشوار، هموار و غیره یعنی آنهاییکه قدیم‌الترکیب میباشند همه بنظر سماعی و صفت مشترك با اسم میباشند و آنهاییکه ترکیبشان نسبتاً تازه است قیاسی و بین صفت و ظرف مشترك میباشند که در صفت و ظرف گفته خواهد شد .

۱۷۳- آگاهی ۳ دانسته شد که ترکیبات نسبتاً سماعی یعنی گوشوار و دستوار و سوگوار همه صفت میباشند که با اسم مشترك هستند در مقابل سایر ترکیبات قیاسی که همه صفت و مشترك با قید میباشند پس برای آنکه از سماعی ها اسم مطلق بنامیند که با صفت مشترك نباشد هاء بهك حرکت که آنرا در این گونه مواقع ها تخصیص وها اسمیه مینامند در آخر آن اضافه کرده اسم شده اند (با اندك تفاوتی در معنی) و این ها و چنانکه در پیش اشاره شد برای تغییر دادن کلمات فارسی بکار میرود مانند ساختن اسم از صفت مانند سبزه از سبز و زرده از زرد و ساختن ظرف و قید از صفت و اسمی از اسمی دیگر و تغییرات بسیار دیگر که کم کم دانسته خواهد شد و آنها که از این طبقه با اضافه کردن ها از حالت اشتراکی خارج شده و اسم شده اند اینها هستند گوشواره و آن زینتی که در گوش کنند * فغواره یعنی کسیکه مانند بت یعنی خاموش نشسته باشد و از کثرت حیاء و خجالت یا اندوه سخن نگوید زیرا فغ بمعنی بت و خدا و بزرگ است چنانکه عنصری گفته

گفتم فغان کنم ز توای بت هزار بار گفتا که از فغان بود اندر جهان فغان
عنصری

دیگر دستواره یعنی چیزی که در دست گیرند مانند عصا و جوب دست و غیره و راهواره یعنی راه آهوار (ره آورد) یعنی آنچه‌یزی که از راه آورده برای دوستان و عوام آنرا سوقات نامند و گاهواره یعنی چیزی مانند تخت که تخت خواب کودکان است که آنرا حرکت میدهند و چراغواره یعنی قندیل یا فانوسی که آنرا سقف یا جای بلند آویزند که در آن چراغ گذارند * و ماهواره یعنی آنچه در يك ماه بدهند یعنی ماهیانه و از این جنس است نیواره که آنرا وردنه گویند و آن چوبی است که خمیر با آن پهن کنند برای نان بارشته و مشتواره که رنده نجاری است و هم يك مشت از چیزی را گویند مثلاً:

در گوش عرش حلقه منت کشیده
کمال الدین اسمعیل

تاروی تو دیدم شده ام فغواره
مر بر طبق بردار بر شرط را هوار
انیرالدین آخستینکی

بیچاره آنکه او کند از دسنوار پای
کمال الدین

زین هر دو گوشواره زیبا که از تو یافت

ای کرده جهانی بجفا غمخواره
دست تهی نماید گردون بخدمت تو

وقت قیام هست عصاد سنگیر من

در اینجا ها (ه) برای وزن شعر افتاده است در اصل آن دسنواره است .
چه خوری نان دستواره او
نظری کن بدست واره او

اوحدی

از شعله های آتش الوان مزین است
نسا هیچ در فنیله خورشید روغن است
انوری

این آبگینه خانه گردون که روز و شب
دادا چراغواره وراثت چاه نو

بخوار و دزد و لوطی وزن ناره
پیر و جوان و طفل نه گهواره
ناصر خسرو

در بلخ ایمنند زهر شری
آزاد و بنده و پسر و دختر

۱۷۴ - ۴ پساوند (سار) که بمعنی شباهت و حالت بمذخول حدود ده در نیز

بر موضع و کثرت و انباشتگی دلالت کند، مانند کوهسار، چشمه سار و غیره .

۱۷۵ - آکاهی ۱ مرکبات (سار) دو قسم میباشند .

۱ آنهایکه سماعی و باسنائی هستند و دلالت بر موضع و کثرت نمایند اینها

فقط اسم هستند و بسا صفت مشترک نیستند مانند کوهسار، چشمه سار، رخسار و غیره مثالی *

یاک مرغزار ناله و افغان مرغ زار
عمری

باک کوهسار نعره نخچیر جفت جوی

که برف دامن این سبز کوهسار گرفت
ناصر قاری

ز بس شمامه کافور دل گمان میبرد

فرش مستبرق است همه دشت و کوهسار
عمری

نقش خورنق است همه باغ و بوستان

بست و بند و پشته و بل بند خراب
مطهر کرمانی

سیل از کپسار آمد با شتاب

دیر زی ای صدر کز مدیح تو خواندن آب حیوة است چشمه سارلسانم
سوزنی سمرقندی

سخت چون خسرو خاور عام بر که هساران زد بدست مرحمت یارم در امیدواران زد
حافظ

و گاهی هاء (و) تخصیص اسم که در شماره ۱۷۳ گفته شد در آخر بعضی
ضافه کرده اند مانند .

یارب به که بنوان گفت این نکته در عالم رخساره نکس نهود آن شاهد هر جائی
حافظ

۲- آنهایکه بنظر قیاسی می آیند چون مشکسار، کافورسار، خشکسار،
لوسار، مپشسار، گاو سار، سبکسار، سرمسار، زبرکسار و غیره این کلمات با
صفت مشترک میمانند.

در اینجا مثالها بر ای اسم ذکر میشود و در فصل صفت نیز امثالی آورده خواهد
د که مانند صفت استعمال شده اند.

بهر خشکساری که خسرو رسید بیارید باران گیا بر دمید
نظامی گنجینه

یکی تخت را نام بد میشسار سبر میش بودی بر او بر نکسار
فردوسی

از این پیش بی حرز مدح تو بودم چو آسیمه هوشی و دیوانه ساری
کنون گداهم در ثا عند لیمی جومن یافتن در پناهت بهساری
مسمود سعدی

از شرار نیغ بودی با ده سا انرا شراب وز طمان رمح بودی خاکساران طعام
امیر معزی

ترا بودم ز گاه هنگساری کنون بر گشتم از کافورساران
مطهران بیری

دیوسار کز سفاقت در قدم دارد قعود اثرهائی کز مهابت در زفر دارد ز قبر
اتیرالدین اخسنیکی

ترا شاهان ز جمع حاکبوسان ترا خندان ز خیل خاکساران
مطهران

تو چون ناک باب فرو داده بنوک یکدشت خفم را به نمکسار روزگار
انوری

جای اسم مکان است) با صفت مشترک نیست و تنها اسم است (۱) مثالها.

يك كوهسار نعره نخجیر جفتجوی يك مرغزار ناله و افغان مرغزار

پیرامنم ز آب دو دیده چو آبگیر پیراهنم ز خون دو دیده چو لاله زار

عمیق

گشت نگارین نذر و پنهان در کشنزار هم چو عروسی غریق در بن در بای چین

منوچهری

بنفشه زلفا گرد بنفشه زار مگرد مگرد لاله رخا گرد لاله رنگین

فرخی

سخنم خسود معرف هنر است چون نسیمی که آید از گلزار

ظہیر فاریابی

کی شود گلزار و گندمزار ابن نا گردد زشت و ویران این زمین

گر تن سینمیران کردن شکار بعد پیری بین تنی چون پنبه زار

مولوی

چه بودت گر نه دیوت راه گم کرد که بی موزه درون رفتی به گلزار

ناصر خسرو

زعفران زار رخ نازه شود ز آب دو چشم چون کند سنبل خوشبوی بو گل فرسائی

ظہیر فادابی

دی همی گفتمی که پا بندان نسدم که بود بان فتح و نصرت دهمدم

هر که پا بندان او شد وصل یار او چه ترسد از شگفت کارزار

مولوی

۱۷۹ - نوع ششم از پساوند ها (بار) میباشد و بار در فارسی سه قسم است

اول مطلق اسم است و چند معنی دارد - باری که برستور نهند و آن در

ترکیب های سبکبار، بر دبار و غیره آید مانند

در شاهراه جاد و بزرگی خطر بسی است آن به کزین کریوه سبکبار بگذری

حافظ

۲ - میوه درخت ها و یونه ناسد هانند:

(۱) بعضی زار را با سار يك اصل داند و گویند چون در پہلوی هر دو یکی است

فارسی هم یکی است ولی چون استعمال آن در فارسی تفاوت کرده باید در زبان امروز سی آنرا دو قسمت متمایز و جداگانه دانست زیرا مورد استعمال آنها با ترکیب های کلمات روزه فارسی کاملاً متعاب شده است و نمیتوان آنرا یکدسته و یکنوع فرض کرد ولو آنکه ل آن در اول یکی بوده باشد .

باغ است این جهان و همه خاق بار او بهتر از این وزیر نیاورد باغ بار
مطران

منگر اندر تان که آخر کار نگرستن گرسمن آرد بار
سنائی

۳- دفعه و مره باشند چون ده بار، صد بار مانند :

هزار بارم بقر که گشتی که ریزمت خون نگفته مت نه

هزار بار د، بعجز گفتم که بوسمت پای نگفتی آری

۴- بچه در شکم مادر که ردیك بهمان معنی بار درخت است مانند:

زنان بار دار ای مرد هم مار اگر هنگام زادن مار زانند

از آن بهر سزدنا، خردمند که فرزندان نا هموار زانند

سعدی

۵- مس و سایر فلزات که با سیم و زر مخلوط کنند

۶- رخصت بحضور پادشاهان و در خانه ساغان و دیگر معانی ~~دیکه~~ در

فرهنگها ضبط است و چون در اینجا بحث لغوی نیست محتاج شاهد نبینیم چه قریب بهست
معنی مختلف دارد =

دوم - امر فعل باریدن است یعنی فرو ریختن باران از ابر که در قسم نهم
اسمهای مرکب شرح داده شد مانند دلبر و جنگجو و گوشه گیر، کبوتر باز و غیره
که گفته شد معنی فاعلت از آن ها دیده می شود مانند دربار، آسمان،
اشکبار و غیره (رجوع شود به شماره ۱۳۹)

سوم - پساوند است که در اینجا مقصود ذکر آن و شواهد آنست * این پساوند

در آخر بعضی ترکیبها دیده میشود و دلالت بر کثرت نماید و به تنهایی آن معنی خاص
ترکیبی از آن فهمیده نمیشود * اگر چه چون تعنی و دقت شود همه این
معانی مختلف از همان يك بادو معنی لغوی اصلی در نظر گرفته شده است ولی مرور
زمان مورد استعمال تفاوت کرده و مفهومهای گوناگون از آن استنباط می شود =

مثالها .

هفته دیگر به سعی ابر مروارید بار آورد شاخ شکوفه عقد مروارید بار

سید حسن عز نوی

در این بیت بار اول معنی میدهد ابری که مروارید بارانده است و از فعل باریدن گرفته شده و بار دوم بمعنی ثمر و میوه درخت است = همچنین در این بیت ناصر خسرو میفرماید:

شاخ و شجر دهر غم و مشغله بار است زیرا که بر این شاخ غم و مشغله بار است

در مصراع اول، مشغله بار مرکب و معنی میدهد مشغله ریز است یعنی از آن مشغله و گرفتاری بهبارد و در مصراع دوم بمعنی میدهد بار و حاصل آن مشغله و گرفتاری است و اما مثل برای فهم سوم که ملاحظه ما در این باب است و معنی کثرت به داخل خود میدهد و آن در ترکیب های رود بار، زنگبار، هندوبار، جوبار، دریا بار و غیره دیده میشود و این نوع سوم با صفت مشترک نیست و آنها اسم است در صورتیکه قسم دوم که مروارید بار و مشغله بار را تشکیل می دهد و غیره اسم با صفت مشترکند =

مثالها:

ربك است و رنات همه كوهسار كوه طرفه است بار و بار فیه در طرف جوبار

همه

خیر كه شد منزه كم كوه زنگبار مرغ را اندر دزد خسرو بجای حصار

طهر فارابی

سر خرونی ز آب جوی مجوی زانكه زردید اهل دربار

سمائی

با ان اميد كه هه چون نو كوه رنی یابد شده است مردم چشمم در نیم دربار

خواجوی کرمانی

گر طره نو شد سبب خدا غریب نیست زیرا كه باشد اصل بنفشه ز هند بار

ظہیر فارابی

قد تو نباشد از جوبار دبدش من بجای سرو جز آب روان نهی بنم

حافظ

گر ز جود تو نسیدی بگذر دبر زنگبار ورز خشم نو سموی بروز دبر هندیان

(۱) حو باره اسم دیهیی است نزدیک اصفهان مانند يك هجده از شهر و آن مخفف

حویباره است و از قدیم اختصاص به یهودیان داشته و این (ه) برای تغییر معنی و محل و اختصاص است و چون جوبار اسم عام است مادر افزوده اند که اسم خاص شود و گفته شد است که در فارسی چون خواهند کلامه را از طبقه به طبقه دیگر برد غالباً ماء در آخر آن بعزاسه و در چند

هندوان را آتش سوزنده رو بدشاخ رمح زنجیان را شوشه زرین براید خبز ران
فرخی

بنفشه روید از زمین بطرف جو بیارها ویا کسسته حور عین زینت زلف تارها
شاقایی

بحضرت تو که هنگامه سخن سنجی است نشسته اهل هنر صف از همین و یسار

من این فوسله که آورده ام بدان ماند که برده زبیر دیگر مان و در به ، ندیا بار
ایندی نمرایی

مانده کرد از باره تو شاکر از سنگ لایخ کشته خون از شنبه ز نو آب در هر جو بیار

سود سمد

۱۸۰ نوع هفتم پساوند، باره است * (۱) باره بر دو قسم است یکی اسم و آن چند

معنی دارد

۱- دیوار و دیوار پساوند چها که بر دو دوشهر باشد تا بهم برده و در دنیا به کار نه اند و آن معروف است *

۲- بمعنی طرز و طور باشد چنانکه نرسد می گوید

از این باره گفتار بسیار گشت دل مردم شعله بیدار گشت

۳- بمعنی دفعه و کردن است مانند

دگر باره اسباب ببیند بخت و بر بر می گشت بد شده است
وردویی

۴- بمعنی حق باشد، مانند او در باره من من ظن دارد یعنی در حق من

۵- بمعنی است باشد در همین ملاحظه نام به اسبان را بار بند گفته اند و

اینکه بعضی تصور کرده اند، محقق بهار بند است شما است
منوچهری گوید *

بریک اندر همی شد باره تیزان چو در غرقاب مرد آشنا ور

قسم دوم باره پساوند است که بنهایی هبجبا از این معانی را ندارد و چون

با آخر کلمات دیگر ماحق شود معنی دوست بهد خول خود دهد و معنی آن شبیه به معنی

باز باشد در کامه گام باز و کفر باز و غیره .

این ساختمان اگر چه ظاهرا برای اسم باشد لکن استعمال اسم مشترک

با صفت شده است یعنی هم مانند اسم و هم مانند صفت استعمال شود *

آنچه در اشعار و گفته فصحاء آمده است اینها میباشد - سخن باره، جامه بار،
عشق باره گاو بار، روسپی باره زن باره غلام باره، نسب باره، قول باره، ریاضت باره در هر
حال هر چند این ترکیب قیاسی است ولی ترکیب آن کم است.

۱۸۲ آگاهی هاء آخر این کلامه همان هاء تخصیص و اسمیه است که در
گوشواره و غیره گفتیم ولی با وجود هاء باز هم این ترکیب را مشترک نموده و مانند
صفت نیز استعمال کنند. مثالها

همه زنبارگی را جان سمارند	که آنجا پیر و برنا شاد خوارند
در آن زنبارگی پر جاره باشند	جوانان بیشتر زنباره باشند
فخر گرگانی دروس و رانی	
مجلس از خرمی دگر گردد	ما هوک در میان جو در گردد
شای و لپو در هم آمزد	طافق پای او چو بر خیزد
روسپی باره را نکو عاف است	مادر قحبه را نکو خلف است

مسمود سعد

در هجو و صفت ماهوک رقاصه

دلی که عشق نداء ز سنک خاره بود

چه دولتی بود آن دل که عشق باره بود

شرف شفرو

میخوار و دزد و لوطی و زنباره	در بلخ ابله زهر شری
پیر و جوان و طفل بگهواره	ازاد و بنده و پسر و دختر
آن گنده پیر دهر ستمکار	هر گز چنین گروه نزاید نیز
جزدانه نیست مانده و کنجار	رفته است پاک و روغن این زیتون

ناصر خسرو

وز خداع دیو سیلی بار اند	خلق رنجور دق و بیچاره اند
ازلگد هایش نباشد چاره	هر کجا باشد ریاضت باره

مولوی

گرد جهان چرا شده آواره بودمی	من گرنه همچو زره هوا باره بودمی
بر ساعد سپهر چو مه یار بودمی	در کوشم اربدی سخن عقل کوشوار
انیر الدین اومانی	
پنا میزد الحق نکو قول بازی	نگفتی کزین پس کتم دوستاری
نفل از المم گوینده معلوم	

۱۸۳- هشتم پساوند (ستان) است که در آخر اسم ها در آید و معنی تخصیص موضع به داخل خود دهد و معنی آن شبیه (زار) باشد در کلمه گلزار . این گونه کلمه ها یا اسم ها دو گونه است یکی آنکه از اسمهای خاص طوایف گرفته اند مانند عربستان، گرجستان، افغانستان، بلوچستان، لرسنان، کردستان و غیره که جمع بگیرند و دیگری گرفته شده از اسمهای عام مانند گلستان و تاکستان و غیره که جمع گیرند.

۱۸۴- آگاهی ۱ چون آخر اسمهای فارسی ساکن بهی بی جنبش است بنابراین لفظ (ستان) بهر اسمی که ماحق شود حرکت سین را به حرف پیش از آن دهند چون گل، گلستان، افغان، افغانستان، مگر در اسم هاییکه حرف آخر آنها واو یا هاء بدل حرکت باشد مانند بو که حرکت سین بیفتد و کفیه نشود چون بوستان و در دومی که حرکت سین بجای ماند مانند لاله‌سنان مگر داهییکه واو را برای سهوات تلفظ یاوزن شعر انداخته بستان گویند چون این بیت ظهیر فارابی :

چون عنده لب ناطقه از غصه لال شد زن پس نگر بطایر بستان روزگار

ظهیر فارابی

۱۸۵- و گاهی برای ضرورت و وزن شعر در سایر کلمات حرکت سین را

باقی گزارند مانند

گرفته گلستان لطف نطق همه روی زمین گلزار و کاشن

ظهیر فارابی

۱۸۶- آگاهی ۲ این قسم اسم مرکب از جمله اسمهای است که باصفت

مشترک نیست و همیشه مانند اسم اسمعالم میشود . اسم های خاص طوایف که باین پساوند ترکیب شده اینها میباشد عربستان، بلوچستان، ارستان، ترکستان، کردستان، افغانستان، هندوستان، خوزستان، ارمنستان، زابلسان، سبجستان، (عرب سبجستان، طبرستان، گرجستان، غرچستان، باغارسنان، فرنگستان، اخبارالسلطان، استان، مجارستان، مثالها:

تبارك اله آناعت خجسته که بود که باز کشت مظفر زهالت درجستان

چون زغزین کردم آهنکاره هندوستان ارسپاه روم فیل زنا می بستد جهان

میر - بن غزبوی

برون برد لشگر بزابلستان
فردوسی

بهنگام بشكوفه گلستان

مثال کرده حیدر به خیر
ازرقی

به در بند سجستان اوچا کرد

نی چو لك لك كه وطن بالا کنی
در بهاران سوی ترکستان شوی
مولوی

هم نه هدهد که پیکي ها کنی
در زمستان سوی هندستان روی

ببوسی دخل خوزستان خریده
نظامی گنجیه

بنازی قلب ترکستان دریده

سروستان یعنی ۱ - جائیکه درخت سرو بسیار باشد ۲ - اسم یکی از لجن
های باربد است ۳ - قصبه است در فارس. نظامی بدو معنی اول در این بیت آورده.
چو بانك راه سروستان گذشتی صبا سالی بسروستان نگشتی *

شهرستان - شهری بوده است در خراسان بین نیشابور و خوارزم - شهر راهم
شهرستان گویند مخصوصاً با حومه و توابع آن که يك حکومت نشین و تابع استان
نباشد و حصار دور شهر (و جائیکه آبادی و شهر زیاد باشد) را نیز گویند
از اسم های عام آنچه باستان ترکیب شده و در نظم شاهد یافت شد اینها است *

امید هست که روی ملال در نکشد

از این سخن که گلستان نه جای دلنگی است

سمعی در گلستان

ملخ بوستان خورد و مردم ملخ
در بوستان

نه در باغ سبزه نه در راغ شخ

وز جدائیا شکایت میکند
از نفیرم مرد وزن نالیده اند
پس یمنیم برد دادستان (۱) او

بشنو از نی چون حکایت میکند
کسر نیستان تا مرا ببریده اند
من شکستم حرمت ایمان او

مولوی

ز رویش بوسنان اندر شبستان
قطران

ز مویش خانه گسرد سنبلستان

ابجد نعت تو حاصل زان دبیرستان شود (۱)

کاو ستادش علم الانسان مالا يعلم است -

انوری

این است همان ایوان کز نقش رخ مردم خساك در او بینی دیوار نگارستان
خاقانی

بنفشه زلف من آن آفتاب ترکستان همی بنفشه پدید آرد از دولاله ستان
کنون ز سنك بنفشه دمد عجب نبود اگر بنفشه دمد زیر عارض جانان
فرخی

فرستش بسوی شیبستان (۲) خویش سوی خواهران و فغانستان (۳) خویش
فردوسی

آن رخ که شکر بود نهانش باطافت اکنون شکرستان شد تا باد چنین باد
سنائی

صفاهان را بهر يك چند دولت ها جوان گردد

هوايش عنبر افشانند زمینش گلستان گسردد

ز خارستان اندوهش گسل عشرت بیار آید

درو دیوارش از شادی بهشت جاودان گردد

کمال الدین اسمعیل

نقل خارستان غذای آتش است بوی گل قوت دماغ سر خوش است

مولوی

گر بگور ستان مشتاقان سواره بگذری جان دمد در تن صدای سم اسب تهرده را

جامی

بوستان بانا حال و خبر بستان چیست و ندرین بستان چندین طرب بستان چیست

گل سروستان پیموده دران دستان چیست این نواها بگل از بلبل پر دستان چیست

در سروستان باز است بسرستان چیست او رهمزد است خجسته سر سال و سر ماه

منوچهری

برجیس چون شماهه کافور پر عیبر کیوان چودر بنفشه ستان برك ارغوان

سید حسن غزنوی

۱ - دبستان بمعنی مدرسه و شاید مختلف دبیرستان باشد ۲ - شیبستان معنی خواب و خوابگاه

۳ - خارستان بمعنی خارزار و خارستان بمعنی خارستان

موج بهر جان سوی جانان برد
صورت امثال او را روح ده
سوی خلدستان جان پیران شوند
مولوی

جزو هر خاکی به خاکستان برد
مثنوی را مشرح و مشروح ده
تا حروفش جمله عقل و جان شوند

دیدم امروز محنت ستانی

دوش دیدم شگفته بستانی

نظامی

وینت گوید گر جهانرا صاحب عادل بدی
بر جهان و خلق یکسر داد او پیداستی
ریک و شورستان و سنک و دشت و غار و آب شور

کشت و میوستان و داغ و راغ چون میناستی
ناصر خسرو

رخان جانان بسنان و سنبالستان بود
اگرچه کسرا بستان و سنبالستان نیست
زمین همچون بدخشان شد ز رنک ارغوانی گل

«وا» همچون مبستان شد ز بوی نرگس و نسیرین

مطران

بس بر او افسوس دارد هر عدو

شرح دارالملک و باغستان و جو

مولوی

چو آبگینه که گردد بگرد سنگستان
کمال الدین اسماعیل

فلک که پهلوی با هستیش زند شاد

نفرت تو از دیورستان نماند
مولوی

انس تو با شبر و با یستان نماند

شهرهای کافران را المراد

بر نکنندی یک دعای لوط راد

دجله آب سیه رو بین نشان

گشت شهرسان چون فردوسشان

در میان کافرنان بسانک زد

وان مؤذن عاشق او از خود

مولوی

ابر نسانی همی گرید ز عشق لاله زار
وز سرشک ابر شورسان همه شد لاله زار
قطران

چون رخ معشوق خندان شد بصحرای لاهزار
از نسیم باد خارستان همه شد گاستان

من نخواهم هدیه ات ستان ترا

حصن ما را قند و قندستان ترا

بیخ جقدستان شهشه بر مکنند

گفت باز از یک پر من بشکنند

آمد اصر فیل هم سوی زمین باز آغا زید خاکستان چین
 ابرا در غور ها پنهان کنم چشمه ها را خشک خشکستان کیم
 مولوی

مولوی ستان را با اسم خاص اشخاص نیز ترکیب کرده هر چند درست است
 ولی دیگران ندیده آورده اند. فرماید

نور جستم خود بدیدم نور نور حور جستم خود بدیدم رشك حور
 یوسفی جستم لطیف و سمن یوسفستانی بدیدم در تو هن

از ترکیب های دیگر که مستعمل است تا کستان، ربگستان، بیمارستان و
بهارستان و نخلستان میباشد. و از مرکباتیکه جزء اسم های عام محسوب ولی شاهد
 برای آنها یافت نمیشود خستستان است که بمعنی میکرده و خمخانه گفته اند و کارسنان
 بمعنی کارها و نیز سرگذشت اشخاص است که کار های بزرگ کرده باشند و اسم
 کار نامه اردشیر بابکان هم هست و بمعنی اول خواجه حافظ فرماید :

خم زلف تو دام کفر و دین است ز کارستان او یک شمه این است

۱۸۷ - نهم پساوند (لاخ) است و آن نیز معنی کثرت و فور بمداخل خود
 دهد و بر مکان نیز دلالت کند ولی برای چیز های مخوف و هول انگیز و منفور و
 سخت و مشکل استعمال شود مانند سنگلاخ، دیولاخ، اهرمن لاخ، رودلاخ، آتش لاخ
 و رشک لاخ که بمعنی سربا جای پر از تخم شپش باشد استعمال کرده اند :

۱۸۸ - آگاهی ۱ این ترکیب تقریباً سماسی و بسیار کم و آنچه در نوشته
 فضحاء فارسی دیده شد اینها است :

مانده کرد از باره تو خاک را از سنگلاخ گشته خون از خنجر تو آب در هر جویبار

مسعود سعد

بچشمی کامده در سنگلاخ شکوفه وار کرده شاخ شاخ

نظامی

از این سان شدم تا یکی سنگلاخی چو قعر جهنم مخوف و مقعر

صمدی

شیوه نازک دلان نبود سلوک راه فقر سخت دشوار است بارشیشه و رهم سنگلاخ

در دیولاخ آز مرا مسکن است و من خط فنون عقل به مسکن در آورم
خاقانی

در آن اهرمن لایخ نرم و درشت ز ماهی شکم دیدم از مار پشت

فردوسی

آن بیابان که گرد اینطرف است دیولایخی مهیب و بی علف است

نظامی

برای گنگ لایخ که در فرهنگ ها ضبط شده مثال و موردی که استعمال شده باشد دیده نشده و معنی آنرا لال (الکن) گفته اند و شاید فصیح و درست نباشد ۱۸۹ - دهم پساوند (کده) و آن معنی خانه و مکان و جابم دخول دهد چون بشکده و آتشکده یعنی خانه بتان و جای آتش. از این ترکیب ها بشکده آتشکده و میکده از ترکیب های باستانی است.

۱۹۰ - آگاهی ۱ همین کلمه یا ریشه (کده) میباشد که در کلمه های کدخدا و کدیور و کدبانو دیده میشود کد خدا یعنی صاحب خانه و کدبانو یعنی بانوی خانه و کدیور مرکب است کد بمعنی خانه و ور (نگاهبان - دارنده) معنی میدهد خانه دار یعنی نگاه دارنده خانه چنانکه از اشعار آتیه بر میآید :

بدقهان کدیور گفت انگور مرا خورشید کرد آبستن از دور

فرو ریزم به خم خسروانی دران سالی مرا میدار مهنور

منوچهری

شاه عشقش چون بکی بر کدخدای روم تلخت

گفتی افریدون بر آمد گرز بر ضحاک زد

سنائی

بهین گنج او هست داننده مرد نکو تر سلیحش یلان نبرد

دگر نیکتر دوستداران او کدیور مهین پایکاران او

اسدی طوسی

سپهدار و گنج آگن و غم گسل کدیور بطبع و سپاهی بدل

مثال ها

فغفور بترسد ز تودرتکده چین (۱) چیپال بترسد ز تو در ساحل جیچون

امیر معزی

— چیپال اسم با لقب خان های ترکستان ■ بادشاهان لاهور هند بوده

پست کند روزگار بتکده آذری
 ظهیر فارابی

آتشکده کرد این دل و این دیده چو چرخشت
 عسجدی

بر در هیکده بادف و نی ترسائی
 وای اگر از پس امروز بود فردائی
 حافظ

۱۹۱ - در ترکیب های آینده که نسبتاً جدید ترکیب میباشند کده با اسم

معنی هم ترکیب شده است و نسبتاً کمتر استعمال شده اند .

دست در گردن هم شادی و غم سبز شود
 صائب تبریزی

دولتکده چرخ است از قدر و قدش مرکب
 سنائی

خود بیای خود به مقصد رفتی

سوی شهر دوستان میراندمی

مولوی

کف بسر قدح در دانه عقد ثریا ریخته
 خاقانی

محفل واکرده در دعوت کده

بر گمانی کاین بود جنتکده
 مولوی

اندره جهان بتا چه دارم
 در مصطبه ها بود قرارم
 سنائی

سوی ضیافتکده خود سه روز
 خواجوی کرمانی

برخیز که رهگذر به سیل است

در یکی صد هزار بود دده
 نظامی

چون کرم کردگار جلوه کند کعبه را

بی سرو نیام که مرا آتش هجران

این حدیثم چه خوش آمد که سحر که میگفت
 گر مسلمانی از این است که حافظ دارد

گفت اگر پایم بندی یا همدمی

اندرین دشمنکده کی ماندمی

رضوانکده میخانها حوض جنان پیمانه ها

هم ز خود سالک شده واصل شده

جمله مغروران بر این عکس آمده

امروز کده در کفم نبیند است

در مفکده ها بود مقامم

برد جوان را زره ساز و سوز

زین دیو کده نه جای میل است

پیشم آمد هزار دیو کده

دانشکده هم استعمال شده است.

مثل است این که در عذابکده

حد زده به بود که بیم زده

سنائی

پرستشکده شد از ایشان بهشت

ببست اندرو دیورا زر دهشت

قیفی

و نیز با اسمهای مشترك باصفت ترکیب کرده اند ندره مانند:

شوخی مکن ای پسر که هر موی سپیدی

شمشیر زبانی است ز بهر ادب تو

هر لوح مزاری ز فرامشکده خاک

دستی است برون آمده بهر طلب تو

صائب

همت پیغمبر روشنکده

پیش خاطر آمدش آن گمشده

مولوی

فراموش کده و روشنکده را بغیر از صائب و مولوی دیگری دیده نشد که

استعمال کرده باشد. بعضی کده را با اسم خاص اشخاص نیز ترکیب کرده اند

و این هم شایع است هر چند این ترکیب کاینه بنظر قیاسی میآید *

آن یکی درویش ز اطراف و دیار

جانب تبریز آمد وام دار

نه هزارش وام بود از زر مگر

بود در تبریز بدرالدین عمر

محاسب بود او یکی بحر آمده

هر سر موی یکی حانم کده

مولوی

مریمکده ها بسی است لیکن

کسرا چو مسیح يك پسر نیست

فرزند بسی است چرخ را لیک

انصاف بده چنو دگر نیست

سنائی

۱۹۱- یازدهم پساوند (گار) میباشد که معنی کننده و بجا آورنده یعنی فاعلیت

بمدخول خود دهد مانند آموزگار، آفریدگار، خداوندگار، پروردگار، کردگار

آموختگار سازگار و نیز ترکیبهایی که بعداً با کلمات عربی پیدا شده است مانند

طالبکار و غیره و شاید از این طبقه شمرد بادگار، روزگار را *

بعضی را عقیده آنکه گار در فارسی برای صیغه مبالغه است در اسم فاعل

و آفریدگار یعنی بسیار آفریننده شاید که در بعضی از ترکیب ها مانند آفریدگار

پروردگار و روزگار چنین معنی هم بدهد ولی نه در همه ترکیبات آن و چون

معنی فاعلیت از آنها استنباط میشود این تصور پیدا شده است.

۱۹۳- آگاهی گار با گاف پارسی در زبان امروزه فارسی سوای پساوند

گارباکاف تازی است ، (۱)

۱۹۴ - آگاهی ۲ بعضی از ترکیب های با (گار) تنها اسم هستند و با صفت مشترك نیستند مانند کردگار، آفریدگار، آموزگار و بعضی با صفت مشترك هستند که هم مانند اسم و هم مانند صفت هر دو استعمال میشوند مانند سازگار، آموختگار، (آموخته گار) و غیره

۱۹۵ - آگاهی ۳ هرگاه تصحیفی در این بیت فردوسی راه نیافته باشد و درست باشد فردوسی پروردگار را بمعنی پرورده شده یعنی به معنی اسم مفعولی هم استعمال کرده است فرماید: کسی کو بر آن پایکار هست اگر ویژه پروردگار هست کم زنده در گور جائی که هست مبادش نشیمن مبادش نشست یعنی اگر خدمتکار مخصوص یا پرورده مخصوص منم باشد او را زنده در گور کنم مثلاً: چون کرم کردگار جلوه کند کعبه را پست کند روزگار بتکده آذری بزرگوارا دانم که برخلاف قدر حقیقتی است که جز کردگار قادر نیست ظهور فاریابی هر آنکس که گوید که دانا شدم هر گونه علمی توانا شدم یکی نغز بازی کند روزگار (۲) که بنشاندش پیش آموزگار فردوسی

چو هر خاکی که باد آورد فیضی برد از انعامت
ز حال نده یاد آور که خدمتگار دیرنم

حافظ

همه هستند سرگردان جو پرگار پدید آرند خود را لایبگار
نظامی گنجوی
دلربائی همه آن نیست که عاشق بکشد دلخواجه آنست که باشد غم خدمتگار ش حافظ

(۱) هرگاه اصل است دو پسوند مانند رار و سار در بهاوی یکی بود در زبان امروزه فارسی دو پسوند مختلف باید شمرد زیرا مثلاً محلا کار را نمیتوان خطا کار خواند و نوشت و کردگار و پروردگار و آموزگار را نمیتوان کردگار و پروردگار و آموزگار خواند و نوشت و بنا بر این در زبان امروز ما دو پسوند مختلف میباشند که از حیث ترکیب و معنی نزدیک و یکدیگر هستند .

(۲) روزگار یعنی روز گذشته یا دور دارنده بسیار . کردگار یعنی فعال . برگار

یعنی دور زنده

زیرا که روزی همه آفریدگان

اندر عطیت تو نهاد آفریدگسار

مسعود سعد

ای کاینات را بوجود تو افتخار

وی بیش از آفرینش و کمز آفریدگار

انوری

کرم بین و لطف خداوندگار

گنه بنده کرده است او شرمسار

سعدی

آنکه بکان اندر همچون گهر

مهر مر او را بد پروردگار

پادشاهی را چنین گیرد بدست

هر که را دولت بود آموزگار

مسعود سعد

خلاص حافظ از آن زلف تابدار مباد

که بسنگان کمند تو رستگارانند

حافظ

سپه و خطای بنده گرش اعتبار نیست

معنی عفو و رحمت آمرزگار چیست

یادگار یعنی دریا د باشد و یاد آورنده پس جزء این طبقه و ترکیب محسوب میگردد =

یادگار جهان شدی و مباد

که جهان از تو یادگار شود

مسعود سعد

گر تو به تبار فخر داری

من مفخر گوهر تبارم

اشعار بیارسی و تازی

بر خوان و بدار یادگارم

ناصر خسرو

ملك دین را نصرتی کردی که از هندوستان

این حکایت ماند خواهد تا قیامت یادگار

مسعود سعد

از ترکیب‌های با (گار) کلمه های آموزگار و خدمتکار و طلبکار باصفت

مشترك میباشد یعنی مانند صفت نیز استعمال میشوند و کلمه های پروردگار و کرد

گار و روزگار و پرگار و خداوندگار و یادگار تنها اسم میباشد و باصفت مشترك

نیستند و مانند صفت استعمال نشده و نمیشوند *

۱۹۶ - ۱۲ پسوند با کار (با کاف تازی)

اگر چه کار نیز ماسد گار معنی کننده و بجا آورنده و اسم فاعل بمدخول

خود میدهد و در استعمال مانند گار باشد ولی تفاوتی که با گار دارد آنست که گار

پساوند است و در زبان امروزه فارسی به تنهایی معنی و مفهومی ندارد و ظاهر معلوم نیست که اصل آن چه بوده و از چه ریشه گرفته شده اما کار از دو ریشه مختلف به دو معنی میاید و در حقیقت پساوند نیست و کامه است و مرکبات آن را باید جزء اسمهای مرکب دانست لکن بواسطه شباهت و نزدیکی معنی و اینکه بعضی از دانشمندان و فضالای قدیم آنرا جزء پساوند ها شمرده اند و آنها را با مرکبات گاریکی دانسته اند برای آنکه

حتی الامکان از تقسیمات قدیمیان هم دور نشویم جزء این طبقه یعنی مرکبات با پساوند ها آورده و الا با هر دو ریشه مختلف باید آنرا جزء اسم های مرکب از اسم و فعل امر شمرده و هم اسم مرکب از دو اسم و این تحقیق در شماره ۱۳۵ زیر آگاهی ۹ شرح داده شده است و گفته شده که يك کار از ریشه فعل کاشتن است یعنی صیغه امر کاشتن است در کلمات گندم کسار سبزی کسار جو کار برنج کار تریك کسار و غیره که معنی گندم کسارنده و جو کارنده و غیره دهد * دیگری حاصل مصدر یا اسم مشتق از فعل کردن است که بجای صیغه مفرد حاضر فعل کردن بکار میرود و به معنی کننده است در کامه های نیکو کار نيك کار زشت کسار سبه کار اسراف کار هرزه کسار گناهکار بزهدکار نازك کار کار های طریف هر صنعتی را نازککاری گویند - (و بنامی که روی کار و سفید کاری و گچبری و غیره را انجام میدهد بنامی نازککار مینامند بر خلاف سفت کار بنامی که پی و میجردی و دیوار و اینگونه کارها را میکنند) راستکار در سنگار و غیره *

۱۹۷- آگاهی ۱- سنیزه کار و کامکار و ستمکار و راستکار را بعضی با کاف

تازی و بعضی با گاف پارسی میدادند و میفرستند و علت آنست که در چهار پنج قرن اول اسلام بین کاف تازی و گاف فارسی در نوشتن تمیز و هارونی نداشته و در کتاب های يك شکل نوشته شده است * در حقیقت آنست که آنها را با کاف تازی بدانیم زیرا در فارسی امروز کار به معنی دار که عربی آن کار میباشد نیست و استعمال نمیشود * ستمکار یعنی کسی که کارش یعنی عملش ستم کردن است و سبزه کار یعنی کسی که کارش سبزه است و راستکار یعنی کسی که کارش راستی و درستی است

۱۹۸- آگاهی ۲- پاکار یا پایکار از این جنس و ترکیب نیست و ریشه این کلمه کار از کلمه کاره زبان فرس قدیم میباشد که معنی آن جماعت و سپاه و مردم میباشد و در کلمات کار زار و پیکار هم دیده میشود و کارزار یعنی جائیکه مردم یا سپاه زیاد است که مبدان جنگ باشد و کم کم بمعنی خود جنگ هم استعمال شده است و پیکار هم معنی سپاه زیاد و بزرگ میدهد که کم کم بمعنی جنگ استعمال شده است.

کلمه کاره بمعنی مردم و جماعت و سپاه در کتبه‌های بیسنون مکرر ذکر شده است به اشکال مختلف صرفی و نحوی چون کاره و کارا و کارم و غیره . کلمه پایکار فعلا در دو محل استعمال میشود یکی در دهستانها کسی را گویند که کارهای عمومی ده را از قبیل رسیدگی و تقسیم آب و پادوی سایرین با او میباشد و در عوض سهم معینی از هر خرمن میبرد و دیگری در شهر ها و دوایر دولتی معمول بوده است که امروز پا دو و محصل مینامند .

آنچه در شهرها معمول بوده دیگر مصطلح نیست و فقط در مثال باقی مانده و در محاوره و مثال گویند مگر فلانی فضول و با کار است . یعنی مگر انجام کارهای مردم با اوست . در دوایر دولتی قدیم و در بارها هم قدیم کسی بوده است که اسم و شهرت او پایکار بوده و این است آنچه در بعضی اشعار قدما دیده میشود و فردوسی مکرر استعمال کرده است مثالا :

این طرفه که خسته مینگردد عفو تو ز جستن گنه‌کار
ظهیر فاریابی

فتنه را در جهان گلی نشکفت که نه از نوک رمح او خاریست
هر کجایتیر او رود گوئی صفت حاصل ستمکاریست
سید حسن غزنوی

چو پیش صبح روشن شد که حال مهر گردون چیست
بر آمد خنده خوش بر غرور کامکاران زد .
حافظ

بیا به میکده و چهر ارغوانی کن مرو به صومعه کانهجا سیاهکارانند
حافظ

بر خواجهٔ عمید چرائی ستیز کار
در مرتبت زهر که صغارندوز کبار
سید حسن غزنوی

نکو تر سلیحش یلان نبرد
کدیور مهین پایکاران او
اسدی طوسی

در این شهر خاصه بر اصحابنا
چه از پیشکار و چه از پیشوا
کمال الدین اسمعیل

توبه از می وقت گل دیوانه باشم گر کنم
حافظ

گفتم این شاخ اردهدباری پشیمانی بود
حافظ

اگر ویژه پروردگار من است
مبادش نشیمن مبادش نشست
فردوسی

۱۹۹- آگهی ۳- از ترکیب های با (کار) فقط بایکار و پیشکار تنها اسم
میباشند و باقی آنها همه با صفت مشترك هستند یعنی هم مانند اسم و هم
مانند صفت استعمال میشوند =

۲۰۰- ۱۲- پساوند گر = این پساوند معنی دارنده حرفت و صنعت بمدخول
خود میدهد و افاده معنی فاعلیت نیز کند چون زرگر آهنگر کوزه گر و
بخشایشگر یعنی دارنده صنعت زرگری و آهنگری و سازنده کوزه درودگر یعنی
در ساز و بخشایشگر یعنی بخشنده .

۲۰۱- آگاهی ۱- بعضی از قدما و نیز بعضی از نویسندگان اخیر و
حاضر را عقیده آنست که گر مخفف گار است زیرا دیده اند که ساختمان
آنها بیکدیگر نزدیک است و معنی هم قریب و نیز دیده اند که ستمگر و
ستمکار هر دو آمده است بنا بر این این دو (حتی این سه - یعنی گار- کار گر)

بر بندگان اگر بهستیز است کارتو
دانی که کامکار تر از او نبود کس

بهین گنج او هست داتنده مرد
دگر نیکتر دوستداران او

از آنها که در غیبت خواجه رفت
چه از پادشاه و چه از زیر دست

من که عیب توبه کاران کرده باشم بارها

من همان ساعت که از می خواستم شد توبه کار

کسی کو بر آن پایکار من است
کنم زنده در گور جائی که هست

زبان پهلوی آنها یکی بوده و از يك ریشه آمده باشد در زبان فارسی امروزه هر يك تطوراتی کرده و از یکدیگر جدا و متمایز شده اند چنانکه نمیگوئیم زرگار و آهنکار و نیز نمیگوئیم یادگر و روزگر و خداوندگر و خدمتگر پس فعلا این سه پساوند بکلی از یکدیگر جدا هستند بعلاوه اگر گر را مخفف گار بدانیم هر جا که گر استعمال شده است اگر بجای آن گار بگذاریم باید بهتر و صحیح و در ذهن را سختر باشد در صورتیکه اینطور نیست بعضی کلماتیکه با گر ترکیب میشوند میتوان با کاف تازی ترکیب کرد مانند زر کار داد کار کمانکار و غیره ولی معنی ترکیبی کلمه ها مختصر تفاوتی پیدا میکند معنی نزدیک بهم میباشد اما یکی نیست.

- بعضی ترکیب ها بایکی از این پساوند ها و بعضی با دو ممکن است ترکیب شوند و این معنی باعث شده است که آنها را یکی بدانند و چون دیده اند ستمگر استعمال شده است و ستمکار هم استعمال شده همه را یکی دانسته اند در صورتیکه ستمکار چنانکه شرح داده ایم در ترکیب بکلی با ستمگر فرق دارد و فقط معنی این دو ترکیب یکی است نه ساختمان آنها.

- ۲۹۲ - آگاهی ۲ این ترکیب نیز مشترك با صفت است سوای کلماتیکه ترکیب آنها قدیمی یا سمعی هستند مانند کوزه گر و زرگر و در گر و غیره که فقط اسم میباشد. مثالها:

چون لب معشوق اعل چون دل عاشق رقیق

به پهلوانی سماع به خسروانی طریق

مسعود سعد

بصد میل از ایشان گریزد فسونگر

چو درویش خواهد که گردد توانگر

قطران

بر رغم او صورتگرش

آنها که خاک آمد خورش

ناصر خسرو

پیشه گر کامل شود از پیشه گر

ای صنم ماهر و درده روشن رحیق

بشنو و نیکو شنو نغمه خنیا گران

چنان کز فسونگر گریزند دیوان

توانگر نخواهد که درویش گردد

نگذاشت خواهد ایدرش

جز خاک هر گز کی خورد

عقل قوت گیرد از عقل دگر

هم آمیخته شد اندر گوش

زلفت هزار مویکی تار موبه بست

غار تگر حوادث در خانه وجود

هیچکند شیر هنو ز ازل به چون شکرش

بروزگار سعادت شکستگان در باب

چو سائل از تو بزاری طلب کند چیزی

بزر هر که بود اسب تیز تگ نشود

برفتند با رود و راه شگران

برفتند کای یگران سه هزار

منادی گبری کرد اندر سرای

بخشالیگران شاه شبروی گفت

ای صنم گر من بمیرم ناچشیده زان لبان

آخر دیری نماند رسم اسنمگران

الاباد مشکین جو این نقش کردی

دو دستش چنان چون دو چوگان گل کن

بفرمود تا در گران آورند

خورشید صانع است هر آتش را

نوش ساقی و احن خنیاگر

مسعودی

راه هزار چاره گر از چار سوبه بست

حافظ

جز رخت زندگانی یغما نمیگند

کمال الدین اسماعیل

گر چه در شیوه گری هر مرثه اش قنایست

حافظ

که پاس خاطر مسکین بلا بگرداند

بدنه و گرنه ستمگر بزور بستاند

سعدی

بدست هر که بود نیغ کایا گرن بود

مسعودی

بیاده نشستند یکسر سران

ز هر کشوری هر که بد نامه دار

برفتی گه و باز گشتی بجای

که چیزی ز خسرو نباید نهفت

فردوسی

داد گراز نو بخواهد داد من روز حسب

سعدی

زانکه جهان آفرین دوست ندارد دستم

منوچهری

در آویزش از دامن آن ستمگر

دو پایش چو دو خر کمان کمانگر

عراق

سزاوار چوب گران آورند

فردوسی

بشناس ز آتش ای پسر آتش گر

ناصر خسرو

اگر بتگر چو توداندنگاریدن یکی پیکر
روا باشد اگر دعوی بزدانی کند بتگر
قطران

بگفتا جاودان پیروز گر باش
همیشه نامجوی و نامور باش
فخر گرگانی

۲۰۳ - ۱۶. پساوند مند است این پساوند معنی صاحب و دارنده و خداوند
بمذخول خود دهد چون هوشمند و دولتمند که معنی میدهد دارنده و خداوند هوش
و صاحب دولت *

۲۰۴ - آگاهی ۱ - تمام ترکیبات با پساوند مند بدون استثناء با صفت مشترک
هستند - در اینجا شواهد برای مواردیکه مانند اسم استعمال شده است آورده می
شود و در فصل صفت هم برای مواردیکه مانند صفت استعمال شده گفته
خواهد شد -

گر باده خوری تو با خردمندان خور
یا با صنمی لاله رخ و خندان خور
بسیار مخور فاش مکن ورد مساز
اندک خور و که گاه خور و پنهان خور
خیام

بلاگردان جان و تن دعای مستمندان است

که بیند خیر از آن خرمن که تنگ از خوشه چین دارد
بر سینه ریش دردمندان
لعلت نمکی تمام دارد

حافظ

در بنسد بود مستمند بنیدی
تو شاد چرامی به بند و خندان
ناصر خسرو

بعدهای گذشته امید من آن بود
که شعر خوانم بر آنکه سیم بستانم
بقحط سالی افتادم از هنرمندان
که گر بیان کنم آنرا بشرح نتوانم
بدو دهم صلتی تا سخن بر او خوانم
اگر بیابم آنرا که شعر در یابد
کمال الدین اسماعیل

چه خوش است بوی عشق از نفس نیازمندان
دل از انتظار خونین دهن از امید خندان
سعدی

هنرمند باید که باشد چو پیل
کزین نوع هر جای بسیار نیست
به پیشه درون یا بدرگاه شاه
که او لایق اهل بازار نیست
ابن یحیی

معبد دین بوالحسن که هست عظیم
آنکه دستش بدادن روزی

ما در عالم از چنو فرزند
آمد اندر زمانه روزی منند
انوری

بدوزد شره دیده هوشمند
بیک ناستراشیده در مجلسی
ای کار برآور بلندان

در آرد طمع مرغ و ماهی به بند
بر نچید دل هوشمندان بسی
نیکو کن کار مستمندان
نظامی گنجینه

چو جائی پیوشد زمینرا ملخ

برد سنبیره کشمندان بشخ
فردوسی

بادرنگ از درد دل در بوستان دید آذرنگ

زرد و پر چین شد چو روی دردمندان بادرنگ
فطران

درد دل من دانی ولکن

رحمی نداری بر دردمندان

خیل نیازمندان بر راحت ایستاده

جامی
گر میکنی بر حمت بر کشندگان نگاهی
سعدی

۲۰۵ - مندا از زبان پهلوی و اوسنا گرفته شده است و در زبان پهلوی بجای مندا مند یا اومند بوده است که در زبان پارسی الف با حرکت پیش با عبارت دیگر واو ساکن که حرف پیش از آن الف با حرکت واوی بوده افتاده و فقط مند آنرا گرفته و استعمال کرده اند و فقط در ترکیب با تن باقی مانده است که عموماً تنومند گفته و مینویسند و در بعضی ترکیبات دیگر هم این نافعذ پهلوی را که ایا او باشد برای وزن شعرو فافیه غالباً عود داده و از پهلوی نفاید شده است مثلاً :

تنومند را کو خرد یار نیست

بگیتی کس اورا خرد یار نیست

دگر دانشومند کو از بزه

نترسد چو چیزی بود با مزه

بشد دانشومند از پیش شاه

سخن گفت با پهلوان سپاه

من نگوییم که ایزد پوهاب

داده خویش از تو بستاناد

لیک گوییم که هیچ مسلم را

حاجتو مند نو نگر داناد

سنائی

برومند باد آن همایون درخت

که در سایه او توان بر درخت

سعدی

رفت زی روم و فدی از اسلام

تا شوند از جهاد نیکو نام

وهن افناد شان شکسته شدند

چند کس زان میانه کشته شدند

علوی می و دانشو مندی

هیز مردی ولی خرد

سنائی

با این شکل بجز این چهار ترکیب برومند تنو مند دانشو مند حاجتو مند دیگر بنظر نرسید .

کلمه های دیگر این ترکیب که نسبتاً قدیمی است ارجمند سودمند آرزومند بهره مند کند مند زورمند نیرومند و آبرو مند است .

اخیراً نیز با کلمه های عربی هم ترکیب کرده اند مانند اخلاصمند و غیرتمند ارادتمند عیالمند و غیره ولی شواهدی که این ترکیبها مانند اسم استعمال شده است بنظر نرسید اما شواهد برای مواردی که بعضی از آنها مانند صفت استعمال شده است در فصل صفت گفته شده

۲۰۶- ۱۴. پساوند گون میباشد . این پساوند معینی شبیه ورنك بمدخول خود میدهد چه لاله گون یعنی مانند لاله و ورنك لاله و مخصوص ساختن صفت میباشد ولی چون چند کلمه از ترکیب های این پساوند مانند اسم هم استعمال شده و میشود در اینجا ذکر شده

۱- آذر گون، یعنی ورنك آتش و مانند آتش و نیز نام گلی است (همیشه بهار آتشی ورنك که معروف است - و لاله که آنرا شقایق و خشخاش بری نامند - درست معلوم نیست کدام است یکی از آنها است یا هر دو را باین نام خوانده اند .)

گلگون وقتی صفت باشد بمعنی گلرنگ باشد و وقتی که اسم باشد چیزی است که زنان بصورت مانند تا ورنك صورت گلی یا گلرنگ شود و برای آنکه کلمه از صفت بودن خارج شود گاهی (■) هاء اسمیه با آخر آن میافزایند و گلگونه خوانند و نویسند و گلگونه را بفارسی غازه نامند و سرخاب نیز نامند در صورتیکه سرخاب غازه مایع است . مثالها

گلگون صف حسن اگر نیست عارضت
 صحرای دل ز بهر چه گشته است پر غبار
 شبدر آهم از فلك نیلگون گذشت
 گلگون اشکم از کمر بیستون گذشت
 طهر فارابی

چند گلگونه بهالید از بطر
 سفره رویش نشد پوشیده نر
 رنگ سبزت زرد شد ای قرع زود
 زانکه از گلگونه بود اصلی نبود
 مولوی

۲۰۷- ۱۶ پسوندین این پسوند نیز مخصوص ساختن صفت است ولی چون بعضی مرکبات آن مانند اسم استعمال شد و چند کلمه اسم و علم شده اند در اینجا ذکر شد و در فصل صفت مفصل گفته شود. این پسوند به تنهایی هیچ معنی و مفهومی ندارد و چون در آخر اسمی در آید معنی نسبت و آلودگی و ساخته شده از بهدخول خود دهد مانند مشکین و خاکین و گلین که همه صفت میباشند و معنی میدهد آلوده بمشک و ساخته شده از سیم و مرکب از خاک و آلوده یا ساخته شده از خاک اما بعضی از مرکبات این طبقه که اسم شده اند و در اینجا منظور ذکر آنها میباشد اینها هستند.

۱- پوستین در اصل صفت بوده یعنی ساخته شده از پوست و در حقیقت اول میگفته اند جامه پوستین و کم کم این کلمه صفت مانند اسم استعمال شده و دیگر موصوف آنرا ذکر نمیکنند و نام لباسی شده است مخصوص که از پوست میدوزند و آن معروف است.

۲- شیرین یعنی چیزیکه مانند شیر باشد یعنی طعم شیر دهد و بیداست که ایرانیها دایم مخصوصی شکر و این چیزها را اسم مخصوصی برایش وضع نکرده و آنرا نسبت به شکر داده اند و این کلمه هم صفت بوده کم کم برای اسم خاص زن انتخاب شده و نام یکی از شاهزاده خانها و محبوب خسرو پرویز بوده است.

۳- نگارین نگار به معنی پرده نقاشی و تصویر و بت و خوبروی اسم و اسم است و نگارین صفت است که از اسم ساخته شده و معنی میدهد صورت دار یا منسوب به بت و خوبروی ولی همین کلمه صفت بدون تغییری مانند اسم هم

چون به سختی در بمانی تن به عجز اندر مده دشمنان را پوست بر کن دوستان را پوستین
سعدی

یعقوب صفت کبود کز پیرهن بوسف او بوی پسر جوید خود نور بصیر یابد
یا تشنه چو اعرابی در چه فکند دلوی در دلونگارینی چون تنگ شکر یابد
منسوب به شمس تبریزی گفته مولوی

۲۰۸ - ۱۷ پساوند وش و یافش میباشند * این پساوند نیز اصلاً برای ساختن
صفت است ولی هر کبات آن مشترک بین اسم و صفت است و ترکیبات آنرا مانند
اسم هم استعمال کرده اند * وش و فش هر دو استعمال شده و یکی است و معنی
مثل و مانند و شبیه بمداخل خود میدهد مهوش یعنی مانند ماه و پرورش یعنی مثل
و نظیر پری * در فصل صفت هم گفته آید *
مثالها:

نازنین تر زو هزاران حوروش هست بگزین زان همه یک یار خوش
مولوی

آن آشنا وشی که خیال است نام او در موج همچو دیده من آشنا و راست
سید حسن غزنی

مکن مکن که ز خیل پریوشان هر سو هزار عاشق دیوانه بیشتر داری
جامی

در چمن حوروشان انجمنی ساخته اند چشم بد دور بهشتی چمنی ساخته اند
عرفی

قلم به نسخ خط مهوشان بکش کامروز بخط حسن تو ماهی در این قلمرو نیست

ای خاک نعل توسن تو تاج سرکشان دیوانه جمال تو خیل پریوشان
آمد آن آفتاب ماهوشان
در بر افکند زلف مشک فشان

جامی

۲۰۹ - آگاهی سیاوش اگر چه ظاهراً بنظر میآید که از این ترکیب است
ولی این ترکیب و جنس نیست و اصل آن سیاوخش بوده است و معنی آن سیاه
چشم است پر سیاوسان (یا پر سیاوش) که دارویی است روئیدنی و معروف چون
شاخه آن سرخ یا سیاه است شاید گفت از این ترکیب است *

خون سیاوشان که آن نیز دارویی معدنی و مانند خون خشک شده است و

باعث جنگ های تازه بین ایرانیان و تورانیان میشد ممکن است باین مناسبت این دارو را خون سیاوشان نامیده اند یا آنکه مقصود سیاه و ش است یعنی سیاه رنگ در هر حال از این پساوند ترکیب شده است *

۲۱۰ - ۱۸ پساوند دیس یا دس یا دیسه است * این هر سه شکل استعمال شده

است * این پساوند نیز برای صفت است ولی ترکیب شده های با آن با اسم مشترک شده است بطوریکه بعضی از مرکبات آن اسم و علم شده است برای چیزی مخصوص و معنی مثل و شبه و رنگ بمدخول خود میدهد مانند فرخاردیس خایه دیس تندیس و تندس و نیز با نامات بیگانه ترکیب شده است مانند حور دیس و طاق دیس . در اینجا شاهد برای مواردی که مانند اسم استعمال شده است آورده میشود و در فصل صفت هم گفته خواهد شد *

۲۱۱ - آگاهی ۱ - در زبان پهلوی دیس کلمه بوده و پساوند نبوده و به تنهایی

هم استعمال میشده و معنی آن شبیه و نظیر و مثل بوده است * مثالها :

نگارند تندیس او گر بکوه ز سنک وقارش شود که ستوه

دقیقی

بیار است آنرا به نه پیکران باشکال و تندیس بیکران

مهر و فی

فرود کاخ یکی بوستان چو باغ بهشت هزار گونه براوشکل و تندس دلبر

فرخی

۲۱۲ - آگاهی ۲ خایه دیس نوعی روئیدنی است که نام دیگر آن

سماروع است و عموماً نام آن قسم ها که خوردنی است امروز قارچ مینامند و آن هائیکه خوردنی نیست هم قارچ و هم کلاه شیطان مینامند زیرا ترکیب آن شبیه به تخم مرغ است * و باین ملاحظه آنرا خایه دیس یعنی تخم مرغ مانند نامیده اند تندیس مجسمه را گویند و معنی ترکیبی آن مثل تن میباشد این ترکیب ها بسیار کم استعمال شده است * (۱)

۲۱۳ - ۱۹ پساوند گین میباشد * این پساوند نیز برای ساختن صفت استعمال

شده و از جنس ین میباشد ترکیبات آن کم و گاهی مانند اسم بکار میرود و بنا

(۱) بعضی را عقیده آندست و گفته اند که شبدیز از این ترکیب است که سین آن بدل به

زا شده است و چون شبدیز که نام اسب خسرو یرویز بوده ساه دنگ = ده با... مناس... ۱۰۲

براین این طبقه مشترك با اسم است . گین معنی آلودگی و در برداشتن و انباشته به مدخول خود دهد در اینجا چند شاهد برای مواردی که مانند اسم استعمال شده است بیاوریم و در صفت نیز ذکر خواهد شد با شواهد * مثالها

ترا دل خوش از حشمت خو بروئی چه دانی غم و درد اندوه گینان
جامی

از شادیش نظر نبود سوی غمگنان وز هستیش خبر نبود از عیان برف
کمال الدین اسمعیل

هر آنجا که ویران بسد آباد کرد دل غمگنان از غم آزاد کرد
فردوسی

گن و گین هر دو یکی است و گن مخفف گین است .

۲۱۴ - آگاهی . مدخول این پساوند بیشتر احساسات نامطبوع و ناپسند است مانند غم و خشم و اندوه و سهم و شرم و ندرناً بعضی از اسنادان با کلماتی دیگر مانند گری که دردی است جلدی و شوخ بمعنی چرك و كفاقت ترکیب کرده شوخگن و شوخگین و گرگین گفته اند *

۲۱۵ - ۲۰ پساوند ناك می باشد . این پساوند مخصوص ساختن صفت است و شواهدی که اوستادان زبان فارسی مرکبات آنرا مانند اسم استعمال کرده باشند دیده نشد فقط بمناسبت جمع بودن پساوند ها در اینجا نام برده شد در صفت گفته شود *

۲۱۶ - ۲۱ پساوند بآن می باشد که معنی پاسبان و نگاهبان و حافظ و صاحب و دارنده به مدخول خود دهد مانند دربان شیربان فیلبان باغبان سایه بان بسوستان بان دربان گله بان شتر بان نهجیر بان فالیزبان ساربان کشتی بان قایقبان رزبان دیده بان پاسبان نگاهبان مهربان و غیره

کلمه شبان نیز ممکن است از همین ترکیب باشد چه معنی آن نگاهبان گوسفند است ولی حقیقت قسمت اول آن یعنی مدخول بان معلوم نویسنده نشد زیرا از زبان پارسی باستانی سوای چند کتیبه که چهار صد یا پانصد کلمه در آنها بکار رفته از فارسی باستانی آثاری در دست نیست مگر آنچه در زبان امروزه باقی است که اگر در پهلوی و آوستا دیده نشود باید آنرا پارسی باستانی دانست در اینکه شب یا

شپ که بمعنی گوسفند است از آن آمده است .

همینطور کلمه چوپان که بعضی فرهنگ ها نوشته اند چوب بان بوده و چوب هم بزبان پارسی قدیم بمعنی گوسفند آمده و ممکن است چوب هم تبدیل همان کلمه شپ باشد . (۱)

۲۱۷ آگاهی کلیه ترکیب شده های با بان تنها اسم میباشند و با صفت مشترك نیستند مگر کلمه مهربان که مشترك با اسم است که در کلمه های زیر روشن میشود . مثال صفت

او حکیم است و کریم و مهربان

دائم المعروف دارای چهبان
مولوی

نه پسرو نه پدر مهربان

ناصر خسرو

که یار ما چنان گفت و چنین کرد
حافظ

استبان در سرای من است

ظهیر قاریابی

که پیش آهنگ بیرون شد ز منزل

شیر بانان همی بندند محمل
منوچهری

نشسته چند قند ز پوش جادو

فتاحی

مهرومه را چوسناک در بلغم (۲)

مولید الدین

دیده بانان افق را دید ها گریان کند

ظهیر قاریابی

دلت را خرد کرد بر جان نگهبان

ناصر خسرو

رحمت او بی حد است و بی کران

ای کریم ذوالجلال مهربان

آنجا آروز نگیرد دست

میان مهربانان کی توان گفت

سایمان سمپر نه پوشش

الا یا خیمگی خیمه فرو هل

نیره زن بزد طبل نخستین

بدربانی آن در روی بسارو

گاه بانان او نهند از قدر

ای فاک قدری که هر شب نور رای روشنت

نگهبان تن جان پاک است لکن

(۱) ممکن است اصل کلمه چوب یا چوب بوده و در ترکیب ب افتاده است و چوپان شده زیرا کلمه چوپان که بمعنی گوسفند دار و تاجر گوسفند است و امروز معمول میباشد این قول را نباید میکند .
(۲) بلغم فلاخن است که عوام آنرا فلاک سنک گویند .

ساربانان (۱) بند بگشنا ز اشتران

شهر تبریز است و کوی دلبران
مولوی

بر سر هر پیل مست نشسته يك پيليان . . .

مسو ■ سعد

باد بان بر کشید باد صبا

معتدل گشت باز طبع هوا

ابو الفرج رونی

بی شبانی کردن و آن امتحان
تا شود پیدا وقار و صبرشان
گفت سائل که توهم ای پهلوان
هر امیری کوشبانی بشر
خلم موسی وار اندر رعسی خود
لاجرم حتش دهد چو پاشی

حق ندادش پیشوائی جهان
کردشان پیش از نبوت حق شبان
گفت من هم بوده ام دیری شبان
آنچنان آرد که باشد موثمر
او بجا آرد به تدبیر خرد
بر فراز چرخ مه روحانی
مولوی

خواجه بزرگ است و مال دارد و نعمت
بخش جائی رهمیده کو نگذارد

نعمت و مالی که کس نیابد از او کلام
شوخ (۲) بگرمابه بان و موی به حجام
نقل از الهمیم

باش کشتیان در این بحر صفا

که تو نوح ثانی ای مصطفی
مولوی

بس نمائندانشانند شهریار از دست خویش

شهرها را شهریار و مرزها را مرزبان
قطران

چه خانیت کایزد بر او هر زمان

بی اندازه آرر همی می-زبان
اسدی طوسی

زین نمط بیهوده میگفت آن شبان

گفت موسی بسا کیستت ای فلان
مولوی

راستی حد تو حافظ نبود صحبت ما

بس اگر بر سر این کوی کنی سگبانی
حافظ

ظلم ستم گرچه ز دربان بود

از اثر غفلت سلطان بسود
خواجوی کرمانی

(۱) ساربان یعنی شتربان ولی حقیقت کلمه سار در این ترکیب بر نویسنده روشن نشد.

(۲) شوخ در اینجا بمعنی چرك بدن است .

تیر راند بشتات از ره دولاب همی
منوچهری

بدروشی کشد نخچیربانی (۱)
نظامی گنجیه

رفت رزبان چو رود تیر به پرتاب همی

درخت افکن بود کم زندگانی

۲۱۸ - آگاهی ۲ در کلامه های پشتبان ساربان غالباً با را بدل به واو کرده اند مانند :

ساروان بار من افتاده خدارآمدی
سرمنزل فراغت نتوان زدست دادن
ای ساروان فروکش کاین ره کران ندارد
حافظ

باده راوی و شادی هر سه یکجازه اند
این مرا آنرا بشموان و آن مرا این را دسمیار

مسعود سعد

۲۱۹ - ۲۲ بساوندان میباشد . این بساوندان معنی محفوظه و جا و ظرف

بمدخول خود دهد مانند شیردان شمع دان پیه دان سوزن دان قامدان چای دان قند
دان انقیه دان گلدان نقلدان سرمه دان گلدان زهدان نمکدان کاهدان روغن
دان سلفدان ابدان چینه دان آتشدان خاکدان و غیره و همه این مرکبات تنها اسم
میباشد و باصفت مشترک نیستند .

کهر دار و سینه دان دو قامدان
ناصر خسرو

مرا مرغی سیه سازاست و گله خوار

برآتش آب حموان بی نماید
شکر بن کز نمکدان می نه لاید
سید حسن غزنی

رخش بر دیده بستان می نماید
ز پسته گر نمکدان ساخت نشگفت

ناخن راه خنار را برید بریدن
به پاک دیده آتشبار چیدن
ز مشرق جانب مغرب دریدن
ز بار هست توان کشیدن
جامی

بدندان رخنه در فولاد کردن
فرو رفتن به آتشدان نگو تسار
بفرق سر نهادن صد شتر بار
بسی بر جامی آسانتر نماید

توان همی دار در زمره سرافکنده آبدان
قداران

فرشهای خسروی بر بود باد از کوهسار

(۱) انجمن آرا گوید که بآن معنی کثرت در چیزی بمدخول خود دهد مانند انجیربان
یعنی کسیکه زیاد صید نماید ما چنین مفهومی درک نکردیم .

میدشم جوان درم میزنم | یارنمك
شاه نعمت اله

دردها نها فسرده آب دهان

از دم سرد همچو یخندان است
كمال الدين اسمعيل

از نم كلك تو شد شاخ اصل بارور

وز سم اسب تو شد چشم خرد / سر مه دان
كمال الدين اسمعيل

دل چو مردان سرد کن زین خاکدان بیوفا

انگهی بستان کلید قصر فردوس برین
سنائی

یارب چه فتنه بود که از سهم و هیبتش

مریخ تیر خود همه در دو کدان نهاد
كمال الدين

هر کجا آن شاخ نرگس بشکفتد

گلر خانش دیده نرگس دان کنند
حافظ

۲۲۰ - آگاهی . این دان که پساوند ظرفیت است نباید با دان که امر فعل دانستن

است اشتباه کرد زیرا آن نیز با کلمات بسیار دیگر ترکیب شود مانند غیب دان سخن دان

نکته دان و غیره چه این نوع اسم مرکب است که در شماره ۱۲۶ قسم نهم از

اسم مرکب شرح داده شده است و این قسم با صفت مشترك است *

گفتم به نقطه دهن خود که برد راه گفت این حکایتی است که بانگنه دان کنند

حافظ

مرا مرغی سیه سار است و گلخوار

گهر بارو سخن دان در قلم دان
ناصر خسرو

در این بیت آخر قلم دان از قسم اول و اسم است و سخن دان از قسم دوم

مشترك با صفت است *

۲۲۱ - ۲۳ پساوند بد می باشد به فتح با و سکون دال - این پساوند معنی محافظ

استاد و نگاه دارنده و بزرگ بمداخل خود دهد بار بد یعنی رئیس یا بزرگ بار

بر بار) و سپید یعنی رئیس و بزرگ سیاه و کهد یعنی مستحفظ و نگاهبان کوه و

بد (شاید مخفف مخ بد یا موغوبد باشد) یعنی رئیس مغان و هیربد یعنی نگاهبان و

افظ آتش یا بزرگ آتشکده این ترکیب بسیار کم و بجز اینها که شمرده شد دیده

و اینها اسم هستند و با صفت مشترك نیستند *

پهید که جانش گراهی بود نه پیروز گردد نه نامی بود

سپهبد که باشد نگهبان گنج سپاهی از او سر نیسجد به رنج

به موبد چنین گفت دهقان سغد که برتابد از خانه باز جغد
فردوسی

که ای کهبد بحق کرد گارت که ایمن کن مرا در زینها است
نظامی گنجه

هر گاه این مرکب ها با کلمات دیگری ترکیب شوند آنوقت اسم مشترک با صفت خواهد بود مانند موبد نژاد و باربد طبع و غیره در شواهد زیر

چه خوش گفت دهقان موبد نژاد که از نامه باستان کرد یاد
فردوسی

به پیش باربد طبیعی که راه از غنوں سازد زیاده رونقی نبود نوای نای انبان را
اثیر الدین

۲۲۲ - ۳۴ پساوند تاش این پساوند معنی نزدیک به معنی هم به مدخول خود دهد مانند خواجه تاش یعنی دوبنده یا نوکر که متعلق به یک صاحب باشند یا نزدیک خواجه و آقا خدمت کنند و مطابق با هم قطار میباشد *

بجز سه کلمه شهر تاش یعنی همشهری و خواجه تاش یعنی همقطار در خدمت یک خواجه یا آقا و خیل تاش یعنی دو نظامی یا سرباز که در یک دسته یا فوج یا خیلی باشند دیگر در نوشته های فصحا و استادان فارسی دیده نشد

هر کبات با پساوند تاش تنها اسم میباشد و با صفت مشترك نیستند کلمه تاش اصلاً ترکی است ولی چون از قدیم داخل ادبیات و زبان فارسی شده و مانند فارسی شده است ضبط شد *

تا کی کنم از فلک شکایت او کیست کزو بود معاشم
در خدمت او کزو است و روزی گر هست کمینه خواجه باشم
ظہیر قاریابی

خردم بزرگ فرستد بوثاق خیل تاشی ادبم دلایه دارد به تیاق پاسبانی
نظامی گنجه

گر زانکه جزم کردم کاین دل تو سپردم خواهم کد دل بر تست تو باز من سپاری
دل باز ده بخوشی ورنه زدر گه شه فر دات خیال تاشی ترک آورم تناری

ای اهل فضل را بگندوم نو انتعاش
چه خوش گفت بکتابش با خیلناش

بر آسانان تو من و اقبال خواجه تاش
چو دشمن خراشیدی ایمن مباح^{سعدی}

با حکیم او رازها میگفت فاش

از مقام خواجگان و شهر تاش^{مولوی}

این حکایت شنو که در بغداد
رایت از گرد راه و رنج ز کاب
من و تو هر دو خواجه تاشانیم

رایت و پرده را خلاف افتاد
گفت با پرده از طریق عتاب
بندۀ بارگاه سلطانیم

۲۲۳ - ۲۵ پساوند وند میباشد که برای نسبت است و در فارسی باستانی معنی آن دارنده بوده است مانند خویشاوند پیوند خداوند پساوند (۱) پستانود (زمین پشته و نا هموار) و در زبان فارسی قدیم گاووند یعنی گاو دار و در اسمهای خاص مردمان و طوایف و اماکن نیز آمده است مانند پولادوند سگونند (سگونند شاید بمعنی سگ دار باشد) و دیرکوند و شیخاوند و باوند (۲) دهاوند و نهاوند و الوند (۳) نیز شاید از این ترکیب باشند ترکیبات این پساوند بسیار کم است و شاید سوای آنچه گفته شده دیگر یافت نشود یعنی در چند کلمه اسم عام و نام چند طایفه و نام دو کوه معروف این ترکیب ها هیچکدام با صفت مشترک نیستند و تنها اسم میباشد مثلاً:

وه که گر مرده باز گردیدی

در هیات قبیله و پیوند

رد میراث سخت بر بزدی

وارثان را ز مرگ خویشاوند

خداوندان کام نیک بختی

چرا سختی برند از بیم سختی

باد است بکوش من ملامت

و ندوه فراغ کوه الوند

همه پوچ و همه خام و همه سست

معانی از چکامه تا پساوند^{لمبلی}

۲۶ پساوند و نه میباشد . این پساوند نیز برای نسبت و شباهت است و همیشه دنبال اسم اشخاص و خانواده ها الحاق شود و بیشتر در ترکیب اسم اشخاص بکار رود مانند ماهویه شیرویه و غیره =

(۱) پساوند قافیه و آنچه در آخر ملحق شود (۲) باوند نام یکی از سپهبدان طبرستان و نام طایفه از حامدان باو پسر شاپور پسر کیوس پسر غباد است (۳) شاید زراوند که نام دارویی است فارسی و از این جنس است .

آگاهی - اعراب و مستعمریه‌ها این پساوند را از زبان فارسی گرفته تلفظ آنرا کمی تغییر داده استعمال کرده اند و البته در مواردی که ارتباط با ایران داشته و صاحبان اسم هم ایرانی بوده اند توضیح آنکه ایرانیها بطوریکه از اشعار حکیم بزرگ فردوسی بر می‌آید مثلا شیر و بهار و زن بی توشه تلفظ می‌کنند و ماهویه را بر وزن تاتوره می‌آورند بدیهی است که سایر ترکیبهای باین پساوند که باید همینطور تلفظ شود یعنی بابویه و سیبویه بر وزن بی رویه و نفطویه بر وزن تنبوره ولی اعراب و مستعربها مثلا ابن بابویه که در نزدیکی شهر ری مدفون است بر وزن نام فیض تلفظ می‌کنند و همچنین سایر اسم هارا مانند نفطویه و سیبویه و دادویه و آل بویه و ماهویه و مشکویه این پساوند و ترکیبهای آن منسوخ شده و استعمال نمی‌شود و فقط در کتابهای تاریخ و نام اشخاص نازبختی دیده می‌شود و مرکبات آنها بسیار کم می‌باشد. (۱)

گفت حق است این ولی ای سیبویه (۲) اتقی من شر من احسنت الیه مولوی

۲۲۶ - ۱۷ پساوند وا می‌باشد * این لفظ وا هم پیشاوند است و هم پساوند در شماره ۱۶۶ گفته شد که پشاوند و معنی باز یعنی گشاده و دوباره به مدخول خود می‌دهد * اما وا که پساوند است معنی فاعل و اسم فاعل و صاحب شفای به مدخول خود می‌دهد مانند نانوا و پشوا و جز در این دو کلمه دیگر بنظر نرسید و این دو کلمه هم اسم می‌باشد و با صفت مشترک نیست * مثال

آن عصای خرم و استدلال را چون نداری دیده میکن پشوا مولوی

یکی داستانیست مارا دراز بری از دروغ و جسد از افترا
از آنها که در غیبت خواجه رفت در این شهر خاصه بر اصحابنا

اگر اختلاف تلفظ علتی دیگر دارد بر جمع کلمه این اوراق ماوم نشد و فقط یکی بودن پساوند و اختلاف در تلفظ آن مسلم است * ماهویه در شادنامه فردوسی نام فر مانده نیشابور است این نام لقب امراء نیشابور بوده است نفطویه شاید نام در بوده است که بدنش بد بو بوده است و سیبویه شاید نام کمی بوده است که رنگ چهره اش گلی بوده است مانند باسرب و رنگ او را نامیده اند. (۲) در اینجا سیبویه معروف مقصود نیست بلکه مولوی این اسم را اسم عام استعمال کرده است *

چه از پادشاه و چه از زیر دست
چه از پیشکار و چه از پیشوا (۱)

۲۲۷ - ۲۸ پساوند سیر میباشد سیر در فارسی امروز چند معنی دارد یکی اسم است و نام بیزی خوردنی معروفی است که آنرا برای شناختن برادر پیاژ ناهند دیگر صفت میباشد و ضد گرسنه است سوم در رنگ ها و قتی که مقصود تند و زیاد بودن رنگ است استعمال کنند و در این حال هم صفت است و گویند آبی سیر یعنی آبی پر رنگ زرد سیر سرخ سبز و غیره و بطور مجاز هم بهمان معنی ضد گرسنه استعمال کنند و گویند من از عمر سیر شدم یعنی دگر میل ندارم زنده بمانم یا از از گردش سیر شدم و غیره اما آنجا که پساوند است معنی نزدیک به (سار) پساوند بهدخول خود میدهد یعنی دلالت بر کثرت و زیادتی نماید و در دو کلمه که گرم سیر و سرد سیر باشد دیده میشود یعنی محلی که زیاد گرم و یا زیاد سرد است . نیز در نام قصبه از توابع کرمان دیده میشود که (برد سیر) باشد ممکن است دلالت بر همین مقصود کند چون که این قصبه نسبت به سایر نقاط اطراف هوایش سرد است .

اخیراً دهی که نامش قشلاق که ترکی گرمسیر است و نسبت باطراف
 آن هوایش گرمتر است از طرف فرهنگستان گرمسار نامیده شده است ▪

۲۲۸ - ۲۹ پساوند (نگ) (ن - گ) که با تلفظ دماغی ادا میشود
ن این پساوند یا ریشه لغت بسیار قدیم و از ریشه های پارسی باستانی و ترکیب های
بل نظورات زبان فارسی جدید یادری و مرکب شده های با آن بیشتر کوچک یا
ریشه کوچک از کلامه دبکر است در اول بنظر نمیرسد که این واژه ها مرکب و
آنها پساوند است و شاید بعضی تصور کرده بگویند که بر حسب اتفاق است
آخر چند کلمه بنیه و بکسان افتاده است ولی با تامل و غور محقق میشود که
این واژه ها پساوند است و برای این منظور شماره زیاد تری از این ترکیب را
اریم و خواهد میآوریم تا رفع این سوء ظن بشود . هنگ تنگ رنگ
سنگ زنگ دنگ بنگ تنگ خنگ شک چنگ لنگ منگ

(۱) تا اینجا همی شماره ۲۲۶ که ۲۷ پساوند میباشد نویسنده گان قدیم کمابیش بانها سخن گفته و آنها را میشناسند و از این پس پساوند های میباشد که نویسنده داده است .

که حرکت حرف اول آنها زبر است و تنگ و لنگ و گنگ و جنگ که
 حرکت حرف اول پیش است و دانگ و بانگ و درنگ و زرنک و لنگ و دنگ
 نیرنگ خدنگ پانگ نهنگ شنک جفنگ چلنگ خلنگ که چهار حرفی و
 حرکت حروف اول و دوم با زبر است و بالنگ و سارنگ و آهنگ و نیز بادرنگ
 و پالنگ و آونگ و نارنگ و کلنگ و کدنگ و فهشنگ و فرهنگ
 و غیره و غیره .

این‌ها و ندر بیشتر معنی دارند و باشند و کنند و بخورند و بخورند و بیشتر
 ترکیبات آن برای اسم است و فقط چند کلمه آن با صفت مشرب است که زرنک و
 تنگ لنگ منگ باشد که حرکات اول آنها با زبر است و چند کلمه اسم ابراز و
 آلت است چون دنگ کدنگ و کلنگ و معدودی از آنها اصل افعال میباشد از قبیل
 درنگ و جنگ و بقیه همه اسم میباشد چون پلنگ و نهنگ و لنگ و سارنگ و غیره

آگاهی ۱ زنگ در فارسی جدید دو معنی دارد یکی آئینی است از برنج
 و مفرق و غیره که برای صدای آن بکار میرود که قدیم در گردن شتر و خر و بز می‌آویختند
 و در خانه‌ها و کایسها نیز بکار میرود . دوم بعضی معدنی‌ها مانند آهن و مس و غیره
 با هوا و نم نزدیک و ترکیب شود معدنی‌ها تجزیه میشوند و آنچه تجزیه شده است
 زنگ مینامند .

آگاهی ۲ کلمه جنگ را نیز دو معنی است یکی پنجه گربه و شبر و این
 قبیل ده‌ها و مرغان شکاری چون باز باشد که جنگ نامند . دیگر ساز یعنی آلت
 موسیقی قدیمی میباشد که آنرا نیز جنگ نامند .

آگاهی ۳ رنگ را نیز دو معنی است یکی آن صفت و عارضه اجسام است
 که بعضی لون نامند دیگر گوسفند یا قوچ کوهی را نیز رنگ نامند و بعضی سیاه
 و مردم سیاه هم هست = (۱) مثالا .

با چشم پر زرنک او حافظ ممکن آهنگ او کان طهره شرنک او بسیار طراری کند

گمان میرود که واژه‌های *شنک* و *فشک* که در قرنهای اخیر ترکیب شده است از این جنس باشد .
 واژه *فشک* گویا ترکیبی است . در هر حال گمان نمیرود فارسی باشد و در قرن
 اخیر دیده میشود در نوشته‌های قدیم دیده نمیشود .

سداری چابدی شنلی کله دار

کیسوی چنگ ببریډ بمرک می ناب
ربابو چنگ به بانک بلند میگویند
می خور بیانک چنگ مخور غصه ور کسی
طامات و شطح در ره آهنگ چنگ نه

یکی ناسزا گفت در وقت چنگ

غواص گر اندیشه کند کام نهنک

از چنگ منش اختر بد مهر بدر برد

از سر شب تا سحر بودند در بزم بدن

دهان یار که درمان در حافظ داشت

: گرفتیم کافکنم سجاده چون سوسن بدوش

کافور بار شد فلك و کوو سیم رنک

که سار سیم رنک شد و چرخ سیمگون

د هزاران نام خوش را کرده ننگ

با زان لولی شنگول سر هست

ل است آب دیده هر کس که بکنرد

هینگاه نظر بادل خویشم چنگ است

سل تو عمر صرف کنم گر چه هست

ظریفی مهوشی ترکی قباپوش

حافظ

تا حریفان همه خون از مژها بگشایند
که گوش هوش به پیغام اهل راز کنید
گوید ترا که باده مخور گو هو الغفور
تسبیح و طیلسان بمی و میگسار بخش

حافظ

گریبان دریدند ویرا به چنگ

سعدی

هرگز نکند در گرانمایه به چنگ

سعدی

آری چه کنم دولت دور قمری بود

حافظ

پشه ها سازنده کک رقصنده بنده چنگ زن

گوینده غیر معلوم

فغان که وقت مروت چه تنک حوصله بود

همچو گل بر خر قهر نك می مسلمانای بود

حافظ

وز کوه کرد روی سوی دشت غم و رنک

آبی زیر گون شد و باده عقیق ربک

قطران

صد هزاران زیر کان را کرده دنک

مولوی

چه داری آگهی چونست حالش

گر خود دلش ز سنک بود هم ز جارد

زابرو و غمزه او تیر و کمائی بمن آر

حافظ

همچو کرم زود سیر همچو فانک بار

ظہیر قاریابی

روز بر دشمن شود شیر نك و گردد تنگ دست

چون در آهختند بر شیر نك نو در جنگ سنك
قطران

زن كنيزك را پزولیده بدید

درهم و آشفته و دنك و مرید

چه خوش گفت زالی بفرزند خویش

مولوی

چو دیدش پلنك افكن و پیلتن

سعدی

گردشمن تو دیو صفت شد چه باك باشد

اینك خدنگ تیر روت میكند شهابی

قضا مال و زیری که رای ناست و است

ز روی آینه مالک شاه زناش ز دای

لمهیر فارابی

غمی که چون سپه نك ملك دل بگرفت

ز خیل شادی روم دخت ز داید باز

حافظ

خدنگ او تترك آسا بروز رزم مرك آسا

بگاہ حرب گر کب آسانگاه حمله مر کب آسین

قطران

سبکبارند چرخ و انجم از حزم سبک سیرش

گر انبارند گاو و مامی از حزم من سبک سیرش

انوارالین اخسیکی

تا بر آید لخت لخت از کو میخ ماغگون

آسمان آس رنك از رنك او گردد خالک

باد عمرت بی زوال و باد عزت بیدران

باد سعادت بی نحو ست باد ناپست بر شیر نك

مولوی

دیگر ز شاخ سرو سهی بلبل صبور

کلبانك زد که چشم بد از روی دل بدور

حافظ

بعضی از این ترکیبها با کلمه های دیگر ترکیب شده اند مانند کلبانك و ابدنك

و پادنگ و بارتنك و بارهناك و خرچنك و غیره ریشه این میسازند و بامر تصحیف معلوم نشد که در سانسکیرت و آوستا و پارسی باستانی چه بوده و در پارسی جدید به نحو لات و طورانی کرده است تا باین شکل در آمده همینقدر معلوم است که پس از آن است با معانی که گفته شد .

۲۲۹ - ۳۰ پس او مد های مان و من میباید این دو پس او مد در آخر بسیاری از

واژه های فارسی دیده میشود مانند میهمان ساسان ابره مان عرمان دودمان بهمان درمان شادمان گمان ساختمان پژمان پشیمان و مانند درجه مان و غیره این در دشمن

خرمن چمن انجمن پیرامن نشیمن ریمن و غیره . بطور تحقیق روشن نیست که (مان) و من دو پساوند مختلف بوده و یا يك پساوند ولی از سیاق معنی و تأثیری که در معانی مدخول می بخشد باید دو پساوند مختلف باشد . مان معنی دارنده باشنده و کننده و نیز معنی شئی به معنی اسم مصدری به مدخول میدهد چون میهمان و غرمان پشیمان و پژمان و شادمان ایرمان که اینها معنی نزدیک به معنی اسم فاعل دارند و گمان و ساختمان و سامان و پیمان و درمان معنی نزدیک به اسم مصدری است من نیز در دشمن و انجمن و پیرامن و ریمن معنی دارنده و باشنده یعنی معنی نزدیک به معنی اسم فاعل به مدخول میدهد و در خرمن من و نشیمن دلالت بر اسم مکان و محل مینماید .

ممکن است اصل ریشه (من) از منش باشد در هر حال اگر ریشه آن هم کاملاً هنوز روشن نشده نباید از شناختن آنها صرف نظر کرد
حال برای آنکه محقق شود که این دو پساوند میباشند چند واژه را تجزیه میکنیم

اول کلمه ساختمان است که اصل آن ساخت - مان میباشد و این روشن است دیگر ریختمان است که مرکب است از ریخت (ترکیب - بدن - ساخت) به اضافه مان و در واژه پیمان که شاید از آپی فرس قدیم که در اوستای بی میباشد و معنی آن هنوز - وسیع دور میباشد و روی هم معنی دیر پاینده میدهد و ممکن است خود کلمه پائیدن نیز از همین ریشه باشد و در این صورت می بینم که مان لفظی میباشد که برای اضافه کردن يك معنی به آخر کلمات دیگر اضافه شده است همچنین در ترکیب های با من (

کلمه دشمن مرکب است از دش - من و دش در پارسی باستانی و اوستا و پهلوی به معنی بد و زشت است و شکل دیگر آن دژ میباشد و این دو شکل در واژه های شنام (نام زشت - نام بد - فحش) دشوار (زشت - وار - بدوار) یعنی سخت و نیز ر کلمه های دشتیاد دشتی دشخوار و دژخیم دژآباد دژ آگاه دژبرام دژ کاهه دژ برو دژند دژوند دیده میشود .

اما دژخیم مرکب است از دژ یعنی بد (زشت) و خیم - خیم در پارسی متانی و پهلوی به معنی خو میباشد و رویم دژخیم یعنی بد خو و بد خواه که بعداً

این بصورت گرنه در گورِ یست پست گورها را دو دمانش آمده است
 ای زلف تو شکسته و عهد تو نا درست عزم تو بر شکستن پیمان ما درست
 مرا دستگاهی که پیرامن است پدر گفت میراث جد من است
 ناگه فرو گرفت در و بامها و پس بگرفت ریش خانه خدا ابرمان برف
 از بسکه سر بخانه هر کس فرو برد سر دو گران و بیمزه شد میهمان برف
 حافظا خلد بر بن خانه موروث من است اندرین منزل ویرانه نشیمن چکنم
 زبن دیو در آگه چو گشتم آگه زین پس نسکند صید ناحتم الم
 در آگاه (۱) مردی چو دیو سترک سپاهی بگردار درنده گرگ
 فردوسی

آگاهی از واژه‌های ترکیب شد با (مان) فقط پژمان پشیمان و شادمان
 صفت میباشد که ندرتاً آنها را مانند اسم استعمال کرده اند و مابقی تنها اسم میباشد
 و با صفت مشترک نیستند

۲۳۰ - ۳۱ پساوند (گان) علامت نسبت و جمع *

در واژه‌هایی که آخر آنها هاء غیر ملفوظ یعنی هاء بدل حرکت میباشد چون
 خواهند که با الف نون (آن) جمع بنده اند. ا را بدل به گاف نمایند چون خسته
 خستگان سینه تشنگان بجه پچگان همه همگان زنده زندگان کشته کشتگان پله
 بلکان مژ. مژگان *

۴ - دز آگاه خشم آلود - ۲ - ای که انجمن آردا ریمن را مخفف ریومند دانسته درست
 ست و من آخر آن مخفف مند بست و پساوند (من) میباشد. اینکه ترجمان را معرب تر زبان
 دانسته درست نیست زیرا در زبان چیز دیگر است و معنی آن زبان آور و زبان باز و سخن گو
 شیرین سخن است. بعضی آنرا فارسی دانسته اند و شاید که در فارسی باستانی بوده و اعراب
 نرا در فارسی گرفته باشد. زیرا ترجمان و ترجمان و ترجمان در فرهنگهای عربی ضبط شده
 معنی آنرا لغتی که معنی لغت دیگر باشد نوشته اند این معنی و تشتت اعراب نشان میدهد
 اصل کلمه عربی بوده است *

عاشقان کشتگان معشوقند
 بر نیاید ز کشتگان آواز
 مورچگانرا چو فتد انفاق
 شیر زبان را ندراند پوست

سعدی

بمژگان سیه کردی هزاران رخند در دینم
 بیا کر چشم بیمار ت هزاران درد بر چینم

حافظ

ای کرم ت خستگان زخم بلارا
 کرده بصد گونه لطف مرهم درمان
 ظهیر قاریایی

۲۳۲ آگاهی گاهی کاه هائیکه با هاء اصلی چون گره و واو ساکن ما قبل
 مفتوح مانند کرو و واو حرکت که با پیش گفته میشود مانند اهو و یاء حرکت مانند
 تازی و الف حرکت مانند جدا ختم میشود در جمع به جای (آن) کان افزوده اند
 و این نوع جمع بستن در زبان پهلوی زیاد بوده * مثالها:

مینمود از خرچنگ زهره چون پیش آنک
 چون بروی شه زنا بر نشسته عرقو
 من به کنجی در بست خفته بودم سرمست
 در کرمان زده دست از برای ...

سوربی سرخندی

ابوالفضل بیهقی در بر نخت نشستن سلطان محمود و پس گرفتن بخششهای برادرش سلطان محمد
 گوید (...) و آن که موسهام لشکر را در ملک بگر سبب کنم و برانها بنویسند
 تا این مال مستغرق شود و بستگانی نماید داد با یکسال نادانی بخزان باز رسد از
 لشکر و تازیگان که چهل سال است تا مال میهند و هنگام بنوایند و چکار
 کرده اند *

می بینم که تازی را که ده عرب باشد (شاید جمعی عربی نژاد جزء
 لشکر بوده اند و با یاء حرکت تمام میشود) (کان) جمع بسته است *
 به عطاها بسی تپی کردی
 شایگان گنجها یگان و دوگان

مسعود سعد

به بود چندان کز شهری و سپاهی پاک
 جزوایت شه گینی بدشت شد پسدا
 گزاره اردند از پیش او گان و در گان
 نهان شدند سپه در درون یگان دوگان

قطران

و از همین جنس باند شمرد جدا گانه را که با اضافه کردن هاء تخصیص
 صفت و قید ساخته اند *

و اما گان که برای نسبت آورده اند اینك چند مثال :

بگفتا كه از مردبازارگان (۱) بیابی كنون تیغ دینار گان
فردوسی

ور یکی آید غریبی روز و شب آن سکنش میکنند اندم ادب
که برو آنجا که اول منزل است حق آن نعمت گروگان دل است
مولوی

بعطاها بسی تهی كردی شایگان گنجه یگان و دوگان

در جنب بحر جود تسوا زره كمنراست صد گنج شایگان که ببخشی برایگان
باقان شرق و غرب که در شرق و غرب او است صاحب قران و خسرو شاه خدا یگان
حافظ

و مهرگان نیز از این ترکیب است *

ور به نبرد آیدش سناره بهرام توشه شمشیر او شود به گروگان
رودکی

در اینجا باید متذکر بود که زبان فارسی جدید زبان بسیار نرم و خوش تلفظ میباشد و بهرور زمان تلفظ واژه های خوش تبدیل به تلفظ های نرم و خوش آهنگ شده است و اضافه کردن این گاف در جمع ها و نسبت ها بیشتر از این ظر است زیرا مثلا اگر کشته آن و خسته آن نامثلا گره آن و راهی آن (رایگان) شاهی آن (شایگان) تلفظ کنیم هم بکوش ناخوش و هم در تلفظ سنگین است این است بیشتر علت آوردن این گاف ها (۲)

۱- بازارگان یعنی بازاری دینار گون یعنی دیناری گروگان بسی گروی - مرهون یگان یعنی مفت ارزان - راهی شایگان - لایق شاه - شاهی

۲- در زبان پهلوی آخر بسیاری از واژه ها کاف (تازی بوده است) که بعضی هاء غیر ملفوظ بدل شده و بعضی بکلی ساقط و حذف شده است . بدیهی است پس از که کاف افتاده است و در فارسی جدید یادری بدون کاف بوده و میباشد مطابق معمول قانون زبان فارسی جدید که در این قسمت دیل شماره ۱۳۱ گفته شده در جمع با الف نون آن گاف پارسی میافزایند مانند کاما بیکه گفته شد .

چون دوگان و گرهگان و سه گان و خدایگان تازی تازیگان خدا خدایگان جدا انه در ضمن امتحان کردن واژه ها به واژه نیا که معنی آن پدر بزرگ است برمی ریم - این واژه در پارسی باستانی و پهلوی نیاك بوده و آخر آن کاف تازی بوده است
بقیه در صفحه بعد

موضوع پساوند های مهم خاتمه یافت اگر چه پساوند ها و پیش آوندهای دیگری هستند که شمرده نشده است مانند نون آخر بعضی واژه ها از قبیل گلشن و گلخن و روشن و روزن و غیره و نود در خشنود .

و الف نفی در اول واژه ها و غیره و ولی چون اینها زیاد نیستند و اهمیت دستوری ندارند و فقط مر بوط به اشتقاق میباشد در اینجا ذکر نشد فقط یک موضوع مهم دیگر از اسم های مرکب مانده است که اینک میخواهم آنرا ذکر کرده به موضوع دیگر بپردازیم .

همانطور که در زبان فارسی برای کوچک کردن معنی اسم یا تصغیر ك و واو و = چه بکار میرود مانند پسر ك یعنی پسر کوچک و پسر هم یعنی پسر کوچک

بقیه از صفحه پیش

که در فارسی جدید افتاده است . جمع این واژه را بیشتر با کاف تازی نیاکان میدانند بر خلاف قیاس نویسنده را عقیده است که فارسی جدید یادری هوائی پیدا کرده است .
سوی قوانین زبان های پارسی باستانی و اوستا و پهلوی و بیشتر کلماتیکه بزبان فارسی از این سه زبان قدیمی آمده همه تغییر و تطور پیدا کرده اند از آن جمله واژه نیا میباشد که کاف آن افتاده است دیگر در موقع جمع بستن چگونه کاف اولی که افتاده و فراموش شده است یکدفعه بدون هیچ علت ظاهری برگشته است بایستد مفرد آنرا همان طور که آمده است اصل دانست و در جمع مانند سایر واژه ها رفتار کرد ممکن است چون در فرون اول هجری که بین کاف تازی و کاف پارسی در خط تفاوتی نبوده بدون توجه آنرا با کاف تازی خوانده اند و هم بطور مانده است و چون بعضی دیده اند که با جمع پارسی باستانی و پهلوی تطبیق میکنند آنرا با کاف تازی نوشته اند و این بر حسب اتفاق بوده نه تمد نظیر اشکار را در کلمه پله می بینیم عموم ایرانیان اعم از با سواد و بی سواد جمع پله را با کاف تازی تلفظ میکنند در صورتیکه واضح است که جمع آن پلکان با کاف پارسی است و کاف بجای هاء بدل حرکت است بطوری در این کلمه توجه نمیشود که حتی بسیاری متذکر نیستند که پلکان جمع پله است و آنرا مفرد میدانند و تلفظ میکنند . حال اگر این اشتباه در موقع تطور زبان پارسی باستانی و تشکیل و پیدایش زبان فارسی جدید کاف اصلی افتاده را برگردانیده اند موضوعی است جدا گانه از اینگونه واژه های مهم و درهم برهم شده واژه آخیشجان میباشد که مسمی آن عناصر است این واژه را آنچه در اشعار و نوشته های قدما دیده میشود بیشتر بشکل جمع است که آخیشجان باشد و مفرد آن را بسار بدست استعمال کرده اند بطوریکه نویسنده شاهی در شعر تنواعت پیدا کند . این کلمه در زبان پهلوی آخشی میباشد که بعداً آنرا آخشک و آخشیه و آخشچ هم ضبط کرده اند ولی این اشکال بنظر من نیست و نه ملق قوی در فرون اولیه هجری باید روی داده باشد و اصل آن آخشی بوده است که جمع آنرا آخشکان میآورده اند و بعداً مسمر ب ها کاف آنرا بدل به جیم کرده اند مانند بروگرد و آدر بادگان که روجرد و آذر بایجان کرده اند و بعداً الف و وون آنرا فقط لامت جمع دانسته و مفرد آنرا آخشچ دانسته اند . این يك حدس و نظریه است تا محققین حقیقت روشن را فرماید .

و باغچه یعنی باغ کوچک و یارو یعنی یار کوچک برای بزرگ کردن معنی اسم (اکبار)
 هم ترکیباتی دیده میشود که برای بزرگ کردن و علو بکار میرود از آنجمله کلمه شاه
 است که در جلو مدخول در میآورند چون شاهباز یعنی باز بزرگ شاه توت و شاهدانه
 یعنی دانه بزرگ و شاهتر یعنی تر بزرگ و شاه پر یعنی پر بزرگ و شاهتیر یعنی تیر
 بزرگ و همچنین شاهکار شاهراه شاهنشین شاه اسپرم شهباز یعنی سوار خوب و ماهر
 که همه دلالت بر بزرگی و علو دارد مثالها:

شاه سپهر چو زرین سپر کشد در روی
 به غم زال سیه شاهباز زرین بسال

حافظ

همای زلف شاهین شهباز را
 دولت از مرغ همایون طلب و سایه او

حافظ

در صلاوات آمده است بر سر گل عندلیب
 در حرکات آمده است شاخک شاه اسپرم

منوچهری

خیال شهبازی بخت و شدنا که دل مسکین
 چو شهباز ملک بنگرد به جام صبوح
 به پیش چشم خیالش کشیدم ابلق چشم
 بدان امید که آن شهباز باز آید

حافظ

شهر شاهرود بمناسبت نزدیک بودن برودخانه که نام آن شاهرود بوده یعنی
 رود بزرگ آنرا شهر شاهرود نامیده اند اسپرم گیاهای خشبو را گویند و شاه اسپرم
 گیاهی است شبیه اسفناج و بسیار معطر عرق آنرا بادوغ میخورند بسیار گوارا میباشد
 دیگر کلمه خر که نام حیوان بارکش معروف است در جلو کلمات دیگر
 رند و مقصود از آن بزرگی جثه و تن میباشد مانند خر گاه یعنی خیمه یا جای بزرگ
 خر گوش یعنی گوش بزرگ دارنده خرچنگ که عربی آن سرطان است یعنی دارنده
 تنک بزرگ خرسنگ یعنی سنگ بزرگ خر پا یعنی پای بزرگ یا پای بزرگ دارنده خرپشته
 نرمهره خرکمان و شاید خر بزه (یا خر بوزه) و خر زهره نیز از این ترکیب باشد.
 تربت یعنی مرغابی بزرگ. مثالها:

در و خرمهره در یکی رشته
جمع کرد آنکهی پریشان کرد
سنائی
دودستش چنان چون دوچوگان گل کن
دوپایش چو دوخر کمان کمانگر
عمیق
آنروز که او جوشن خرپشته پیوشد
از جوشن اوموی تنش بیرون جوشد
منوچهری
خرزهره چون در رسد شد آبناک
گر بنشگافی تبه گشت و هلاک
ولوی

سوم وازه گاو است که نام حیوان اهلی است معروف که برای بزرگسای
بولمدخول درایند مانند گاوچاه یعنی جاه بزرگ گاو میش یعنی میش بزرگ که آن حیوانی
است شبیه و از جنس گاو همچنین گاو سنک گاو دانه گاو زبان که نام گیاه و
داروئی میباشد و گاو چشم و گاو دم
و گاو سر و گاوردس هم شاید از این ترکیب باشد بساملاق گاو خانی
که نزدیک اصفهان است از همین ترکیب و باستانی است چه خانی در پارسی باستانی
و هم پهلوی معنی چاه است و گاو خانی یعنی بزرگ چاه جاه بزرگ
چون کلیه اسمهای ساده و مشتق و مرکب و ترکیب شده با پسواند
ها تمام شده و فقط یکنوع دیگر که اسم ماخوذ باشد باقی مانده است که آنهم
فقط يك شکل دارد در اینجا چند سجره نشان داده میشود که هریک از طلقه های
مختلف اسم هارا با سهولت میتوان دید و طلقه بندی آنها را دانست به ذهن
خود سپرد *

۲۳۳ - گونه ششم اسم * گونه ششم اسم اسم ماخوذ یا اسم ماخوذ یائی
میباشد (شماره ۲۴ دیده شود) * هر چند اسم ماخوذ حقاً بایستی بعد از اسم نهایی
مشتق گفته شود ولی به ملاحظه آنکه در زبان فارسی جدید از تقریباً همه اقسام دیگر
اسم ساخته میشود ناچار بایستی اول سایر اسمها گفته شود تا دیگر باره ماوم کرد که
از کدام يك از آنها اسم ماخوذ بنا میشود * (۱)

(۱) بیشتر کسانی که راجع بزبان فارسی چیزی نوشته اند گمانیکه باین ترتیب و
شکل اسم رسیده و دیده اند که يك بیا ساکن مابل مکسور بآخر کلمات بسیاری افزوده شده
در بقیه در صفا بعد *

در زبان فارسی جدید یا دری چندین نوع یاء هست که هر يك برای مقصودی بآخر کلمه ها افزوده میشود و کم کم همه آنها هر يك در جای خود گفته خواهد شد در اینجا بیشتر از یاء اسم ماخوذ یا بقول قدما یاء اسم مصدری بحث میشود ▪

این یاء برای ساختن اسم ماخوذ است از سایر اسم ها و کلمه ها و حالت و جگونگی امری و فعلی یا فاعل و مفعولی را بیان میکند و تنها این نوع اسم را باید اسم ماخوذ نامید زیرا حالات و صفات و جگونگی اشیاء یعنی سایر اسم ها را از آنها گرفته و آنرا يك چیز جداگانه تصور میکنیم و تمام اسم های ماخوذ یائی بدون استثنا وجودشان ذهی میباشد و در خارج وجود ندارند و مانند آب و سنگ و درخت و بهرام وجود خارجی ندارند. مثلاً

بر آمده و برنده دو اسم فاعل میباشد یعنی چیزی که نسبت باطراف خود بلند تر باشد یا چیزی که تیز باشد و چیزی را بر دوی برآمدگی و برندگی حالت آنهاست که از اشیاء جدا در تصور خود میآوریم و فقط ذهن انسان معنی این نوع اسم را درک

« بقیه باورقی صفحه پیش »

معنی متفاوتی از آنها مفهوم میگردد حقیقت آنرا نشناخته فقط در جاهیکه از حروف الفباء سخن رانده معنی از این یاء بمیان آورده گفته اند این یاء نسبت است زیرا پیشتر سروکار با زبان عربی داشته و در آن زبان یاء نسبت را شناخته و در زبان فارسی هم دیده اند که در آخر واژه ها یاء هست به تقلید از عربی همه جا این یاء را باء نسبت دانسته اند و با وجود آنکه معانی مختلفی از برای این یاء بیان کرده اند باز آنرا یاء نسبت دانسته و گاهی هم نوشته اند که این یاء یاء مصدری میباشد دیگر مدکر نشده و نوشته اند یس از آنکه این یاء که هر چه میخواهند آنرا بنامند بآخر کلماتیکه افزوده شد آن کلمات چیستند و چه حال پیدا کرده اند از جمله مرحوم رضا قلیخان هدایت که شخص داشمندی بوده و زحماتی برای فارسی تحمل نموده در اول فرهنگ انجمن آرا از جمله توضیحاتی که میدهد میگوید - (و برای معنی حاصل مصدر نیز میباشد چون کام بخشی و زر ریزی و مردی و رادی و یاری لکن این بحقیقت نیز راجع به نسبت است) . و باز در جای دیگر در همان مقدمه گوید (و برای لیاقت و سزاواری آمده چون نواختنی برداشتنی کشتنی زدن)

و در آخر گوید بحقیقت معنی نسبت است و در جای دیگر گوید (و معنی استمرار هد چون کردنی و گفنی

تمام این توضیحات که جز افزودن مشکلات نتیجه برای خواننده ندارد ناشی از است که حقیقت آنرا نمیدانسته و نمیخواسته اند بارها از حدی که دیگران گفته اند فرا تر ندرند و چون پایه و مایه اطلاع آنها زبان عربی بوده و با وجود آنکه زبان عربی از خانواده گکر و هیچ شباهت و هم جنسی از ساختمان و تقسیمات درمیابه نیست بکلی زبان عربی تقسیمات آنرا در نظر داشته و همه چیز زبان فارسی را عربی و مانند عربی و تابع عربی

میکند نه حس های ظاهری او یعنی چیز بر آمده و برنده را میتوانیم به بینیم و حس کنیم اما برندگی بر آمدگی عارضه اشیاء میباشد و نمیتوان در خارج آنها را دید و حس کرد همچنین سوخته که اسم مفعول است اسم چیزی میباشد که حرارت با آتش حالت آن را دگرگون کرده باشد چیز سوخته را میتوان دید اما سوختگی حالت چیز سوخته است و در خارج وجود ندارد همچنین بزرگ که اسم مشترک با صفت است و دلالت بر چیز کلان یا شخص مهم سالخورده نماید اما بزرگی حالت و صفت آنست و در خارج وجود ندارد. خر حیوانی است، معروف که آنرا شناسیم اما خری نهوی و حالت و صفت و نمایش اخلاق این حیوان است و دیده نمیشود.

در سایر زبانهای آریائی که خواهران زبان فارسی هستند سلامت ها یا پساوند های مخصوصی برای این دایقه اسم هست که در آخر اسم ها بکر برای ساختن اسم ماضی میافزایند مثلاً در زبان انگلیسی تقریباً بیست پساوند مختلف برای ساختن اسم ماضی است که هر بات با آخر یک نوع اسم هائی افزوده میشوند همانند
hate, fence, gy, lion, once, meat, y, we, sion, ice, ty, cy, ness, hood, Se
و غیره ولی در فارسی (سواى پساوند هائیکه معنی منضموعى به دخول نموده میدهند و در پیش گفته شد) فقط یک علامت هست و آن هم یاء متحرک است که یاء باشد (سواى استعمالها منعنى که این یاء دارد).

از همین جهت است که چون یاء حرف بوده همیشه بآن نداده و آنرا جز جزئی دانسته و حتى تشخیص نداده اند که تحقیق آن چیست.

چون بقدر کافی توضیحات داده شد و دانسته شد که با این اسم ماضی سواى یاء نسبت است باید دانست که اسم ماضی بانی از بیست و دو قسم از آنها گرفته شده که بعضی از آنها نیز خود چندین جزء دارند.

۲۳۴ - ۱ - از اسم های مشترك ماضی (با صفت مشترك با اسم) گرفته شده و این نوع حالت در صفت موصوف را بجز از ماضی دلالت کند. چون بزرگى كوچكى درازى كوتاهى بلندى سیاهى سفیدی روشنى تاریکی آبی سفیدی نرنگى خشکی گرمی سردی تنگی فراخی نرمی خوی آگاهی نزدیکى دورى بیدارى پاشى نرمی زمختی شادی خرمی دوی فروزی و تمام این طبعه صفات ماضی است و در بعضی

متجاوز است .

۲۳۵ - آگاهی ۱ - در شش واژه سوای یاء و بعوض یاء گاهی الف حرکت در آخر آنها آمده است و آنها پهنای فراخا از رفا درازا و گرما و سرما میباشد (راجع به سرما و گرما بشماره ۵۴ مراجعه شود) در سه واژه از این شش واژه گاهی پیش از الف يك نون هم اضافه میشود و فراخنا تنگنا و درازنا گویند و نویسند .

۲۳۶ - آگاهی ۲ در واژه‌هاییکه به الف حرکت تمام میشوند مانند رسوا و جدا و در کلمه‌هاییکه به واو حرکت مانند نکو و دو تمام میشوند پیش از یاء يك همزه اضافه کنند مانند رسوا رسوائی جدا جدائی نکو نکوئی دو دوئی

۲۳۷ - در واژه‌هاییکه به هاء غیر ملفوظ (یا بدل حرکت) تمام میشود هاء را بدل به گاف نمایند مانند تشنه نشنگی گرسنه گرسنگی برهنه برهنگی و هرگاه هاء ملفوظ و اصلی باشد هاء باقی ماند و فقط یاء اضافه شود چون تباه تباهی سیاه سیاهی

۲۳۸ - در کلمه روشن هر چند اسم ماخوذ آن روشنی میباشد و صحیح و فصیح هست بیشتر پس از نون يك الف حرکت در آورده آنگاه همزه و یاء اضافه کرده روشنائی خوانند و نویسند . مثالها

شد آراسته کشور هند از تو گرفته ز اقبال نور روشنائی .

مسعود سعد

۱۳۹ - آگاهی ۳ چون این صفات مشترك در حالت تقضیلی باشند باز هم میتوان از آنها اسم ماخوذ ساخت مانند بزرگتر کوچکتر کوچکتی . بواسطه مهم و تازه بودن موضوع شواهد زیاد تری آورده میشود . مثالها

کجا مرد را روشنائی دهد ز رنج زمانه رهائی دهد .

فردوسی

بیاموزمت کیمیای سعادت ز هم صحبت بد جدائی جدائی

حافظ

سودی نکند فراخنای برو دوش گرا آدمی فی عقل و هنر پرور و هوش

کاو از من و تو فراختر دارد چشم خراز من و تو دراز تر دارد گوش

حافظ

این سخن را ترجمه پهنآوری گفته آید در مقام دیگرى .

مولوی

ترا این روشنی زان روشنایی است

ناصر خسرو

خاص از برای محنت و رنج است آدمی

کسرا ندادده اند برات مسامی *

ابوالفرج سکزی

چو بد کردن بجای نیکمردان

سعدی

نیکمی بجای یاران فرصت شمار یارا

حافظ

بزرگیش جز پایه پایه هده

نه ارج تو داند نه آن مپی

اسدی ملوسی

به خرسندی از گرد خود بشکریم *

مر آنرا بزرگی سبک نهمریم

چو داد زمانه بخواهم داد

کرمی و رادی و شایستگی

بند در دستری و دستداری

ساندک سخن دل بر آه سخن

فردوسی

بیایند اجوابی گو که ناصر این زبر دارد

ناصر خسرو

شد دوستی عداوت و شد مردی حفا

سای

از آن بوش شکسته تابی شد بکام

ابوالفرج سوزی

اگر چند در سیم نه چشم بود

بر آید پس از نهر شب آفتاب

که بی رنج نارد نس از سناک سیم

در اجای در دست نام نادر ده است

صفت هایت صفت های خدائی است

عنقای معرب است در این دوره خرمی

هر کس بقدر خویش گرفتار محنتی است

نکوئی با بدان کردن چنان است

ده روز مهر گردون افسانه ایست افسان

چو خواهی کسی را همی کرد مه

که چون از کزافش بزرگی دهی

بیایید تا لشکر آز را

اگر سبک به محراب اندر شود

بشادیش باید که باشیم شاد

جنین داد پاسخ که آهستگی

بداد و ستد در کند راستی

ابر شاه ز سبی است خون ریخمن

نولنگی را بهر هواری برون بردن همخواهی

شدر استی خدمات و شد زبر کی سفه

از آن لعل که زردی برد ز روی

سپیدی به زر اندر آهو بود

پس از ترگی روشنی گبر د آب

نشابد بوی یافت بی رنج و بیم

بزرگی یکی کوهر پر به است

بسازید با خوی هر کس به مهر
زنیگان بتندی متایید چهر
هنر ها به برنایی آور پدید
زبازی بکش سر چوپیری رسید
اگر پیوری بهمانندی جاودانه
چه انده بودی از هجر جوانی
ایدل مباش بکدم خالی ز عشق و مستی
مسعود و سعد
وانگه برو که رستی از نیستی و هستی
که ار سد که زند لاف مهتری سخن
حافظ
نگشته معترف اول به آنکه مهتر اوست
ظمیر فاریابی
به کم خوردن چو عادت شد کسی را
چو سختی پیشش آید سهل گبرد
و گرتن پرور است اندر فراخی
چو تنگی بیند از سختی بهیبرد
سعدی
در مذهب طریقت خامی نشان کفر است
آری طریق دولت چالاکی است و چستی
حافظ
۲۴۰ - آگاهی ۶ چون اسم ماخوذ نام غیر جان دار است جمع آنها
با (ها) میباشد مانند :

چون شدم آلوده باز آنجا روم
سوی اصل اصل پاکسی ها شوم
گر نبود این پلیدی های ما
کی بسی این بار نامه ابرا
هم نمی دهد که پیکسی ها کنی
نی چولکلک که وطن بالا کنی
مولوی

۲۴۱ نوع دوم از اسم های ماخوذ و آن از اسم عام گرفته میشود و معنی آن
ا شغل و عمل و خصلت و طبیعت و حالت و چگونگی باشد مانند یار یاری سوار
واری خر خری دد دی دیو دیوی مردم مردمی مادر مادری هاونی اهریمنی شاه
اهی گدا گدائی
مثالها

زشت باشد با چو هن در مانده
شرط و رسم مردمی نگذاشتن
سنائی
ننگ آنکه شاهان باشند بر ستوران
بر پشت زنده پیلان این شه کند سواری

شاهی بزرگواری کورا بهیچ کاری از کس نخواست یاری جز از خدای باری
 درویشی و نیاز و غم آید ز کیمیا وز خدمت تو شادی و ناز و توانگری
 شرم است و بیم پیش تو در چشم و در دلم شرم از خلاف وعده و بیم از مقصری
 گر تو ما را دوستی با آفت است این دوستی

ور تو ما را مادری بی راحت است این مادری
 امیر مری

به از تنهایی یاری نباید که تنهایی به از بد مهر یاری
 ای گشته کهن بکار دیوی و کمون نبوی شده خدایی
 چون يك سخن خطا بگوئی بر چهل تو آب دهد گواهی
 ناصر خسرو

نیست عجب کافری از ناصبی ز آنکه نباشد عجب از خرخری
 جای حکیمان مطلب بسی هنر ز آنکه نباید ز کدو هاوَنی
 تنت بهجان ای پسر آبستن است باز دهد روزی از آبستنی
 چونکه نشوئی به خرد روی چهل بر نکشی از سرت اهریمنی
 تو بسا خرد خری و ستوری را چون خر چرا همیشه خبرداری
 ناصر خسرو

ای بر همه میران جهان بافته شاهی می خور که بداند بش چنان شد که نخواهی
 میری به نو محکم شد و شاهی بنو خرم بر خیره ندادند بشو مبری و شاهن
 آن که جاگوی برداز همه گیتی بهر پشت پیش تو گه بار کند چو گانسی
 قطران

گر خدایش پر دهد پر خرد بر هداز موشی و چو ن مرغان پرد
 سگ چو از آهو بزاید بچکسی در سگی و آهوئی دارد سگی
 مولوی

آن شنیدستم که روزی کلکت از روی عناب آنکه بی تمکین او ناید ز افسر افسری
 انوری

نکنند جور بیشه سلطانسی حکنه نیاید ز گُرك چوپانی

چورخت از مملکت بر بست خواهی

گدائی بهتر است از پادشاهی

سعدی

مرا گرتو بگذاری ای نفس طامع

بسی پادشاهی کنم در گدائی

حافظ

استر اراهل خرد بودی در این نیلی خراس

کار او بودی بجای استری روغنگری

سنائی

زان خداوند من که از همه نوع

داشت بر تو بسی خداوندی

گشته او را یقین که تو شده ای

با همه دشمنانش سوکندی

مسعود سعد

نرم نرم گفت شهر تو کجاست

که علاج اهل هر شهری جد است

اندر آن شهر از قرابت کبستت

خویشی و پیوستگی با کیستت

چونکه سر که سر کگی افزون کند

پس شکر را واجب افزونش بود

من ز سر که می بخویم شکری

وز سخنت می نخویم لشگری

مولوی

کدخدائی کردنتوانی بر این ناکس عروس

زانکه کسرانامداست از خلق از او کدبانوی

ازدهائی پیشه دار در روز و شب با عاقلان

باز با جهال پیشه اش گری و راسومی

از پس شیران نیاری رفت از پس بددلی

از پس شیران برو بگذار خوی آهویی

ناصر خسرو

۲۴۲- آگاهی بعضی اسم های ماخوذ بواسطه کثرت استعمال مثل آن ماند که

اسم ماخوذ نباشد و کمتر کسی در موقع گفتن یا نوشتن متذکر میشود که اسم ماخوذ

است مانند کلمه روزی که بیشتر معنی خوراك روزانه و نصیب دهد مانند:

روزی بسی روزی هرگز نماند

در دریا ماهی و در کوه رنگ

مسعود سعد

بشنو این نکته که خود را زغم آزاده کنی

خون خوری گر طالب روزی نهاده کنی

حافظ

۲۴۳- آگاهی ۲ بر خلاف قیاس در کلمات زندگانی و مژدگانی مثل آن

ماند که اول کلمه را جمع بسته اند و از جمع اسم ماخوذ گرفته اند زیرا از مفرد آنها

طبق قاعده زندگی باید بیاید و این مستعمل هست اما از مفرد مژده مژدگی استعمال

نشده و نیامده است *

۲۴۴ - سوم اسم ماضی از اسم فاعل و آن شغل و عمل و حالت فاعل را

بیان کند و مفید معنی اسم مصدر هم باشد چون دونده دوندگی زنده زندگی و غیره .
مثالها

متاب ای پارسا روی از گهنکار به بخشاینده دروی نظر کن

سعدی

بزرگی بابت بخشندگی کن

خواجه و سید و سادات رئیس الرؤسا همچو خورشید به بخشندگی و رخسانی

سنائی

۲۴۵ - چهارم اسم ماضی از اسم فاعل (شبه اسم فاعل) مختوم با الف و

راء و آن نیز معنی حاصل مصدر و اسم مصدر دهد چون پرستاری خواستاری و غیره .
مثالها

درون پرده فکرت مرا عروسانند که زهره شان به شفاخر کند پرستاری

طاهر فارابی

اگر خواسته داشتی بیش از او بخوردی بگردی ز نو خواستاری

فطران

من از وفای بزرگان کنم خریداری سزد که مذهب من نیست جز وفاداری

چنان تنای ترا راست گفتم که خود نباشم به فیامت بدان گرفتاری

عنای مختاری

۲۴۶ - ماضی از اسم مفعول : آن نیز شغل و صفت و حالت مفعول را

دلالت کند و مفید معنی بی شبیه به معنی اسم ماضی از صفت میباشد چنان سوخته سوختگی درمانده و درماندگی شکسته شکستگی ساخته ساختگی و غیره

مثالها

بلندی غودن در افکندگی فراهم شدن در پراکندگی

نظامی گنجه

ای گرفتار بای بند عبال دگر آسودگی هبند خصال

سعدی

روز درماندگی و معزولی درد دل پیش دوستان آرند

بر آن خسگی ها بمالد بر که اندر زمان گشت بازو روفر

فردوسی

۲۴۷ - پنجم ماخوذ از صفت حالیه و این نوع کم است در طبقه بندی این قسمت واژه ها ویران و شادان و آبادان و روان را باید از این دسته محسوب داشت

مثالها

خواجه و سید و سادات رئیس الرؤساء
همچو خورشید به بخشندگی و رخشانی
سنائی

چراع افروز چشم مانسیم زلف جانانست
مباد این جمع را یاربغم از باد پریشانی
عجب که روی دلت نیست سوی حال دهری
چنین که روی جهان است سوی ویرانی
جمع کن با حسانی حافظ پریشانرا
ای شکنج گیسویت مجمع پریشانی
حافظ

الا تاهست در عالم فزونی یار نقصانی
الا تاهست شادانی و غمگینی بر انسانی
ترا بادا بر افزونی ترادل باد شادانی
عدو را باد غمگینی و جان و تن به نقصانی
قطران

۲۴۸ - ششم ماخوذ از سوم شخص مفرد زمان حال فعل و آن فقط از يك فعل که در نفی و اثبات آمده است دیده میشود و آن دو کلمه هست و نیست میباشد که بمعنی موجود و ناموجود است که هستی و نیستی از آنها ماخوذ شده است به معنی وجود و عدم (۱)

ای دل مباش یکدم خالی ز عشق و مستی
وانگه برو که رستی از نیستی و هستی
حافظ

۱۴۹ - هفتم ماخوذ از صفت مشبه و آن مفید معنی اسم مصدر میباشد مانند بینایی دانادانایی شناسا شناسایی کوشایی شکبیا شکیبایی که معنی بینش و دانش و کوشش دهد مثالها:

چون آشنات باشد ابلیس مکر پیشه
بازرق و مکر یابی ناچار آشنائی
ناصر خسرو

(۱) چون کسانی که از زبانهای آریائی آشنایستند و تنها عربی میدانند و در زبان عربی فعل بودن به این مفهوم معنی فارسی آن که سوم شخص مفرد آن است میباشد نیت بعضی لفظ است و احرف ربط مینامند در صورتیکه فعل میباشد و همه قسمتهای آن موجود است در بیشتر زبانهای اروپایی هم این فعل از همین ریشه موجود است. اگر ایرادی دارند به شماره ۵۲۷ که در فصل افعال است و شماره ۷۱۲ که در فصل ضمائر است مراجعه فرمایند.

مراد لیست از انواع فکر سودائی
 گهی حواله داد و سند بطبع کند
 که هیچ گونه رهش نیست سوی دانائی
 گهی به چرخ کند نسبت توانائی
 و گر چه سنگ نهی بر دل از شکیبائی
 بیافرید و ضمان میکند به دارائی
 که الالدین اسمعیل

۲۵۰ - هشتم از اسم مصدر مختوم به الف و را (آر) نباید زیرا مفصود معنی اسم مصدری میباشد و این واژه‌ها یعنی رفتار و کردار و غیره خود معنی اسم مصدری دارند و هرگاه این کلمات با باء دیده شود آن یاء آخر باء اسم ماضی نباشد بلکه این یاء نسبت است که برای ساختن صفت بآخر اسم‌ها افزوده می شود مانند این بیت .

من خواجه گفتاری بسیار شنیدم
 یك خواجه ندیدم گفتاری و کرداری
 اما اگر این اسم مصدرها با واژه های دیگری ترکیب شوند که آن واژه مرکب صفت بشود در این صورت میتوان اسم ماضی از آنها گرفت .
 مانند این بیت :

صراط راست که داند در این جهان رفتن
 کسی که نحو کند ایجا به راست رفتاری
 درست کرداری کج رفتاری غلط بنداری
 ستاره شماری و غیره از این قییل است .

۲۵۱ - نهم از اسم های مرکب که خود بر چندین نوع است
 ۱ - مرکب از دو اسم چون دورو خرنده سنگدل و غیره که اسم ماضی آنها دو روئی خرنندگی سنگدلی و غیره آید .
 ۲ - ۲۵۲ مرکب از اسم و صفت مانند دلگراں سر گراں چشم تنک نظر بلند و غیره که اسم ماضی آنها دلگراںی چشم تنگی نظر بلندی آید
 مثالها

چشم از ناز به حافظ نکندهمیل آری
 سرگراںی صفت نرگس رعنا باشد
 حافظ

نه در کسی بجز از رطل می گرانجانی

نه در کی بجز از زلف یار سر سبکی

نه میترسد آخر از این دلگهرانی

لب لالیه دل سبک چند خندد

کمال الدین اسمعیل

بیماری اندر این ره خوشتر ز تندرستی

باضعف و ناتوانی همچون نسیم خوش باش

حافظ

همه برك گل است و ساز بلبل

چمن بس با نوا جانی است کانجا

به دلتنگی غنچه ناز سابل

نمیشاید تحمل کردن انصاف

براستی عمود و درستی طیار

به دل گرانی باره با احتمال قیان

کمال الدین

۲۵۳ - هر کب از يك صفت و اسم مانند جوانمرد خیره سر خیره دل گران

مثالها:

چه باشد گر بسازد با غمی

اگر چه رسم خوبان تندرستی است

حافظ

گو در ایام سلامت بجوانمردی کوش

هر که فریاد رس روز مصیبت خواهد

سعدی

کار نیاید نكو به تنگدلی

صبر كنم با جهان از آنكه همی

ناصر خسرو

خوش بودی اگر بودی بوفیش ز خوشبوئی

آن طره که هر جعدش صد نافه چین ارزد

گر تو نمی پسندی تغییر کن قضا را

در کوی نیکنمای ما را گذر ندادند

تا کی کند سیاهی چندین دراز دستی

سلطان من خدا را زلفت شکست ما را

طرف هتری بر بند از شمع نكو روئی

چون شمع نكو روئی در رهگذر باد است

کاین کیمیای هستی قارون کند گدا را

هنگام تنگدستی در عیش کوش و مستی

حافظ

به زرد فامی زرنیخ و دل تباهی قار

به سر خسروئی شنکرفولب کبودی نیل

کمال الدین

که حمله بر من درویش يك قبا آورد

به تنك چشمی آن ترك لشکری نازم

که بهمت عزیزان بر رسم به نیکنمای

شده ام خراب و بدنام و هنوز امید وارم

تو گوئی تا قیامت زشتخوئی
بر او ختم است و بر بوسف نکوئی
ای زمین اندر کنار گوهری باقیمت است
قدر آن گوهردان با آن مکن بد گوهری
نیکنامی را روانی شاد کامی را سری
شهریاری راستونی بختیاری را دری
نه زشت باشد در مذهب جوانمردی
که راد مرد فرامش کند نیکو کاری
نهدر کسی بجز از زلف یار سربگی
نهدر کسی بجز از زلف می گرانجانی
فرو بسته او همچونر گس دهن خشک
به سوسن نه لاین بود تر زبانی
نیکنامی خواهی ابدل بابدان صحت مدار
بد پسندی جان من برهان نادانی بود
حافظ

۲۵۴ - ۳ ماخوذ از اسم مرکب از اسم فاعل و اسم جامد چون درنده
خو گرنده طبیعت و غیره که اسم ماخوذ آن درنده خوئی و گرنده طبیعتی آید چون
اگر این درنده خوئی طبیعتت بمیرد همه عمر زنده باشی به روان آدمی
سعدی

۲۵۵ - ■ ماخوذ از اسم مرکب شده از اسم مفعول و اسم عام و اسم جامد
چون آشفته حال شکسته دل و غیره که اسم ماخوذ آن آشفته حال و شکسته
دلی و غیره آید

۲۵۶ - ۶ ماخوذ از اسم مرکب از اسم عام و اسم مفعول مانند داشکسته
سر شکسته نمکسوده سالخورده چشم دریده و غیره که اسم ماخوذ آنها داشکستگی
سر شکستگی نمکسودگی سالخوردگی آید

بیشتر مرکب های این قسمت یعنی اسم عام و اسم مفعول با ترکیب های
شماره ۲۵۵ یعنی اسم مفعول و اسم عام ارحیم معنی هیچ تفاوتی ندارد زیرا
بگوئی دلشکستگی و چه شکسته دلی اما چون شکل و ترکیب مختلف است جدا گانه آورده شد
این دو طبقه اسم یعنی شماره ۲۵۵ و ۲۵۶ که گفته شد هر چند صحیح است ولی کم استعمال می باشد
۲۵۷ - ۷ ماخوذ از اسم های ترکیب شده از ضم و شاد که شاد و شادمان

ك اسم عام يا صيغه امر يك فعل چون خود كام خود پرست خویشان پرست خود
 نواه كه اسم ماخوذ آنها خود كامی خود پرستی خویشان پرستی خود خواهی و
 بر آید .
 مثالها

مه کارم ز خود کامی به بدنمای کنیدی آخر نهان کی ماند آن رازی کز سازند محملها
 بامدعی میگوئید اسرار عشق و مستی تا بیخبر بمبرد در درد خود پرستی
 گرجان به تن به بینی مشغول کار او شو هر قبله که بینی بهتر ز خود پرستی
 حافظ

۲۵۷ - ۸ - مأخوذ از اسم مرکب از اسم عام یا بنام و صیغه امر از ياك
 ل این طبقه اسم ماخوذ یائی مفید معنی اسم مصدر و حاصل مصدر میباشد چنانکه
 بزم آرا دانش پژوه خون آشام آفتاب پرست دلربا عشقباز سخندان دگر بار دربار
 ایدار بزم آرائی دانش پژوهی خون آشامی آفتاب پرستی دلربائی عشقبازی سخندانی
 باری گهر باری و غیره آید که معنی حاصل مصدری و اسم مصدری دهد معنی
 ت باخن گهر باریدن بزم آراستن دانش پژوهیدن خورن آشامیدن و غیره و از
 این طبقه اسم مرکب که در شماره ۱۲۶ گفته شد گرفته شود و جمع آنها کلبه
 ها (ه و الف) بسته شود و از این ترکیب بسیار زیاد استعمال شود .
 مثالها
 ن کیست کز روی کرم بامن وفاداری کند بر جای بد کاری من بکدم نکو کاری کند
 که دل فرسود از و کام دلم نگشود از او نو میدتوان بود از او باشد که غم خواری کند
 حافظ

کند نام او فتح را رهنمائی
 کند تیغ ملک را پیاپیانی
 امیر معزی
 ن فراخ روی در عمل اگر خواهی
 که وقت رفع نوگر درمجال دشمن تنگ
 سعدی

در طاعت بسته بر میانها
 جانها ز برای حسانسپاری
 مسعود سعدی

گر ذره داری خدا را صرف عشرت کن
 که قارو نرا غله ها داد سودای ز راندوزی
 بخشی دوران عمر در عوض دارد
 جهد کن که از دولت داد عیش بستانی
 بی مغان ریخه گردان که آنجا
 فرو شدند مفتاح مشکل گشائی
 چاره ذوق حضور و نظم امور
 به فیض بخشی اهل نظر توانی کرد

سبب مپرس که چرخ از جه سفاک پرور شد
 کلاک تو خوش نویسد در شان یار و اغیار
 کفر است در این مذهب خود بینی و خود رانی
 فکر خود و رای خود در عالم رندی نیست

حافظ

دلستانی را لفظ تو همی سازد ساز
 جانربانی را بنغ تو همی دارد هنک

عزیزان مغتاری

عالم که کامرانی و تن پروری کند
 او خویش تن کم است کز اراده بری کند

سعدی

عشق بازی کار بازی نیست ای دل سرباز
 زانکه گوی عشق تنو از زده چو گان عوس

حافظ

۲۵۹ - ۹ - مآخوذ از اسم مرکب از امر مبرد باک فعل و یاک اسم عام
 بعضی معکوس اسم های شماره ۲۵۸ و این قسم بسیار نادر باشد هر چند مطابق
 قوانین زبان درست است چون گریز پا و نوش خند و غمره ده اسم مآخوذ آن
 گریز پای و نوش خندی آید.

۲۶۰ - ۱۰ از اسم های مرکب از باک قید با نازف و سبغه مفرد باک فعل
 (بیشتر قیود و نازوفیکه با صفت ه میباشند) مانند رود باور زود رنج دهر جوش
 بر شود و غیره که اسم مآخوذ آنها زود باوری زود رنجی دهر جوشی پرشوری و
 غیره آید و این قسم نیز کم استعمال شود چنانکه گوی زود رنجی از کم مآخوذ است
 این نبود فضل و نیابی بدین
 جز که درو مآخوذ و جوشکاری
 در سر شود

۲۶۱ - از پنج قسم اسم مرکب که از قسم متضاد معانی مآخوذ است و اسم ترکیب میشوند
 یعنی قسم ۱۴۳ که جسمت و جو شمت ر شه و غیره باشد و قسم ۱۴۴ که گیر و
 دار تاك و دو تاك و تاز و غیره باشد و قسم ۱۴۵ که ناپایی و رسانایی و غیره باشد
 و قسم ۱۴۶ که کشمکش و کشاکش و پچا پچ و غیره باشد و قسم ۱۴۷ که داد و
 سند و گفت و شنید و آمد و شد و غیره باشد چون مفرد همه این ترکیبها معنی اسم
 مصدر میباشد اسم مآخوذ از آنها گرفته نمیشود

۲۱۲ - از ترکیب های شماره ۱۴۸ یعنی بولک و مکر بولک کاش چتون و چرا
 چون اینها اسم یا صفت نیستند که معنی منفردی باشند و حالت از آنها

دباشدو فقط جمله هائی هستند که بجای اسم موقتاً و در محل مخصوص استعمال میشوند
م ماخوذ گرفته نشود *

۲۶۳ - دوازدهم ماخوذ از اسم های مرکب شده از بك پيشاوند
طرف پيش بند (ماحقات فعل و غيره) و يك قسمت ديگر از كلام
۱- پيشاوند نفی نا که با کلمات ديگر ترکیب شود و آن پنج قسم است:

الف - نا و امر حاضر يك فعل (يا اصول افعال) چون نارس ناشناس ناتوان
کيب ناپسند نادان که اسم ماخوذ آنها نارسى ناشناسى ناتوانى ناشکيبى وغيره آيد مثالها
چنان دارم اميد از لطف يزدان که زابل گردد ازمن نماتوانى

مسمود سعد

گرچه شعر همان است ليک راوى بد تبه کند سخن نيك را به نادانى
کمال الدين

ب - مرکب از نا و صفت (مشترك) چون نادرست نا جور نراست وغير
اسم ماخوذ آنها نادرستى ناجورى و غيره آيد

ج - مرکب از نا و صفت مشبه چون ناروا ناشکيبا نابينا و غيره که نا
ى ناشکيبائى نابينائى و غيره آيد و اينها حالت و چگونگى فاعل را بيان
چون:

م نادان پريشان روز گار به ز دانشمند نا پر هيزگار

ن به نابينائى از راه اوفتاد وين دو چشمش بود در چاه اوفتاد

سعدى

د - مرکب از نا و اسم جامد يا اسم معنى مانند نا گزير ناچار نا پروا
که اسم ماخوذ آنها نا جارى نا گزيرى نا بروائى آيد مانند:

ميد يها به پيش او نهيد تاز درد بيدوا بيرون جهيد

مولوى

ه - مرکب از نا و ضمير مبهم (و شايد که کلمه کس را اسم هم دانست
ين کلمه مشترك بين اسم و صفت چون ناکس ناکسى

۲۶۵ - ۲ دوم اسم ماخوذ از مرکب شده هاى با (بى) سلب مانند پى
اره بينوا بيهوش بيخبر بيدانش وغيره که اسم ماخوذ آنها بيباکی بيجارگی
بيهوشى بيخبرى بيدانشى و غيره آيد چون :

نه که رامنزلت مانندو نه مه را

سعدی

مبادا ترا زین نوا بی نوانی

مسمود سعدی

زبان خموش ولیکن دهان پرازعریست

پرده عیب هاش برنایی است

همه بچهارگی و رسوائی است

که بنده را نخورد کس نه عیب بهمنری

حافظ

ده بر فلک نشد اری نوانی افغانش

سر به بیجرمنی کشد ناچار

واجب آید بخود متش برخواست

عذر بهچارگی بهساید خواست

سعدی

چو از قومی یکی بیدانشی کرد

بواگوی بلبل که بس خوشنوائی

اگر چه عرض هنر پیش یار بی ادبیست

آدمی سر به سر همه عیب است

زیر این پرده چون برون آید

بکوش خواجه و از عشق بی نجیب مباش

نماند جانور از وحش و طرو ماهی و مور

بلطافت چو بر نیاید سکار

هر که را بر سماع بنشستی

چون مکافات فضل نتوان کرد

۲۶۶ - ۳ از اسم مرکب با پیشاوند گرفته شده معنی این اسم را

مخفف باء محبت دانند و شاید در بعضی جاها اینطور باشد وای در نامات بخورد و نه

هوش اینطور نیست این ب پیشاوند است و سوائی نام محبت است که جز به خوف در

فصل ششم مذکور شده است چنانکه بخردی آمده است و با بخردی دیده نشد

بدو گفت اگر نیستی بخردی خرد سخاوت روشن است از دبی

فردوسی

۲۶۷ - ۴ از اسمهای مرکب شده با پیشاوند هم (هم گاهی پیشاوند گاهی

قید و گاهی حرف پیشین است) مانند هم خواب هم بشین هم صحبت هم راه هم راز هم رانو

و همکار غیره که اسم ماخوذ آنها همخواسی همنشینی هم صحبتی همراشی و همسر

آید - مانند -

نگفت جز ز سران بساط و هم کاری

دال الدین

باز پس ماندند و خود با شور و شرباز آمدند

که گجها است در این بی سری و ساهانی

حافظ

ثناء دست گهر بار تو زبان رهی

شرطه همراهی بندکان سایه پرورد مرا

بهمنشینی رندان سری فرود آور

۲۶۸ - ۵ از اسم های مرکب شده با پیشاوند پر مانند پر زور پر خور پر کار پر گو و غیره اسم ماخوذ آنها پر زوری پر خوری پر کاری پر گوئی و غیره آید
 ۲۶۹ - نوع سیزدهم از اسم ماخوذ یائی و آن از اسم های مرکب با پساوند ها آید و بر بیست و دو قسم باشد .

۲۷۰ - ۱ از کلمه های مرکب با پساوند ور مانند سخنور هنر ور شناور و غیره که اسم ماخوذ آن سخنوری هنروری و غیره آید . مثالها :

خشت شد سرو هنر در بوستان سروری

تیر شد ماه خرد بر آسمان مهری

امیر مری

انصاف شاه بباد در این قصه باورم

باسیر اختر فلکم داور بیسی است

حافظ

فهرست، کامکاری و عنوان سروری

معمار شرع عده اسلاف سیف دین

عده

داور خق است و با او نیست کسرا داور

خالقی کاندر فراقت کرد گریان چشم خلق

امیر مری

در مملکت حسن سر تا جو ری بود

عنری بنه ای دل که تو درویشی و اورا

حافظ

که نیستم ز گرانی به قوت ارزانی

قیاس می کنم از شاعران منم تنها

مقدر است همه محنت و تن آسائی

نه از کفایت غمز است خط محرومی

براق باز نماند ز اسب پسالانی

گر نه در عرصان هنروری هرگز

کمال الدین

۲۷۱ - ۲ - از واژه های مرکب شده باور (با و او ساکن) مانند کنجور رنجور

دور و غیره . این اسم های ماخوذ یعنی شماره ۲۷۰ و ۲۷۱ دلالت بر شغل و حالت صفت نماید

بعد از آن در پیش رنجورش نشاند

قصه رنجور و رنجوری بخواند

مولوی

عاشقانرا دوا ی رنجوری

روی از دست و آه درد آلود

حافظ

۲۷۲ - ۳ - از کلمات مرکب شده با پساوند وار گرفته شود مانند امیدوار

گوار و غیره مثالها :

زمانه اسب حرون بود و گره توسن وزیر دولت تو کرد پیشه رهواری

قطران

خدای راست مسلم بزرگواری و لطف که جرم بیند و نان بر قرار میدارد

سعدی

۲۷۳ - ۴ - از اسم های مرکب شده بالفعل بار که از فعل باریدن است اسم ماضی ذکر گرفته شود ولی از اسم هائی که با سایر اقسام بار که ذکر شده است چون دلالت بر محل دارند و اسم میباشند اسم ماضی یا بی نیاید شدهاره ۱۷۹ مراجعه شود مثالها.

مرا چو نام شریف تو بر زبان گذرد ز آب چشم رسد نوبت گهر باری
کمال الدین اسمعیل

به اغیار از تو این گرم اختلاطی ها که من دیدم

عجب نبود اگر چون شمع دارم اشکباری ها

وحشی بافقی

فرط جود است که چون ابر کند همه اندام تو گوهر باری

کمال الدین

۲۷۴ - ۵ - از اسم های مرکب با بساوند گهر چون زرگر کوزه گر و غیره که زرگری و کوزه گری آید و مفید معنی شغل و حرفت و کار و پیشه باشد مثالها ای سپهر بی وفا بازیگری دایم مگر کنز شگفتی هر زمانی بر مثال دیگری •
عالمی را از ثریا در تری انداختی کس نکرد دوست ای عجب بزمین طرفه تو بازیگری

امیر معزی

آگاه نیستند که بردرگه تو همدست خدمتگیری به نفع به از گدازگری
حافظ غبار فقر و قناعت ز رخ مشوی کاین خاک بهتر از عمل کی میاگری
مافظ

خدمتش آرد فداک چنبری باز رهد زافت خدمتگری

مظالمی کعبه

آچنانکه عاشقی بر سرودی عاشق است آن خواجه بر آهنگری

مولوی

عارضم از سیه گیری بگر بخت تنوی چرخ سفید کا گرفت

استرار اهل خرد بودی در این نیلی خراس کار او بودی بجای استری روغذگری
سنائی

خرامیدن لاجوردی سپهر همان گرد گردیدن ماه و مهر
پندار کز بهر بازیگری است سراپرده این چنین سرسری است
نظامی گنجیه

۲۷۵ - ۶ - از واژه‌های مرکب شده با پساوند گار مانند سازگار رستگار

و غیره :

من اول روز دانستم که این عهد که با من میکنی محکم نباشد
که دانستم که هرگز سازگاری پسری را بسا بنی آدم نباشد
سعدی

خردمندان گفته اند توانگری به هنر است نه به مال و بزرگی بعقل است نه بسال
گلستان سعدی

۲۷۶ - ۷ - ماخوذ از کلمه های مرکب شده با کار مانند گنہکار زشتکار

بکو کار و غیره : مثالها :

با نصرت و فتوح و بستختیاری با دولت و عز و کامکاری
مسعود سعد

بخدمت از بعبادت نیامدم بر تو رواست از نکنی حمل بر گنہکاری
مختاری عثمان

تا کی بسوی تمیئه جنك ساختن وین اسب کامکاری پیوسته ناختن
مسعود سعد

دانی که نیست آن خر مسکین را جز چهل هیچ جرم و گنہکاری
ناصر خسرو

همار شرع عمده اسلاف سیفدین فهرست کامکاری و عنوان سروری
عمیق

۲۷۷ - ۸ - ماخوذ از واژه‌های مرکب شده با پساوند مند چون خردمند

مند و غیره : مثالها :

اندیشستان باد با مستمندی هوا خواهستان باد با کامرانی
تطران

بالای سرش زهوشمندی میتافت ستار بانمندی

زورمندی ممکن بر اهل زمین تسا دعائی بر آسمان نبرود
سمدی

ای بخت مرا بلندی از تو دلرا همه زورمندی از تو
علامی گنجی

توجه کوئی چنین روا باشد در هسامانی و خیرد هندی
مسمو دسمه

در پیش شاه عرض کدامین جفا کنم شرح نیازمندی خود بیاهال نو
حافظ

۲۷۸ - آگاهی ۵ از صفات مرکب شده با (گون) چون لاله گون و نیل گون و غیره که از روی قیاس باید لاله گونی و غیره باشد اسم ماخوذ نیامده است و فصحا استعمال نکرده اند هر چند غلط نیست وای بواسطه استعمال نشدن نگوش غیر مایوس آید بهتر است که استعمال نشود.

۲۷۹ - ۹ ماخوذ از صفات مرکب با (فام مانند سرخ فام سیاه فام لعل فام و غیره که اسم ماخوذ آنها سرخ فامی و سیاه فامی و لعل فامی و غیره آید مثالها :

دژم روئی گینی را کند آتار تو خرم سه فامی عالم را کند دیدار تو روشن
تعارف

به سرخسروئی شکرف لب کبودی نیل به زرد فامی در زنجیر دل تلافی یار
احال الدین

۲۸۰ - آگاهی ۶ از اسم های مرکب شده با (زار) مانند گازار مرغزار و غیره اسم ماخوذ یائی نیامده است و چون این طبقه اسم با صفت مشترک نیست و همیشه اسم است و اسم محل و مکان است اسم ماخوذ از آن گرفته نمیشود و معنی ندارد و هرگاه دیده شد که در آخر این ترکیب ها یاء آمده است آن یاء نسبت است نه یا اسم ماخوذ مانند.

یاری ز خرد خواه و از قناعت بر مستیشتن این دیو زاری زاری
ناصر خسرو

۲۸۱ - آگاهی ۷ از صفت های مرکب شده با (وش) نیز مانند مرکب شده با (گون) هر چند قاعده درست است اما نیامده و فصحا استعمال نکرده اند

۲۸۳ - ۱۰ از صفات مرکب شده با پساوند (ناك) چون خشمناك نیمناك

غمناك و غیره *

اسم ماخوذ خشمناکی و بیمناکی و غیره آید؛ این نوع اسم ماخوذ هم هر چند صحیح و فصیح است ولی چون خود کلمه های غم و خشم و بیم تقریباً همان معنی اسم ماخوذ دارد این ترکیب را هم بسیار کم استعمال کرده اند.

۲۸۳ - ۱۱ - ماخوذ از اسم های مرکب شده با پساوند (بان) مانند دربان

سکبان دژبان مهربان و غیره که دژبانی سکبانی دژبانی مهربانی و غیره آید این نوع اسم ماخوذ نیز دلالت بر شغل و حرفت و صنعت و حالت نماید. مثالها:

راستی حد تو حافظ نبود صحبت ما
س اگر بر سر این کوی کنی سگبانی

حافظ

نو آن تاج بخشی که هر تاجداری
بخواهی بخوشی گذارد همه روزگاری

قطران

بر آن افراخته کوهم که گویی
مرا فرمود گردون دید بانی

مسعود سعد

مرا دماغ بدان غایت از غرور تباه
که در سرای توشایسته ام بیه دربانی

کمال الدین

کند نسام او فتح را رهنمائی
کند تیغ او ملکرا پاسبانی *

امیر معزی

لکن از عقل روا نیست که از دیوان
خویشتن را نکند مرد نگهبانی

خوش ما و شب کسی که او را
کرده است زمانه میزبانی *

ای مسکین حجت خراسان
بر خوک رمه مکن شانی

ناصر خسرو

۲۸۴ - آگاهی ۸ از اسم های مرکب با (دان) اسم ماخوذ نیامده است زیرا

این طبقه اسم دلالت بر جا و ظرف میکند و اسم ماخوذ برای شغل و حرفت و صنعت و حالت و خصات و اینگونه چیزهاست و اگر (یاء) در آخر اینگونه اسم مرکب دیده یا آورده شود برای ساختن صفت از اسم میباشد که آنرا یاء نسبت نیز خوانند و

میدهد جعبه که به شکل و ترکیب قلمدان باشد و در این صورت کلمه مدخول یا یعنی قلمدانی صفت است نه اسم

۲۸۵ - ۱۲ - ماخوذ از اسم های مرکب شده با پساوند بد مانند موبد سپید کپبد و هیربد که اسم ماخوذ آنها موبدی سپیدی و کپبدی و هیربدی و غیره آید و این طبقه اسم ماخوذ نیز بر شغل و منصب و حرفت دلالت دارد .

۲۸۶ - ۱۳ - از اسم های مرکب با پساوند (سار) مانند سبکسار نگونسار و غیره که اسم ماخوذ آنها سبکساری نگونساری شرمساری و غیره آید .

از این طبقه اسم فقط از آنهائیکه مانند صفت هم استه مال میشوند اسم ماخوذ گرفته شود و از آنهائیکه مطلق اسم میباشد و با صفت مشترك نیستند مانند کوهسار و چشمه سار و رخسار که دلالت بر محل نماید اسم ماخوذ نیاید

و اما در کلمه سنگسار که ظاهر امانند چشمه سار و کوهسار است در صورتیکه مقصود سنگباران شده باشد که در این حال و باین معنی صفت است و اسم ماخوذ از آن گرفته شود و اما اگر مقصود محل پر سنگ و سنگلاخ باشد اسم است و دلالت بر مکان دارد و اسم ماخوذ از آن گرفته نشود .

در حقیقت ترکیب هائیکه اسم ماخوذ از آنها گرفته میشود گمانی میباشد که لفظ آخر یعنی (سار) پساوند نیست و تبدیل و به معنی سر است چنانکه سبکسار یعنی سبک سر و همچنین است سایرین .
شاهان

که گرنه راسنم او را چو تیر باد تنم چو کلک اوبه سبه روئی و نگونساری
تویی که هرچه گرانتر دهی بخلق صلت قوی تر افند امید بر سبکساری
عشمان دشمنی

ژاژ گویم همی و این گفته همه هست از سر سبکساری

محمود محمد

سنگش سرفت از دل و بر تارك آمدش یعنی که سنگساری از عذاب فیل بافت

ملک ویر قاریابی

اینها ز بهر علم بکار آید نزد بهر سرکشی و سبکساری

جانت آسمانی است به بیباکی چندین برو مشو به نگونساری

اسم شورو

۲۸۷ - ۱۴ - ماخوذ از اسم های مرکب شده با پساوند (تاش) که خواجه تاشی و شهر تاشی و خیل تاشی آید و این طبقه اسم ماخوذ نیز حالت و حرکت را دلالت کند .

خجسته باد مرا خواجه تاشی اقبال به یمن آنکه رسیدم به درگاه توفراز
کمال الدین

۲۸۸ - ۱۵ - ماخوذ از اسم هائیکه با پساوند مان ترکیب میشوند مانند

مثالها :

کند به مسائده عیسویش مهمانی
چو آنچنانش بدیدم زنا بسامانی
کمال الدین

ز باقی و ماضی و انسی و جانی
ز دوده روانی ز دوده سنسانی
بدان کرکسانرا کئی میهمانی
قطران

نکردی در این خاکدان ایرمانی
که شاد است از این واپسین شادمانی
کمال الدین

فرامش گشت رسم شادمانی *
نبیند چون من از چیره زبانی
ز من خواهد زمانه ترجمانی
مسعود سعد

میهمان ایرمان شادمان و غیره

گراستماع تو تشریف نظم بنده دهد
مرا غیرت خون جگر بجوش آمد

تو ای شهریاری که همتا نداری
ستوده سخاو ستوده وفائی
بدین میهمانی کئی مردمان را

چو آنجا مقام تو محمود آمد
ترا واپسین انده این باد و او را

مرا اینجاست بس انده که خوردم
منم کاندرا عجم و ندر عرب کس
گرافتد مشکلی در نظم و در نشر

۲۸۹ - ۱۶ - ماخوذ از اسم هائیکه با پساوند گان مرکب میشوند مانند رایگان

بایگان و بارازگان (بازرگان) و خدایگان و غیره . این طبقه نیز دلالت بر شغل حرفت و حالت نماید و بازارگانی (بازرگانی یعنی تجارت و خدایگانی یعنی کارائی یا شغل خداوند و شایگان و رایگان .

در اینجا هر چند گان که علامت نسبت است باخرانها افزوده میشود از حیث معنی . صفت میباشند یعنی شایگان بمعنی لایق شاه است و رایگان به معنی ارزان

و بمناسبت این معانی یعنی صفت دانستن آنها اسم ماخوذ از آنها گرفته شده است و شایگانی و رایگانی ساخته میشود . مثالها :

خریدم بدل يك دلی رایگانی که هست او بجان و جهان رایگانی
زنا دیدنش زندگانی بکاهد بیفزاید از دیدنش زندگانی

ز عدل تو اندر میان ببابان کنند گرك با همیش بازار گانی

(مهر و مهری)

غم آمد سود من بر مایه عمر که کرده است این چنین بار گانی

(مهر و مهری)

ابوالحسن علی بن محمد آنکه بدوست بلند نعمت و بخت منو شد

خدایگانی و آزادگی است سیرت را بهامرای جنایت شده است سخن را

(مهر و مهری)

۲۹۰ - ۱۷ - ماخوذ از اسم های مرکب یا پیوند (وند) مانند خداوند

و خویشاوند و پیوند و غیره که در این طبقه اسم فقط از دو پایه ساخته شده و خویشاوند اسم ماخوذ آید و از سایرین اسم ماخوذ گرفته نشود و مرکب پایه در آخر سایر کلمه های این طبقه بیفزایند یا نسبت باشد و یا از این نسبت است نه اسم ماخوذ چنانکه گویند گل پیوندی و گلایی پیوندی و پیوندی و این ترکیب معنی میدهد گلی که صفت آن پیوند داشتن است و در این معنی است نه اسم.

گر التفات خداوندیش بیارند نگار خزان چینی و حسن آرد گلی را

امید هست که روی ملال در نکشد از این سخن که کلمه ای نه پس ساخت گلی را

(مهر و مهری)

۲۹۱ - ۱۸ - از اسم های مرکب شده یا (یار) چون شهر یار و شهریار

هوشیار این طبقه اسم در کلمه شهر یاری دلالت بر شغل و منصب است و در این معنی است نه اسم. مثالها.

اگر مانده بودی شه نشاه رومی و گزیده ای رستم سیه تن

سپردی برای تو این شهر یاری گرفتنی ز زور تو آن یارانی

(مهر و مهری)

در ملك نشسته شاه عالم

این نصرت یمن و بختیاری

با نصرت و فتح و بختیاری

با دولت و عز و کامکاری

سلطان ملك ارسلان مسعود

بنشست به تخت شهریه-آری

مسعود سعد

هوشیاری آفتاب و حرص یخ

هوشیاری آب و این عالم و سخ

مولوی

۲۹۲ - آگاهی ۹ اسم ماخوذ یائی از حاصل مصدر که به ا-ر (ار) تمام شود
 نماید زیرا خود حاصل مصدر ها همان معنی اسم ماخوذ دارند . پس هر گاه دیده میشود
 که یاه در آخر این حاصل مصدر ها آورده شده است فوراً باید متذکر
 بود که حاصل مصدر بطور تنهائی استعمال نشده است بلکه با واژه پیش ترکیب
 شده است و از این ترکیب يك صفت ساخته شده است و بنا بر این اسم ماخوذ از این
 کلمه مرکب ساخته شده است مانند کرداری نکو کرداری نغز گفتاری و غیره مانند
 این ابیات :

کشیده نطق تو خط بر لب شکر سخنان

بدست چرب زبانی و نغز گفتاری

سیاه روی کند همچو زاغ طوطی را

زبان کلك تو هنگام نغز گفتاری

نیست ذات تو به رنج ارزانی

ای همه لطف و نکو کرداری

کمال الدین

۲۹۳ - ۱۹ - از اسم های خاص نیز اسم ماخوذ گرفته شود و در استعمال
 و معنی شبیه و نزدیک به یای نسبت است اما یاء نسبت نیست و همان یای اسم ماخوذ است و
 باید از محل استعمال و معنی دانست که یاء نسبت و مدخول آن صفت است یا یای
 اسم ماخوذ و مدخول آن اسم است مثلاً در این بیت :

گر انگشت سلیمانی نباشد

چه خاصیت دهد نقش نگینی

کلمه سلیمانی صفت است و یای آن بای نسبت و اما در بیت زیر اسم ماخوذ است و
 معنی میدهد سلیمان گری یعنی سلطنت سلیمان .

چه سخن گویم من با سپه دیوان

نه مرا داد خداوند سلیمانی

بگویم و نکتم رخنه در مسلمانی
 به گلستان وفا غنچه های آملت
 توئی که نیست ترا در همه جهان نانی
 شکفته باد ز انقباس لطف رحمانی
 صفات خاص خداوند بنده را نسزد
 بهیچ حال خدائی و ندگی نسزاست
 کمال الدین
 معنی

۲۹۴ - ۲۰ - از صفت های مشترک با خراف و قید نیز گرفته شود مانند
 برابر سراسر و غیره چون :

هرگز ستاره سحری را کجا رسد
 با آفتاب و ماه دو هفته برابری
 ۲۹۵ - ۲۱ - گاهی از ضمایر شخصی نیز اسم مأخوذ گرفته شود چون
 من منی تو توئی و آن دلالت بر شخصیت و حقیقت نفس و شمس مینماید
 مثالها :

در بحر مائی و منی افتاده ام بیار
 هی ناله ای منخندم از مائی و منی
 حافظ

بر بدیهای بدان رحمت کنید
 بر منی و خویش بپزی کم تنید
 مولوی

چون ز جام بیخودی ردائی زنی
 کم زدنی از خویشین لاف منی
 مولوی

چو تو خود میندانی کیست تو
 بگو نادر جهان بر چیست نهی تو
 تنی با بیان ترا آخر چه نام است
 ناصر خسرو

چون توئی تو هنوز از زن سرفت
 سینه من داید تو را در نثار نقت
 چون یکی باشد همه نبود دوئی
 هم منی بر تو نبرد آید هم بدئی
 مولوی

۲۹۶ - ۲۲ - از اعداد نیز اسم مأخوذ کرده شده چون دو توئی مثالها :
 یعنی چو من و توئی ندارم
 ده که بزرگم ده که دارم
 سعاد الله

چون یکی باشد همه نرد دوئی
 هم منی بر تو نبرد آید هم توئی
 زین دو ره گر چه همه فصد توئی
 ایام نادر جهان آمدن توئی

۲۹۶ - آگاهی ۱۰ بعضی از این اسم های ماخوذ را حقا نباید جمع بست زیرا اسم هفتی و حالت است و معنی و حالت مفرد و بسیط است و آنها یکی که جمع میگیرند نیز چون راجع به جاندار نیستند نباید با الف و نون جمع بست بلکه باید با (ها) جمع بست

۲۹۷ - آگاهی ۱۱ چون تشخیص و تفکیک یاء اسم ماخوذ از سایر یاءهاییکه در آخر واژها در میآیند مشکل و تا کنون درست در باره آنها تحقیقات نکرده بودند ناچار در ۲۲ شماره و ۱۰ آگاهی این یاء را همه جانشان دادیم که سوای یاء نسبت و سایر یاءها است که در زبان فارسی هر يك را برای افاده معنی مختلف و مخصوصی اضافه میکنند. سایر مبحث های مربوط به یاءهای دیگر چون مربوط به قسمت های دیگر و نیز در کتاب نحوه گفته میشود در اینجا برای آنکه قدری ذهن خواننده به انواع یاءها آشنا شود عده از آنها را برای نمونه ذکر میکنیم:

۱ - یاء اسم ماخوذ که در ۲۲ مبحث با شواهد شمرده شد.

۲۹۸ - ۲ - یاء ضمیر مفرد مخاطب یا دوم شخص مفرد که بجای تو میآید چون آمدی رفتی میآئی میگوئی مثالها:

نوبهار است در آن باش که خوشدل باشی که بسی گل بدمد بازو تو در گل باشی
حافظ

ششیده ام که بگل چهره نظر داری ز شوق لاله رخی داغ بر جگر داری
جامی

۳ - یاء شرطیه که در آخر افعال آید یعنی در هر جمله که يك حرف شرط باشد، افعال را بطریق شرطیه آورند مانند اگر رفتی و اگر بودی و اگر گفتمی
مثالها:

نخواست ایزدگر خواستی چنان شدمی که من به رتبت برگنبد کیان شدمی
اگر سعادت کردی بحق مرا یاری ندیم مجلس سلطان کامران شدمی

مسمود سعد

آن بت مجلس فروزامشب اگر باماستی مجلس ما خرمستی کار ما زیباستی
اگر مملکت را زبانت باشدی تنها گوی شاه جهان باشدی
امیر معزی

آن دلبر عیار اگر یار منستی کوس لمن الملك زدن کار منستی
سنا

این یاء شرطیه و محل استعمال آن چون بسیار مهم و از طرفی در هم و بر هم است در فصل افعال مفصل بیان شده است اینجا فقط برای نمونه و مختصر است .
 ۴ - یاء آرزو و تمنا و ترجی چون کاش (کاج) آمدی و کاشکی چنان

بودی .

گفته است که یکروزی جانت ببرم چون دل من بنده آنروزم اینکاش چنانستی

منای

عشق خوبان در جهان هرگز نبودی کاشکی یا چه بود اندر دام کمتر فزودی کاشکی
 آزمودم درد و داغ عاشقی باری هزار همچو من معشوق یک یک آزمودی کاشکی
 نغمه زیرا خیالش در نمیابم بخواب دیده گریان من یک شب نمودی کاشکی

سعدی

زبرده کاش برون آمدی چو قطره اشک که برود دیده ما حکم او روان بودی
 فتاد در دل حافظ هوای چون تو شهی کمینه ذره خاک در تو بودی کاج

سافظ

گر مرا عشقت بسختی کشت سهل است اینقدر کاش اندک مایه نرمی در خد لابت دیدی

سعدی

۵ - شك و تردید که با الفاظ پنداری و نو پنداری و گویا و گویا و غیره آید چون :

چيست اين خيمه كه گوئی برگه در یاستی یا هزاران شمع در پیکانی از میناستی
 بینی آن باد كه گوئی دم یارسی یاش بر نیت و خبر خبر از ارسی

ناصر خسرو

این هر سه نوع یعنی شرطیه و تمنا و شان را مادر یاء محبت در زبان فعل ذکر خواهیم کرد .

۶ - یای ثقل و تعبیر خواب و ابن یاء را کم استعمال کرده اند . مانند
 دیدم بخواب دوش که ماهی بر آمدی کز عکس روی او شب بخت آن سر آمدی

سعدی

چنین دید گوینده يك شب بخواب كه يك جام بی داشتی چون گذارد

بر آن جام می داستانها زدی

سعدی

دقیقی زجایی فراز آمدی

۷ - یاء نسبت و این همان یائی میباشد که سایرین یاء اسم ماخوذ را با آن درهم برهم کرده اند = مدخول این یاء صفت مشترك با اسم میشود و باین جهت در بعضی کلمات جمع هم میگیرد و بیشتر به آخر اسم های خاص ملحق گردد مثلاً:

بسان باده صافی در آبگینه <u>شاهی</u>	بیابه شام غریبان و آب دیده من بین
بشعر <u>فارسی</u> صوت <u>عراقی</u>	بسازای مطرب خوش خوان و خوش گو
بکلبا نك جوانان <u>عراقی</u>	خرد در زنده رود اندازومی نوش
بخشش و کوشش قلآنی و چنگز <u>خانی</u>	بر شکن کا کل تر کانه که در طالع تست

حافظ

دارم دل از ثنای تو پر زر <u>جعفری</u>	دارم دهان ز شکر تو پردر شاهوار
بیمبر چنین داد ما را نشانی	ایا پادشاه جهان بخش عادل
پدید آورد عدل <u>نوشیروانی</u>	که از اتم پادشاهی بیاید
سازند کهتران تو سد سکندری	در سایه قبول تو از تار عنکبوت

امیر معزی

بشمشیر <u>هندی</u> قوی دین <u>نازی</u>	خداوند شاهان گیتی که دارد
--	---------------------------

عثمان مختاری

نان جو را که دهد زیره <u>کرمانی</u>	نکند بیا سقا مرد سخن ضایع
-------------------------------------	---------------------------

ناصر خسرو

به هند اندرون <u>شهری</u> و <u>روستایی</u>	همی شکر و مدح تو گویند دائم
--	-----------------------------

مسعود سعد

۸ - یاء صفتی است که با آخر اسم ها افزوده میشود تا صفت از آن ساخته شود و مدخول این یاء صفت است و در فصل صفت مفصلاً بیان شده است و این یاء را با یاء نسبت درهم برهم کرده اند یعنی بهر گونه اسم داخل شود آنرا صفت میکنند و در اسم های خاص اشخاص و شهر ها هم همین عمل را میکنند یعنی آن اسم را صفت میکنند منتها چون نسبت به محل را نیز میرسانند آن را یاء نسبت خوانده اند و اما مدخول های این یاء چون صفت مشترك با اسم هستند مانند اسم نیز استعمال میشوند و جمع هم میگیرند و در انواع اسم ها گفته شد .

مثالها :

چون یکی چاه عقیقین بر یکی نیلی دقن	بر سپهر <u>لاجوردی</u> صورت سعد السعود
------------------------------------	--

کمانی گشته قد من ز سروی

ز ریری گشته چهر ارغسوانی
سمود سعد

ز کیلان هر آنکس که جنگی بدند

هشیوار و باداد و سنگی بدند

سپاهی و جنگی و شهری سوار

همانا که بودند سیصد هزار
فردوسی

ز کوی یار می آید نسیم باد نو روزی

از این بادار مددخواهی چراغ دل برافروزی

حافظ

مدخول این یاءها گفتیم مانند اسم هم استعمال میشوند چون شهریپاوروستائی

ها و خلوتی ها و غیره .

تازیان را غم احوال گسرفناران نیست

پارسایان مددی تا خوش و خندان برویم

حافظ

خاکیان بی بهره اند از جرعه کاس الکرام

این تطاول بین که با عشاق مسکین کرده اند

حافظ

۹- یاء استمرار که در آخر افعال در آید و دلالت بر دوام و مرور فعل کند

گاهی تنها يك ياء آورند و گاهی (همی) در آورند .

ر فصل فعل مفصل گفته شده مثالها :

بر در کعبه سائلی دیدم که همی گفتی و گرسنی خوش

من نگویم که طاعتم بپذیر قلم عفو بر گناهم کش

سعدی

درویش بجز بوی طعامش نشنیدی

مرغ از پی نان خوردن اوریزه نیچیدی

سعدی

۱۰- برای ساختن اسم از صفت چون زرد زردی سیاه سیاهی کبود کبودی

بزرگ بزرگی دور دوری و از تمام صفات مشترك از این جنس که سابقاً بشماره ۲۳۹

ضمن اسم های ماخوذ گفته شده است مثالها :

شد راستی خیانت و شد زیرکی سقه

شد دوستی عداوت و شد مردمی جفا

سنائی

از آن لعل که زردی برد زروی

از آن نوش که تابخی دهد بکام

ابو الفرج رونی

سپیدی به زر اندر آهو بود اگر چند در سیم نیکو بود
اسدی طوسی

۱۱ - یاء لباقت است و آن همیشه به آخر افعال افزوده میشود و در حالیکه فعل مدخول را اسم ماخوذ میکند معنی لباقت هم میرساند چون آن پرده نقاشی دیدنی است یعنی قابل و لایق یا سزاوار دیدن است و نیز در بعضی افعال مفهوم اسم فاعلی هم از مدخول آن استنباط میشود مانند بودنی شدنی. این نوع اسم هم مشترك با صفت میباشد و اینجا شواهد برای موردی که مانند اسم استعمال شده است آورده میشود:

بگفتند کز ما تو داناتری بیایستی ها تواناتری
جز از بند یارزم چیزی مجوی چنین گفتی ها بخیمره هگوی
توانا و بینا بهر بودنی گنه بخش و بسیار بخشودنی
فردوسی

۱۲ - یاء نکره و وحده - اسم عام چنانکه در ابتدای این فصل گفته شد دلالت بر همه آن طبقه اسم دارد و وقتی که ما میگوییم اسب در خاطر تمام این نوع جاندار بطور کلی متصور میشود اما وقتی که بخواهیم یکی از آن حیوان ها را در نظر بگیریم یا بگوییم یعنی شامل تمام این نوع حیوان نباشد و از شنیدن آن جز یکی از این طبقه و جنس در نظر گرفته نشود و آن یکی هم غیر معلوم باشد یعنی يك اسب معلوم و معینی نباشد يك یاء نکره یعنی غیر معلوم بآخر اسم در میآوریم چون اسبی کتایی مردی درختی*.

این حدیث چه خوش آمد که سحرگه می گفت

بسر در میکند بادف و نی ترسانی

گر مسلمانی از این است که حافظ دارد وای اگر از پس امروز بود فردائی
حافظ

ز بیداد گیتی نرسد کسی کو کند خدمت دادگر شهر یاری
چون تعریف یاء وحده و نکره و تشخیص آنها مربوط به فصل دوم یعنی صفت و کتاب دوم که نحو است میباشد و در آنجا مفصل گفته شده است در اینجا باختصار گفته شد.

۱۳ - آخر بعضی واژه ها و صیغه مفرد امر حاضر یعنی دوم شخص مفرد

چون همای و روی و گشای و درای. این یاء را بعضی زائد و بعضی اصلی دانند چه در زبان فارسی جدید بهر دو شکل یعنی با یاء و بدون یاء هر دو استعمال شده و می شود مثالها :

ای خداوند عید روزه گشای بر تو فرخنده شد چو فر همای

ای بر اطراف مملکت کرده پاسبان خنجر عدو پیرای

مسمود سعد

صبح دمان مست بر آمد ز کوی موی پزولیده و ناشسته روی

زان رخ ناشسته چون آفتاب صبح ز تشویر همی کند روی

ریخت همی آب شب و آب روز آتش رویش بشکن های موی

سنائی

بدون یاء یعنی گشا و هما و پیرا و رو و موهم استعمال میشود و درست باشد راجع به این یاء ها در کتاب دوم به تفصیل گفته خواهد شد.

۲۹۹ - آگاهی ۱۲ ممکن است یاء ماخوذ و یاء نکره و وحده یعنی دو یاء

آخر واژها در يك واژه جمع شوند در این صورت یاء اسم ماخوذ که در اینجا یاء اصلی شناخته میشود در تلفظ و نوشتن بحال خود باقی میماند و چون دو یاء دنبال یکدیگر در تلفظ و هم در نوشتن ثقیل و دشوار است یاء دوم که یاء نکره یا وحده باشد بشکل همزه بالای یاء اسم ماخوذ مینویسند و در تلفظ مانند الفی (همزه) که بحرکت زیری بیاء بخورد تلفظ کنند. (تلفظ حقیقی آن مثلا سرگردانی سرگردانی می شود و اگر اینطور بنویسند برای مبتدیان آسانتر باشد و برای اصلاح خط بساید این روش را تعقیب کرد. مثالها :

ای مرا در عشق تو از کار خود حیرانی (نی ئی)

در بیابان تمنای تو سر گردانی (نی ئی)

قصه دشوار هجر از مردن آسان شد مرا

باشد آری بعد هر دشوار نی آسانی (نی ئی)

ماند بر خوان غم از من استخوانی چند و بس

گردهی فرمان سگانت را کم قربانی (نی ئی)

ماهر

با چنین نزدیکی دوریم دور

در چنین تاریکیی بفرست نور (تاریکی می)

مولوی

گریار مرا بر من مسکین نظری نیست

ما را گنه از بخت خود است از دگری نیست

گفتی پس هر تاریکیی روشنی هست

چون است که هر گز شب ما را سحری نیست

کمال خجسته

حکمت اظهار تاریخ دراز

مستی انداخت بردانای راز

مولوی

۳۰۰ - آگاهی ۱۳ ممکن است یاء ضمیر مفرد مخاطب که نماینده فصل

بودن (تو هستی) یا ضمیر می باشد با یاء اسم ماخوذ هر دو در يك کلمه جمع می

شوند این یاء ضمیر را نیز مانند یاء نکره که در بالا گفته شد بعد از یاء اسم

ماخوذ آورده بشکل همزه مینویسند و مانند الف که بحرکت زیری به یاء خورده

تلفظ کنند - مثالا

تو چسرا بیدار کردی مرا

دشمن بیداریی (بیداری می) توای دفا

مولوی

یعنی تو دشمن بیداری هستی.

فصل سوم

تصريف يا گردش اسم

۳۰۱- تصريف يا تغييراتيکه از لحاظ صرفي در زبان فارسي نسبت به اسم بعمل ميآيد نسبتاً بسيار کم است زيرا در فارسي جمع دوتائي (تثنيه) نيست و انواع جمع بستن ندارد بلکه جمع اسم دو نوع است *

يکي با الف، حرکت و نون (آن) و يکي با (ها) و نر و مادگي تذکير و تانيث نيز بواسطه تغيير شکل در اسم نيست بلکه بواسطه اختلاف کلمه است *

کليه حالاتيکه از لحاظ صرف در اسم پيدا ميشود بر چهارگونه است
 بشرح زير *

۱- جنس يا تهيز و تشخيص نر و مادگي *

۲- شماره يا تعيين آنکه اسم يك است يا زياد تر از يك يعنى جمع است *

۳- تصغير

۴- درجه و مرتبه

درجه و مرتبه بيشتر براي صفت است چون کوچکتر و کوچکترين ولي در فارسي گاهي در اسم هم اين کار انجام ميشود چون او استاد تر است و فريدون از بهرام تاجر تر است زيدا ز چنگيز هم چنگيز تر است

حالاتيکه براي منظور نحوي براي اسم تشخيص داده ميشود چون نسبت و اضافه و مفعولهاي مختلف و ساير حالات در کتاب دوم که کتاب نحو است بيان مي شود *

جنس * جنس يعنى تشخيص دادن نر و مادگي در کلمات آن در زبان فارسي

همان کلمات نیست بلکه در اختلاف ساختمان و اصل کلمه ها است و آنهم بسیار اندك یعنی در بعضی اسم ها.

کلمه یا اسم مذکر یعنی نر یا مؤنث یعنی ماده دو کلمه مختلف است مانند پدر، مادر، برادر، خواهر، پسر، دختر، مرد، زن، اسب، مادبان، کدخدای، کد بانو، قوچ، میش و بعضی کلمه ها از عربی عاریه شده است چون عم (عمو) عمه، دائی، خاله، داماد، عروس. پادشاه، ملکه در سایر کلمه ها مرد وزن یا نر و ماده در جلو اسم که در حالت اضافه توصیفی باشد میگذارند چون مرد فرنگی، زن فرنگی، مرد هندی، زن هندی، مرد عرب، زن عرب، مرد خیاط، زن خیاط، مرد گدا، زن گدا، و اما گویند نر گاو ماده گاو بدون کسره اضافه و گاهی (بیشتر در گفتگو) کلمه نر و ماده را در دنبال اسم گذارند. بحال اضافه و گاو نر و گاو ماده و غیره گویند و این دو کلمه نر و ماده جزء صفات مشترك با اسم است. مثالها:

گوزن ماده می کوشید با شیر	بر او هم شیر نر شد عاقبت چیر
شگرفی کرد تا خازن خبر داشت	به الماس از عقیقش مهر برداشت
	نظامی گنجی

شیر نر تنها بود هر جا و خوکان جفت جفت

ماه مه جفتیم و فردا ستایزد جان آفرین

منوچهری

خسته شد آن شیر و ماند از اصطیاد
مولوی

شیر را با پیل نر جنگی فتاد

که دهانش بود از زرو زده درد هنا	سمن سرخ بسان دولب طوطی نر
به پر کبک نر خطی سیه چو خطه محبرها	بزیر پر قوش اندر همه چون سرخ دیبها
نان پرستی نر گدا ز نیلایی (۱)	گفت يك روزی بخواجه گیلایی
رو براه ماده طعنه به دندان شیر نر	عالم چنان شده است ز عدلت که میزند
زاهنگ مورچه سوی جنگ نرا زدها	۱ من همه خصومت ایشان عجب تراست

منوچهری

۳۰۲ - آگاهی ۱ بقرار معلوم کلمه نر در پارسی باستانی حرف را آخرش

متحرك بوده و زبر داشته است که در خط فارسی امروز بجای حرکت آخر هاء بدل حرکت
۱ یا غیر ملفوظ گذارده اند و مانند همه اینگونه هاء های آخر ما قبل ها را با زیر تلفظ
میکند و کلمه نره را نیز قدما زیاد استعمال میکردند و امروز هم گاهی در نوشتن و
گفتن میآورند مانند ابیات زیر *

چيست خود الاچق آن ترکمان پیش پای نره پیلان جهان

مولوی

در پیشه نره شیر زبان را قرار نیست از ذوالفقار شیرینش بیقرار تو

مسعود سعد

۳۰۳ - آگاهی ۲ بعضی اسم های خارجی که در زبان فارسی آمده معمول
و مستعمل است همان شکل هائی که در زبان اصلی داشته اند نگاه داشته استعمال می
کنند مانند خاقان، خانون، خان، خانم، بیگ، بیگم و اینها همه ترکی است *

همیشه شاد زی شاها بروی زاده خانون می مشکین ستان نایم ز دست بیجه خاقان

مسعود سعد

باده دهنده بتی بدیع ز خوبان بیجه (۱) خناتون ترک و بیجه خاقان

ولیان

همانا خشم ایزد بر خراسان بر این دوزان ببارید است گردون

که او باشی همی بی خان و بی مان در او امروز خان گشته نایون

ناصر نمرود

۳۰۴ آگاهی ۳ از جمله کلماتی که در فارسی در پیش و با در پس اسم در
میآورند و جنس از آنها تمیز داده میشود واژه های خواجه خدا و بانو میباشد که
هنوز هم در ترکیبات آنها باقی است *

کلمه خواجه بمعنی آقا (کلمه آقا ترکی و مساوی به سیمو در فرانسه
و مستر در انگلیسی میباشد) *

در خوزستان مخصوصا در شوش و دزفول و همان ایل های آن قبایل تا ۲
سال قبل معمول بود که بجای آقای فلان خواجه میگفتند و در فارس و در استان شیر
ستانهای ایران متروک شده است همچنین بانو که بمعنی زانم است (در کیست)

(۱) بیجه در زبان فارسی برای نر و ماده مرد و استعمال میشود و تا نره و نره ها گاهی تا

نفس است کدبانوی من من کدخداشوی او کدبانویم گریه کند بر روی کدبانو زخم

مولوی

رفت کدبانو کلید اندر کف نور و ز داد رفت خواه ده بدست مردم چپ پال مانند

سنائی

۲۰۵ - آگاهی ۴ بعضی از نویسندگان (از جمله مرحوم هدایت در انجمن

آرا) های آخر کلمه های همخوابه و همشیره را برای تفرقه و تمیز جنس دانسته (علامت تأنیث) ولی این فرض درست نیست. در این فصل چندین جا گفته شده است که این هاء برای تخصیص است زیرا بسیاری از کلمات در فارسی مشترك بین اسم و صفت هستند و هر کجا که خواهند به تنهایی کلمه معنی اسم داشته باشد و مشترك نباشد يك هاء ساکن در آخر آن کلمه ها میاورند چنانکه کلمه های هم خوابه و همشیره در اصل هم خواب و هم شیر بوده است و مشترك مابین اسم و صفت بود و هاء افزوده اند تا فقط اسم باشد ولی بعدها این قاعده تطور پیدا کرده و باز هم کلمه های با این ها را مشترك مابین اسم و صفت محسوب داشته اند و الحال اینطور است *

این تصور را کسانی که سواد عربی نداشته اند و دیده اند که در زبان عربی هاء برای تأنیث آخر کلماتی افزوده میشود فرض کرده اند که هاء آخر این دو کلمه هم هاء تأنیث است ولی درست نیست و از دو بیت زیر کاملاً معلوم میشود :

غلامانی همه کاره به بزم و رزم شایسته همه چون شیر در مجلس همه چون شیر در میدان

همه باتیر هم رخت و همه بانیزه هم خوابه همه باشیر همشیره همه باییل هم دندان

مسمود سعد

آب خوش کور و روح راهمشیره شد در غدیری زرد و تلخ و تیره شد

مولوی

۳۰۶ - دوم جمع - در زبان فارسی چنانکه گفته شد جمع دو تائی (تشبیه که در بعضی زبانها مانند عربی و غیره است) نیست و مفهوم کلمه یا اسم همینکه از يك تجاوز کنند صورت کلمه جمع باشد خواه دو باشد خواه زیادتر *

جمع در فارسی دو گونه است یکی با (ها) دیگری با (آن)

۳۰۷ - نوع نخست . جمع با (ها) برای چیزهای بیجان است اعم از اسم عام و اسم جنس و اسم معنی و اسم مشتق و مصدر و اسم مرکب ولی در گفتگو برای جاندار هم استعمال میکنند *

مثالها از هر نوع *

همی سوزد میان راغ عنبرها به میجرها	همی ریزد میان باغ لوء لوءها به زنبرها
زبوقلمون به وادی ها فرو گسترده بسترها	ز قرقوبی به صحرا ها فرو افکنده بالشها
نشاندن مشک خرخیری به بستنابه زنبرها	زده یاقوت رمانی بصحرا ها به خرمنها
چپنده بلبل وصلصل چو بازی گربه چنبرها	چو چنبرهای یاقوتین بروز باد گلشنها
ولیکن مندرس گردد به آبانها و آذرها	بهارى بس بدیع است این گرش بامابقا بودی

منوچهری

شمرها نگر چون صدف های گوهر	شجرها نگر چون شرر های سوزان
بفرسنگها سنگها بین چو اخگر	بخروار ها خاک ها بین چو روئین

صعق

سرخ گل بشکفت و زو شد باغ و بستان با بها

خلید بگشاد است سوی باغ و بستان با بها

قهاران

بند بر پای هن چو از درها	مویها بر تنم چو پنجه شیر
--------------------------	--------------------------

مسمود ممد

پاینده باد دولت تو دیر سالها	ای دیده گوشمال ز جود تو مالها
------------------------------	-------------------------------

نقاش ذهن مثل تو اندر خیمالها	ننگاشته به خامه اندیشه تا ابد
------------------------------	-------------------------------

کمال الدین اسمعیل

وز حجت بیچونی در صنع تو برهانها	ای در دل مشتاقان از شوق تو بیستانها
درعین قدیم تو پیدا شده پنهانها	در ذات لطیف تو شده حیران شده فکرتها
درعین قبول تو کامل شده نقصانها	در بحر کمال تو ناقص شده کاملها
بر دیده هر دعوی بر دوخته پیکانها	در سینه هر معنی افروخته آتشها

سنائی

چواشك خويشتن غلطم میان خاك و خون شبها
 شدی مشهور شهر آسان که همچون سوره یوسف
 زرشك آنکه بینم جام می رالبر آن لبها
 همیخوانند طفلان قصه حسنت بدقترها
 بیداری کجا آیند دیگر سوی قالبها
 جامی

همه بودنیها که بود از نخست
 هم از پرورشهای پروردگار
 نه این است اگر بازجویی درست
 دگر گونه شد صورت روزگار
 ای مهر و مه نتیجه رای هنیر تو
 حل کرده عقده های فلک را ضمیر تو
 ظهیر قاریابی

۳۰۸ - آگاهی ۱ اسمائیکه بهاء اصلی یعنی صدا دار ختم میشوند در جمع بستن با هاهای اصلی نیز در کتابت و تلفظ باقی میماند مانند زره، زره ها ماه، ماه ها کوه، کوه ها اندوه، اندوه ها و در اسمائیکه بهاء بدل حرکت تمام میشوند ها در نوشتن میافتد و در تلفظ حرکت حرف پیش از ها باقی میماند چون ژاله، ژالها پیاله، پیالها فسانه، فسانها مگر در اسمائیکه بدون این هاء بدل حرکت یعنی حرکت حرف آخر معنی دیگر داشته باشند مانند کلمات ماله که آلتی است بنایانرا که بدون هاء مال شود (عربی) است که معنی خواسته دهد و خان که لقبی است (ترکی) و نیز کاروانسرا را گویند (در عربی) و همچنین شانه لاله جامه ماله نامه خامه که اگر هاء بیفتد باشند و لال و نام و خام و جام مشتبه و ملتبس میگردد چه این واژه ها معنی های دیگر دارند.

۳۰۹ - گونه دوم جمع با (آن) این گونه جمع برای اسم جانداران میباشد چه اسم های عام و چه اسم های مشتق و چه اسمهای مرکب مانند مردان، شاهان، پسران مادران، زنان، دختران، شیران، نهنگان، ددان، مرغان، ماهیان، موران، ماران، مگسها و نیز روندگان، آیندگان، خفتگان، بینایان، کوران، لنگان، دلربایان، دلشکستگان، آشفته حالان زرد رنگان، سیاه چردگان، بیدلان، ناآزمودگان، پرزوران، بینوایان، خردمندان، سیاه فامان حور دیسان، خشمناکان، خریداران، سیاه و شان، گندم گونان، گناهکاران، خدمتکاران زرگران و غیره. مثالها:

به نیروی مردان و از زخم سخت
 فرامرز را نپسره شد لغت لغت
 فردوسی

وقتی افتاد فتنه در شام
پسران وزیر بسی دانش
 روستا زادگان دانشمند

هرکی از گوشه فرا رفتند
 به گدائی به روستا رفتند
 بوزیری پادشا رفتند

سیدی

دختران را همه جنك است و جدل با مادر

پسران را همه بد خواه پدر می بینم
 منسوب به حافظ

همه جنك را تنك بسته میان
 نكه كن بدین لشكر نامدار
 جهان شد پر آوای بوق سپاه
سواران ایران بسان پلنك
سواران و جوشنوران صد هزار
 برفتند یارانش با او بهم

بزرگان و فرزانیگان و میهان
جوانان شایسته کارزار
یلان بر نهادند از آهن کلاه
 به هامون کجاغرمش آید بچنك
 ز ترکان میان بسته کارزار
 ز گردان لشكر یکی گسسته

فردوسی

پس رومیان در همی تاختند
 خروشیدن پیل و بانك سران
نهنگان گریزان به آب اندرون
 پیاده به آید که جویم جنك
 دگر باره اسبان بیستند سخت
 چو دیوار پیلان به پیش سپاه

درو دشت از ایشان پرداختند
 درخشیدن تیغ و گرز گران
 پیارند از دیده در آب خون
 بکردار شیران بیازیم چنك
 بسر بر همیگشت با خواه بهخت
 فراز آوردند و بسند راه
 فردوسی

اسم های مرکب که مربوط به جانداران میباشند =

در کوی میفروشان رندانه خوش قدم نه ما را اگر بیایی هست و خراب بنگر
 شاه سده اوله

بسان فالگوییانند مرغان بر درختان بسر

نهاده پیش خویش اندر پراز تصویر دفتر ها
 ۱۳۰۴ هجری

روان گوشه گیران را جبینش طرفه گزاری است

که در طافه

شاه شمشاد قدان خسرو شیرین دهنان

که به مژگان شکند قلب همه صف شکنان

جز به همدردی نگویم درد خویش

تن درستانرا نباشد درد ریش

چو نیش صبح روشن شد که حال مهر گردون چیست

بر آمد خنده خوش بر غرور کامکاران زد

باشد که باز بینیم دیدار آشنارا

کشتی شکستگانیم ای باد شرطه برخیز

حافظ

شتر بانان همی بندند محمل

تیره زن بزد طبل نخستین

منوچهری

قل گشای در در بستگان

زنك ز دای دل دلخستگان

نظامی گنجه

که منم یاور شکسته دلان

گفت داود را خدای جهان

سنائی

که بری خوردیم از ده مرده ده

شادمانان شتابان سوی ده

مولوی

بنده بازگاه سلطانیسم

من و تو هر دو خواجه تاشانیم

چرا سختی بر ندازیم سختی

خداوندان کام نیک بختی

سعدی

از اسمهاییکه در حالت نسبت هستند و اسم های مأخوذ

نوحه فرد آئینه خاکیشان

شاهد نو فتنه افلاکیان

نظامی گنجه

کار چراغ خلوتیان باز در گرفت

ساقی بیا که یار ز رخ برده بر گرفت

حافظ

نبد جنگیالرا فراوان درنك

سپاه اندر آمد ز هر سو بجنك

فردوسی

نی چو لك لك که وطن بالا کنی

هم نه هد هد که پیکمها کنی

مولوی

عجب نبود اگر چون شمع دارم اشکباریم

به اغیار از تو این گرم اختلاطیم که من دیدم

وحشی بافقی

ای خالك نعل تو سن تو تاج سرکشان دیوانه جمال تو خیل پریوشان

جامی

بسر آن خستگیا بمالید پر که اندر زمان گشت پرزور و فر

بدو هفته ازرو میان سی هزار گرفتند و بردند زی شهریار (۱)

فردوسی

۳۱۰ - آگاهی ۲ گفته شد که در فارسی ۵ - ۱ (ها) برای جمع چیزهای بیجان است و ۱ - ن (آن) فقط برای جمع جاندار ها مگر در مورد هائیکه در زیر شرح داده خواهد شد *

این موارد مستثنی در نوع هستند * یکی آنکه هر چند بیجان هستند ولی عموم فصحا و شعرای معروف بطور عموم با آن جمع بسته و می بندند * دوم آنکه بعضی از شعرا و ادبا بطور استثناء در بعضی اوقات شاید بسبب تنگی قافیه آنها را با (آن) جمع بسته اند یعنی مجاز و درست است اما عمومیت ندارد *

۳۱۱ - قسم اول *

۱ - آخشبیج که معنی آن عنصر میباشد (و نیز بمعنی ضد گفته اند) جمع آن همیشه آخشبیجان آمده است * مفرد آن کم استعمال شده است و برای شاهد دیده نشد * مثالا :

آخشبیجان و گنبد دوار مردگانند زندگانی خوار

سنایی

زمین را آخشبیجان کله بستند فلک را اختران بستند آراین

امیر معزی

ز شش جهات و چهار آخشبیجان تومی مقصود

انیر الدین آخشگی

۲ - روئیدنیا رز (تاك) درخت گلبن خاربن نرگس گیاه خس و غیره * مثالا :

خیزید و خزان آید که هنگام خزان است باد خنك از جانب خوارزم بزبان است

آن برک زان بین که بران شاخ زران است گوئی بمثل پیرهن رنگ زران است

(۱) آوردن شاهد زباد برای نشان دادن جمع تنها به منظور شاهد و ترمین نیست بلکه

برای آن نیز میباشد که آنچه جزء اسم طایفه بندی شد از هر دسته يك یا دو شاهد آوردند.

دهقان به تعجب سرانگشت گزان است کاندر چمن و باغ نه گل ماندونه گلزار
منوچهری

برك درختان سبز در نظر هوشیار هرورقی دفتری است معرفت کردگار
پیراهن سبز بر درختان چون جامه عید نیک بختان
سعدی

بسان فالگوییاید مرغان بر درختان بر

نهاده پیش خویش اندر پراز تصویر دفترها
منوچهری

... سوم روز خوابش گزیبان گرفت و در آب انداخت بعد از شبانه روزی
در کنار افتاد و از حیواناتش رمقی مانده بود برك درختان خوردن گرفت و بیخ گیاهان
بر آوردن تا اندکی قوت یافت» ۰۰

گلستان سعدی

آمدند ای عجب زاخلدبرین
حله ها ساخت باغها را این

مسعود سعد

کایدون پراز نگار شد این جویبارها
فیروزه گون شدند همه کوهسارها
با صدره های نیلی و حمیری خمارها
لامی گرگانی

که می برارد ناسفته لؤلؤ از دریا
مگر که باغ بهشت است و گلبان حورا

مسعود سعد

تا گل و سرین نقشاندی نخست
خسار بنان بر سر خاکش برست
سعدی

ز شرم پدر روی را بر فروخت
فرو خوایند نزد هیسج دم

ف ده سر

روز نوروز و ماه فروردین
تاجها ساخت گلبان را آن

در جویبارها که نوشت این نگارها
با کوهها چه شعبده کرد آسمان که باز
آراسته بتان بهارند گلبان

به نو بهاران غواص کشت ابر هوا
مگر که راغ سپهر است و نرگسان انجم

آنکه قرارش نگرفتی و خواب
گردش گیتی گل رویش بریخت

چو بشنید رودابه پاسخ بسوخت
سینه مرثه بر نرگسان دژم

۳ - اعضاء بدن بویژه آنهاییکه دو دو هستند چون لب ابرو چشم دیده بازو
رخ دست پا زلف و غیره .

لعل است یا لبانت قند است یا دهانت تادر برت نگیرم نیکم یقین نباشد

سعدی

به ابروان چو کمان و بزله کان چو کمند لبانت سوده عقیق و رخانت ساده پرند

قطران

از آن شکر لبان است آنکه دائم گدازانم چو اندر آب شکر

دقیقی

ای صنم گر من بمیرم ناچشیده زان لبان دادگر از تو بخواد داد من روز حسیب

پیوسته کشیده تا بنا گوش

سحر است کمان ابروانت لکن در ابروانش سحر همین نباشد

سعدی

محراب ابروان بنما تا سحر گهی دست دعا برارم و در کردن آرمت

حافظ

ما خون گشاده بهر شکر خنده اش ز چشم او خوش بر غم ما زده بر ابروان گره

چامی

از رشك آفتاب جمالت بر آسمان هر ماه ماه دیدم و چون ابروان تو است

وان و سمه بر ابروان دلبنده چون قوس و قزح بر آفتاب است

بندل گفتم ز چشمانش پیر هیز که هشیاران نیامیزند بسا هست

دوستی با تو حرامست که چشمان خوشت

خون عشاق بریزند و حلالش دارند

سعدی

به بینندگان آفریننده را نه بینی مرنجان دو بینده را

فردوسی

زانکه تو علت نداری در میان وان فراغت هست نور دیدگان

مواوی

بهر دفع خیال تیغ تو آب در حوالی دیدگان بستند

کمال الدین

ریش و مو بر کنده رو بدریدگان

خاک بر سر کرده پر خون دیدگان

موای

چون نام آن نگار آمد بگو شم

فرو باریدم از چشم آب احمر

فرو بارید آب از دیدگاسم

بر آن خورشیدکش بالا صنوبر

دقیقی

بها قوت بازوان عشقت

سر پنجه عشق نا توان است

ببازوان توانا و قوت سر دست

خطا است پنجه مسکین نا توان بشکست

معدی

مژه که شاید اصل آن موجه یا موژه بوده و این هر دو شکل تصغیر مو می باشد یعنی موی کوچک جمع آن مژگان به کسر ز و مشرگان به تخفیف آن هر دو مستعمل است *

گاه بناله فشام از جگر آتش

گاه بگریه برانم از مژه طوفان

ظہیر فاریابی

بمژگان سیه کردی هزاران رخنه در دینم

بیا کز چشم بیمارت هزاران درد بر چینم

حافظ

غمزه او در کمان ابروی مشکین

جان و دلم را نهاده نلوك مژگان

اندر پدر همی نگر و دلشده میاش

بر زلف عنبرین و رخان چوزعفران

ظہیر فاریابی

بابروان چو کمان و بزلفکان چو کمند

لباش سوده عقیق و رخسانش ساده برند

قطرن

مه و ساق هن از پسر دیدن مه نو

گره نهوده سر زلف از برم برخواست

دودیده چون دو گهر بر رخ فلک بردوخت

رخ سپهر بشمع رخسان همی آراست

عمیق

و گهر حجت صنع الله باید

رخان تو حجت به صنع خدائی

محمود سعد

انگشت که غالباً با کلمه سر ترکیب شده سر انگشت گویند (امروز بشکل

اضافه یعنی به کسر را گویند نه ترکیب)

رطب را من ندانم چاشنی چیست
 همی بیشم که خرما بر نخیل است
 سر انگشتان صاحب دلفریش
 نه درحنا که در خون قتیل است
 سر انگشتان مخضوبش نینی
 که دست صبر بر پیچید و بشکست

هر که معلومش نخواهد شد که زاهد را که کشت

گو سر انگشتان شاهد بین و رنگ ناخنش

عارضین و رخان و انگشتان
 سمن است و گل است و نیلوفر

سعدی

چرا فروخته تر باشد آتش رخ تو
 ز آب آن سپه زلفکان غالیه گون

مسعود سعدی

بابروان چو کمان و بزلفکان چو کمند
 لبانش سوده عقیق و رخانش ساده برند

قطران

۴ - چیز هایی که زمانی جان داشته و چیز هایی که شبیه به جانداران

می باشد .

۱ - بت که اشکال یا مجسمه هائی میباشد که آنها را شبیه یا نمایندگان

خدا دانسته و یاشبیه و مجسمه مقدسان دانسته میپرستند و بهمین ملاحظه خوبرویان را نیز بت میناهند .

تو هاهی میان بتان سرائی

بتان سرائی بسان ستار

مسعود سعدی

بتان سیه چشم و عنبر ذوائب

سلام علی دار ام الکواعب

منوچهری

بتان دیدم از خویشتن بیخبر

بسی چون توبت دیدم اندر سفر

سعدی

۵ - لعبت یعنی بازیچه اطفال که اکنون عروسك نامند و گاهی خوبرویان

و چیز های نفیس را هم گویند چنانکه سنائی فرماید .

اولش لعبت است و پس فرزند

دختر طفل را در این پیوند

از روی حقیقتی نه از روی مجاز

ما لعبتکانتیم و فلتک لعبت باز

رفتیم بصندوق عدم يك يك باز

بازیچه کنان بدیم برنطع وجود

عمر شبام

با کاروان مصری چندان شکر نباشد

در لعبتان (۱) چینی زین خوبتر نباشد

سعدی

گمنام لعبتان بهشتی شدند باز

آراسته به درو گوهر گوش گوشوار

عمیق

باختران خرد تخت را کنم گردون

به لعبتان سخن بزم را کنم فرخار

مسعود سعد

عاشقان کشتگان معشوقند

بر نیاید ز کشتگان آواز

سعدی

همچو آب حیوة اگر گذری

بر سر خاک کشتگان قدیم

جامی

بیچاره زنده بود ایخواجه

انك او ز مردگان طلبد یاری

ناصر خسرو

آخشيجان و گنبد دوار

مردگانند زندگانی خوار

سنائی

يك يك ز بیم خنجر خورشید اختران

• چیزهایی که تغییر و تجدید در آنها پیدا میشود - اجرام آسمانی •

همچون مخالفان شهنشاه شدند گم

ظهیر قاریابی

اختران خوش خوش همی چهره گشاده از نقاب

کشته این با آن مقابل کرده آن با این قرین

سید حسن غزنوی

ز اختران هدی او چو آفتاب آمد

ز راستخان علوم او چو کوه شهبان (۲) بود

شرف شفره

که به کتف برگرفت چادر بازارگان

روی به غرب نهاد خسرو سیارگان (۳)

منوچهری

خسرو اهر کاین نظر دریافت شد سیاره

مفت ایزد را که هستی خسرو سیارگان

سید حسن غزنوی

۱ - لعبت به معنی عرس و خوبی و نفیس میباشد در رباعی حکیم هم ریخام مقصود

هر وسکهای میباشد که نمایش دهندگان خیمه شب بازی و پهلوان کچل بکار میرند ۲۰ - شهبان نام کوهی است بعضی با سین بی نقطه نیز ضبط کرده اند ۳ - سیاره ستاره های غیر ثابت است در هر بی یعنی سیرکننده بواسطه کثرت استعمال مانند کلمه فاوسی شده است

ترکیب آسمان و طلوع ستارگان

از بهر عبرت نظر هوشیار گرد
سعدی

ستارگان درخشان در آسمان گفتی
ز چرخ بر تو فنا و ستارگان احسنت

که در زبرجد هینا هر صعی است در
ز بخت بر تو دعا و ز فرشتگان آمین
امیر معزی

جمله ذرات عالم در نهان

باتو میگویند روزان و شبان
مولوی

آن یکی گفتش که اندر شهر ما

نیست عاقل غیر از آن مجنون نما

برنی گشته سواره نك فلان
گوی میبازد به روزان و شبان

میدواند در میان کودکان
در جهان گنج نهان جان جهان
مولوی

همه بان همه دردم امید در زمان است

که آخری بود آخر شبان یلدارا
سعدی

دیر بماندم که شصت سال بماندم

تابه شبان روزها همی بروم من

ناصر خسرو

می فتند از پرتیرش سرنگون شیران بروز

میگردند افرعراش در هوا مرغان شبان
سید حسن غزنوی

۳۱۲ - آگاهی ۳ - هر گاه واژه سال در آخر واژه های دیگر در آید و

ترکیب شود چون خواهند جمع بندها الف و نون (آن) در آخر آن در آورند مانند خورد سالان
که ن سالان و غیره .

و هر گاه به تنهایی استعمال کنند (که در اینجا یعنی بشکل جمع هشتك
بسا قید زمانی هم باشد) پیش از الف و نون يك یا هم اضافه کنند و سالیان
گویند و نویسند بدیهی است با (ها) هم جمع میبندند و سالها گویند =

بنی انچنان سالیان دراز دنان و دمان و چمان و چران

منوچهری

چه گوئی ای شده زین گوی گردان پشت تو چو گان
بدست سالیان شسته زمان از موی تو قطران

ناصر خسرو

روز گاران جمع روزگار است و باین شکل غالباً قید زمانی

هم باشد =

که بود آنکه دیهیم بر سر نهاد ندارد کس از روزگاران بیاد

فردوسی

سعدی به روزگاری مهری نشسته بردل نتوان زدل برون کردالا بروزگاران

سعدی

روز وصل دوستداران یاد باد یاد باد آن روزگاران یاد باد

حافظ

در شواهد بالا در بیت اول و سوم اسم و جمع است و در بیت دوم مانند

قید زمانی استعمال شده است .

همین حال است در واژهائی که لفظ گاه (به معنی زمان) ترکیب میشود چون

سحرگاهان و سپیده دمان و شامگاهان و صبحدمان و بهاران اینها غالباً جمله قیود زمانی

هستند و علت آن است که هرگاه در معنی جمع این واژه ها تامل شود با معنی قید زمانی یکی است

یعنی مثلاً سحرگاهان مساوی میشود به در سحرها و سپیده دمان مساوی میشود به

در سپیده دمها که هر دو جمله های قیدی هستند و بواسطه نزدیک بودن معانی کم کم

در استعمال این واژهها که اصلاً جمع بوده اند غالباً مانند يك کلمه بسیط قید زمانی

بدون آنکه مقصود جمع از آنها در نظر گرفته شود استعمال میشوند .

این است که آنها را مشترك با قید زمانی نامیدیم چه بهاران یعنی در وقت

بهار و یا در وقت بهارها .

این معنی در فصل قیود و ظروف مفصل بیان شود .

درخت اندر بهاران بر فشاند زمستان لاجرم بی برک ماند

سعدی

ور ز دیده اشك بارد بر رخ من گو بیار

نو بهاران آب باران باغ را زیبا کند

منوچهری

دلیم در بند تنهائی بفرسود
بیهوده بود که در بهاران
بگذار تا بگرییم چون ابر در بهاران
چو بلبل در قفس فصل بهاران
گسیند به عندلیب معشروش
کز سنک گریه خیزد روز و داع یاران
سعدی

اگر باران نبارد نو بهاران
جهانرا بس بود نالیدن من
سرشک و آه من بس باد و باران
اگر بلبل نه نالد نو بهاران
قطران

مرا و مرغ چمن را ز دل ببرد آرام
سحر گهان که دل هر دو در نوای تو بست
ز دور کسوکب طالع سحر گهان چشم
چنان گریست که خورشید دید و مه دانست
سحر گاهان که مخمور شبانه
نهادم با ده با چنگ و چغانه
من از لطف صبا دارم سپاس نکبت جانان
و گرنه کی گذر بودی سحر گاهان از اینسویت
حافظ

چونان که همی بامداد روشن
تاریک شود وقت شامگاهان
ای ملک کامران خسرو صاحبقران
دوش بخواب اندرون وقت سپیده دمان
آمد نزد رهی روان نوشیروان
گفت که مسعود سعد شاعر چهره زبان
مسعود سعد

۶ - دو واژه سخن و گناه هر چند اسم عام و اسم معنی میباشد از قدیم و هم
اکنون فصحاء و ادبا بیشتر با آن جمع بندند تا با (ها)

بسی رنج بردم بسی نامه خواندم
ز گفتار تازی و هم پهلوانی
بچندین هنر شصت و دو سال بودم
که توشه برم ز اشکار و نهانی
بجز حسرت و جزو بال گناهان
ندارم کنون از جوانی نشانی
فردوسی

ای عظیم از ما گناهان عظیم
تو توانی عفو کردن در حشریم
مولوی

تا پاك شد اكسون ز تو گناهان مذهبش ز دانگي كنون به عالم
ناصر خسرو

يكي در يابان سگي تشنه يافت برون از رهق در حياتش نيافت
كله دلو كرد آن پسندیده كيش چو حبل اندرو بست دستار خویش
بخدمت میان بست و بازو گشاد سك ناتوان را دمی آب داد
خبر داد پیغمبر از حال مرد که داور گناهان تو عفو كرد
سعدی

من نه عقلم که بنانت را خوانم خورشید یا گهر را ز عداد سرخسانت شمرم
خود از آن شرم که گفتم کف رادن تریاست
همچو اعدای تو بسا حالی از بد بترم
بنوك تار مژه دانهای اختر را جگر به سفته ام از بهر نظم این سرخسان

كمال الدين

تلفظ صحیح واژه سخن حروف اول و دوم آن پیش داشته بر وزن دهل و
قدما همیشه با واژه هائی مانند مکن قافیه می آورده اند ولى امروز در تکلم همه کس
آنها را حرکت حرف اول پیش و حرکت دوم باز بر تلفظ میکنند مگر ادبا که در اشعار
خود گاهی بر رسم قدیم حرکت های حروف اول و دوم هر دورا با پیش ادا میکنند.
۷- سوگند را قدما بیشتر با الف و نون جمع می بسته اند ولى امروز همه

کس با ها جمع می بندد و ندره ادیب و شاعری آن را با الف و نون جمع می بندد
هر منافق مصحفی زیر بغل سوی پیغمبر بیاورد از دغل
بهر سوگندان که ایمان جنتی است زانکه سوگندان کژان راستی است
باز سوگندان بدادش کای کریم گیر فرزندان یسا بنگر نعیم

مولوی

ابوالفضل بیهقی در حکایت افشین از قول معتصم بالله خلیفه بابن ابی دواد
گوید ■ افشین دوش دست من بگرفته و عهد کرده ام به سوگندان مغلظه که ویرا از
دست افشین نستانم و در حای دیگر از قول خواجہ احمد حسن وزیر که بیغام بساطان مسعود

داده گوید: «نذر ها کردم و سوگندان خوردم که در خون کسی حق و نا حق سخن نگویم».

۸- شمار و اعداد- اسم بعضی از اعداد را با الف و نون نیز جمع بندند ندره ولی عدد هزار را پیشینیان و هم اکنون بیشتر با الف و نون جمع بندند تا با (ها) بیفشان جرعه بر خاك و حال اهل شوکت بین

که از جمشید و کیخسرو هزاران داستان دارد
با بسی و صد هزاران خنده گل آمد به باغ

از کریمی گوئیا از گوشه بوئی شنید
حافظ

بعضا ها بسی تهی کردی شایگان گنج ها یکان و دوگان
مسعود سعد

به بود چندان کز شهری و سپاهی پاک
گذاره کردند از پیش او یکان و دوگان
چو رایت شه گیتی بدشت شد پیدا
نهان شدند سپه در درون یکان و دوگان
از بسی کز کف او دیدند خواری زر و سیم
هر دوان پنهان شدند از شرم خاق و نام و نمک
چه دید تشرین گوئی ز نرگس و نسرين

که باغ و بستان بستند ز هر دوان نشین
دو چشم و دورخ و دو زلف جعدش بسی نیکو ترند از هر چهاران
قطران

۹- واژه های غم و اندوه و گوهر را نیز استادان زبان فارسی نسبتاً با الف و نون زیاد جمع بسته اند = مثلاً

دست بر سینه زدند اندر زمان شاه را ما فارغ آئیم از غم-ان
خار دل را گر بدیدی هر خسی کی غم انرا دست بودی بر کسی
مولوی

تنها دل من است گرفتار در غمان یا خود درانیز مانده دل شادمان کم است
کمال الدین اسمعیل

قفل غمان بر گزفتی از دل مردم قفل غمان را بروی خوب کلیدی
قطران

همیشه قوس به من بر بسان قوس بزه همی زند بدلام بر زانندهان پیکان
بج جشیدی و من ازانندهان هجرانت بگرد خانه تو گشته ام چو حاج دوان
مسعود سعد

عاد را تو باد دادی در جهان در فکندی در عذاب و اندهان
کودکان آنجا نشستند و نهان درس میخواندند با صد اندهان
مولوی

روزی سه چهار ماتم او داشت هر کسی
آن سوز کمترک شد و آن اندهان برفت
کمال الدین

هر که دایم با نگار خویشتم باشد بهم
دلش نا ویزد بدرد و جانش نا ویزد به غم
پشتش از هجران نباشد چون دو زلف او دوتا

دلش ز اندوهان نباشد چون دو چشم او دژم
قطران

سیخن هر چه زین گوهران بگذرد نیاید بدو راه جان و خرد
فردوسی

بدو گفت هستم یکی جاره جوی همی تان فراز آورم چند روی
بهائی ز جامه ز پیرایه فرورشم ز مردم بود مایه
روم من سوی خانه مهتران ز من جامه خرنده و هم گوهران
بدین حجره و دابه پیرایه خواست همان گوهران گرانمایه خواست
فردوسی

۱۰ - واژه‌های اندیشه غمزه کوهسار نگار (بمعنی نقش نه بمعنی خوب روی) واژه‌های مرکب با پساوند زار کنار سبالت (سبیل - موی روی لب بالائین مرد)

۱ - گوهر که معرب آن جوهر « جمع آن جواهر » است بمعنی سنگهای گران بها است و بز بمعنی عنصر که جمع آن عناصر است میباشد در بیت اول فردوسی به معنی عناصر و در ابیات بعد بمعنی جواهر بمعنی سنگهای گران بها استعمال کرده است .

ناخن غار کوه دل هاون گل و بوستان را گاهی با الف و نون بطور استثناء جمع بسته اند و این ها بسیار شاذ و نادر و گاهی برای تنگی قافیه در شعر است و فصیح تر آنکه با و الف (ها جمع بندند اینک مثالها :

نگردد دلش سیر از آموختن به اندیشگان مغز را سوختن
فردوسی

وزانجا بکاخ اندر آمد دژم همی بود با درد و اندوه و غم
از اندیشگان شد بگردار هست
فردوسی

لابد مظفر آید آنکس که گاه جنک از غمزگان و زلفش تیر و زره بود
مسعود سعد

سحر چون خسرو خاور علم بر کوهساران زد

بسدست مرحمت یارم در امید واران زد
سافط

دگر در بوستان پیدا نیاید چو دیگر سالها نقش و نگاران
قطران

لب و دندان او بنگر چو خواهی پر از سنبل سنان و لاله زاران
همچو عشق اندر دل و جانش گرفت
مولوی

سبلتان توبه یکیک بر کنی توبه سایه است و تو ماه روشنی

که کجا بوده است مادر که ترا ناخنان زینسان دراز است ای کیا

مولوی

خوب نبود عیسی اندر خانه پس در هاوانان

از برای توتیا سنگ سپاهان داشتن
سنائی

شوند از خیل توغاران چو کوهان شوند از رنج تو کوهان چو غاران
قطران

ربودن باید اکنون جام و خوردن باید اکنون می

نشانیدن باید اکنون مهر و کندن باید اکنون کین

۱ - کوهان را باعتبار اینکه در پهلوی کوفان بمعنی کوهان میباشد قطران استعمال کرد
است ولی دلان بسیار شاذ است

نبینی نیکه-واهان را شده دل ناخوشی یکسان

نبینی بد سگالان را شده جان و دلان غمگین
قطران

گل اندر یوستانان بشکفیده بسان گلبنان باغ پر پر
تو کوئی هر یکی حور بهشتی است بدست هر يك از یاقوت مجمر
دقیقی

بفرمود تا دخترش رفت پیش همی دست برزد برخسار خویش
دو گل را به دو نرگس تابدار همی شست تا شد گلان تابدار
فردوسی

۳۱۳ - آگاهی ۳ بعضی اسم ها بنظر میرسد که قدیم با الف و نون جمع بسته شده ولی کم کم آن صورت جمع معنی مفرد گرفته و مانند مفرد استعمال شده و میشود و گاهی در این صورت بین مفرد و جمع آن اختلاف معنی پیدا شده است = از آن جمله است کاهه جانان که بمعنی محبوب است و معشوق و ظن قوی میرود که این کاهه اول بمعنی جان استعمال شده و مفهوم و مقصود از آن جانها بوده کم کم از تصور غلو و تشدید اظهار محبت برای دوست و معشوق علم شده است چنانکه گفته سعدی این تصور را قوی و تأکید میکند فرماید: حکیمی پسرانرا پندهمی داد که «جانان» پندهر آموزید که ملک و دولت دنیا را اعتماد نشاید و جاه از دروازه برون نرود و سیم و زر در سفر محل خطر است و هم در حضر ۰۰ و اما آنجا که مفرد و معنی معشوق میدهد حافظ فرماید :

من از لطف صبادارم سپاس نکبت جانان و گرنه کی گذر بودی سحر گاهان از این سویت
۳۱۴ - دیگر از این نوع واژه ها واژه (پایان) است که ممکن است در اول جمع پا بوده و امروز آنرا مفرد و بمعنی آخر و منتهای چیزی و مقصودی یا فکری یا رودخانه و کوه و دریا و انجام امر و غیره استعمال کنند اگر چه بعضی از پارسی زبانان بیرون از ایران حالیه مانند افغانستان و ترکستان و غیره هنوز هم پایان را برای جمع پا استعمال میکنند و مولوی و سایر استادان قدیم هم این واژه را مانند جمع پا استعمال کرده اند مولوی بمعنی جمع پا فرماید .

ای بسا مرد شجاع اندر حراب که ببرد دست و پایانش ضراب

و بمعنی دوم یعنی انتها خیمای فرماید :

يك چند بکودکی به استاد شدیم
يك چند باستانی خودشاد شدیم
پایان سخن نگر که ما را چه رسید
چون آب در آمدیم و چون باد شدیم

۳۱۵ سر . واژه سر هرگاه بمعنی بزرگ طایفه و لشکر و قوم و مردم باشد
با الف و نون جمع بندند مانند سران قوم - سران سپاه - سران لشکر چنانکه در ابیات
زیر آمده *

همه نیزه و تیغ بسار آورد
سران را همه بند ها ساختند
سران را سر اندر کنار آورد
چو از بندو بستن برداختند

مردوسی

و هر جا که بمعنی قسمتی از بدن باشد یعنی کله انسان یا جانور یا اشیاء
با (ها) جمع بندند *

۳۱۶ - آگاهی ۴ - منوچهری شعرای یمانی و شعرای شامی که دو ستاره
درجه اول میباشند هر چند اسم خاص اشیاء بیجان میباشد به پیروی از واژه های بسیار
و ستاره با الف و نون جمع بسته گوید :

بر آمد شعریان از کوه موصل

ممکن هم هست که این الف و نون علامت تشبیه عربی باشد مانند فرقدان
و فرقدین و غیره ولی نویسنده را عقیده آنست که جمع و فارسی است *
۳۱۷ - باز هم منوچهری الف و نون در آخر نام اسکندر آورده
است گوید *

شده آبگیران فسرده چو یخ
چنان کوس روئین اسکندران

در این بیت الف و نون الف و نون نسبت است و شاید مقصود شاعر جمع
نباشد هر چند جمع آوردن اسم خاص نیز معمول بوده و هست و این در مبحث اسم های
خاص گفته شده است *

۳۱۸ - آگاهی ۵ - اسم های عربی که در زبان فارسی معمول است گاهی
با همان جمع های عربی میآورند * (چونکه بیش از سیزده قرن است که داخل زبان

فارسی شده است ما را عقیده بر آنست که اگر عده معدود و معینی از آنها در زبان فارسی باقی بماند
برای فصاحت و وسعت دایره زبان لازم و مفید است ولی بطور نامحدود و مجاز نباشد بهتر است
و باید در این مورد از فرانسویها و انگلیس ها تقلید کنیم .

در این دو زبان کلمات بسیاری از یونانی و لاتین موجود است و در این
دو زبان اخیر مانند عربی برای ساختمان های مختلف اسم ها طریقه های مختلف جمع هست و
تا سی و چهار سال پیش هر کلمه از یونانی یا لاتین که استعمال می کردند در موقع
جمع بستن بهمان طریق زبان اصلی جمع می بستند و این کار باعث اشکال بود اخیراً
تمام جمع های مختلف را ترک کرده و تمام کلمه های خارجی را بهمان طریق زبان خودشان جمع
می بندند ما هم اگر چنین کنیم بر سهولت زبان در آموختن و نوشتن خواهیم
افزود .)

بدیهی است هر گاه کلمه عربی را بصورت و رسم زبان عربی جمع بندند
دیگر نیاید دوباره آنرا در فارسی جمع بست چنانکه جمال الدین عبدالرزاق اصفهانی
پدر کمال الدین اسمعیل در ضمن ابیات زیر در قصیده آورده است گوید .

شاه جوان است و بخت شاه جوان است

کار جهان لاجرم به کام از آنست

تخت بنازد همی و در خور این است

تاج به خندد همی و لایق آن است

روضه فردوس بایدت که به بینی

مملکت شاه بین که راست چنان است

در همه اطراف هاش عصمت و عدل است

در همه اقطار هاش امن و امان است

در این ابیات واژه اطراف جمع طرف است و واژه اقطار جمع قطراست دیگر
لازم نبود است که جمع فارسی بر جمع عربی بندد . هر چند این کار را گاهی سایرین هم
کرده اند . این کار را باید جزء مستثنیاتی که برای شعرا قائل شده اند محسوب داشت
و الا از قاعده دستوری و معمول خارج است .

آگاهی ۶- گاهی پیش از الف و نون جمع يك كاف تازی اضافه نمایند

اگر چه ظاهراً کاف تصغیر است. لکن در حقیقت برای تصغیر نیست و زائد است و اگر چه در اینجا ما هم آنرا در طبقه بندی جزو کاف تصغیر میاوریم لکن باید دانست که بیشتر شعرا در استعمال آن مقصودشان تصغیر یا ترحم نیست و بیشتر برای رفیع تنگی قافیه و زیادی است و باید از استعمال آن خود داری کرد. مثلاً

بزلّف کثر و لکن به قدو قامت راست به تن درست و لکن به چشمک بیمار
 دقیق

نفرت خفاشکان آمد دلیل که منم خورشید تابان جلیل
 مولوی

چشمکانی چنانچه یوسف گفت ان ربی لکید هن عظیم
 عطاء رازی

دوستان و یارکان بر عزم استقبال او همچو من بر پای رفتند و بسر باز آمدند
 کمال الدین

فریاد از ان دو چشمک جادوی دل فریب فریاد از آن دو کافر غازی با نهیب
 سنائی

شب سیاه بدان زلفکان تو ماند سپید روز بیآکی رخان تو ماند

ببوسن ملوک آن هزار کشتم بیش گل شکفته به رخسارکان تو ماند

دو چشم آهو و دو رگس شکفته ببار درست و راست بدان چشمکان تو ماند

دقیقی

تصغیر

۳۲۰ - تصریف سوم اسم تصغیر است یعنی کوچک کردن و آن در فارسی

سه علامت عمده و معروف و معمول برای اشیاء و اسم های انسانی دارد و چند علامت هم برای اسم های جانوران :

اول (چه) و آن بمرور زمان دو حالت پیدا کرده است سماعی و قیاسی یعنی کلمه ها

دو قسم هستند بعضی را از قدیم اسم مصغر ساخته اند که از کثرت استعمال در نظر

اول شخص متذکر نمیشود که اینها اسم مصغر هستند و مانند اسم علم شده اند برای

چیزهایی چند مانند بافچه و مورچه و کوچه و خوانچه و همچنین سایرین یعنی

بازارچه و دریاچه جمچه بیلچه دریاچه و دیگرچه دولابچه پروانچه و کتابچه و طاقچه و

آلوچه و غیره قیاسی غیر این کلمات است یعنی در هر چه که گوینده قصد تصغیر نماید و

پساوند چه را در آخر آن بیافزاید مانند میز چه پسر چه دختر چه دفتر چه و غیره و
مثالها غیره

غفات حافظ در این سراچه عجب نیست
هر که به میخانه رفت بیخبر آید
حافظ

بامن همه خصومت ایشان عجبتراست
ز آهنگ مورچه سوی جنگ نرا زدها
سنائی

نامده از گنج خانه عدم انصاف
مثل تو در ساحت سراچه امکان
ظہیر ماریابی

رضوان مگر سراچه فردوس در گشاد
کاین حوریان بساحت دنیا خزیده اند
سعدی

ای که در کوچه معشوقه ما میگذری
بر حذر باش که سر میشکنند دیوارش
حافظ

غریبی گرت ماست پیش آورد
دو پیمانه آب است يك چمچه دروغ
جهان دیده بسیار گوید دروغ
سعدی در گلشنان

کمانچه دو معنی اصطلاحی دارد یکی کمان کوچک و یکی هم ساز یعنی آلتی است
از آلات موسیقی از جنس ویالون و از آلات قدیم ایران است در بیت زیر بمعنی
اول است .

ز چین زلف کمبند کسی نیافت خلاص
از آن کمانچه ابرو تیر چشم نجاح
حافظ

تیم به معنی کاروانسرا میباشد و تیمچه یعنی کاروانسرای کوچک چنانکه
شاعری گفته

مست و شادان در آمد از در تیم
کرده بیجاده جای در بتیم
۳۲۱ - آگاهی ۱ در بعضی کلمه حاج پارسی بدل به جیم يك نقطه شده
است مانند سر خبیجه کلیجه مشکبجه و چاهبجه (۱) و کوچبه (یعنی گویچه)

۳۲۲ - آگاهی ۲ در بعضی کلمات چه تصغیر کلمه مدخول خود را اسم

سر خبیجه یکنوع بیماری اطفال است که مانند آبله همه اطفال مبتلا میشوند و آنرا
سر خک نیز نامند - کدیجه لباسی است شبیه به کت تا شصت سال پیش معمول بوده و فعلا منسوخ
شده است .

مشکبجه نوع کل کوچک بر پر سفید و خوشبوئی میباشد از خانواده کل سرخ
و از مشکین و چه ترکیب شده که کم کم باین شکل درآمده است . چاهبجه یعنی چاه کوچک

آلت نموده است مانند عنبر چه که جمعه مانند است کوچک از زر یا گوهر که جزء زینت زنان است و در سینه و گردن او یزند و دیگر کلمه بازیچه است که بیشتر بمعنی اسباب بازی اطفال میباشد = مثالها

از کران سنگی گنجور سپهر آمد کوه وز سبك ساری بازیچه باد آمده خس سنائی

در این مقام مجازی بجز پیاله مگیر در این سراچه بازیچه غیر عشق هم باز حافظ

عالم وطبع و وهم حس و خیال جمله بازیچه اند و ما اطفال سنائی

۳۲۳ - دوم کاف نازی ساکن است که حرف پیش از آن زبر دارد مانند مرد مردك زن زنك پسر پسرک دختر دخترک همچنین است شیرك آبك مردك مرغك شاخك چاهك تشنك خارك سرخك مخملك آبدزدك قدك و غیره =

۳۲۴ - آگاهی ۳ چنانکه در شماره ۳۲۰ گفته شد کاف تصغیر نیز دو نوع میباشد سماعی و قیاسی آنهایی هستند که از قدیم و کثرت استعمال شنونده چندان متوجه نمیشود که این ها اسم مصغر هستند و آنها این واژه ها میباشد مردك (قسمت وسط سیاهی چشم) مرغك (تکه از لباس در برش و خیاطی که غالباً سه گوش است) تشنك سرخك مخملك آبدزدك چاهك عروسك و در اسم های خاص محل ها نیز میباشد مانند کاشانك شهرستانك سوهانك بستانك کهریزك حصارك قوچك و غیره =

قیاسی آنهایی هستند که گوینده يك کاف تصغیر فقط برای تصور و فهماندن تصغیر به واژه هایی اضافه میکند مانند دخترك مردك پسرک زنك آهوك و غیره
مثالها

پیر مردی لطیف در بغداد دخترك را به پینه دوزی داد

مردك سنگدل چنان بگزید لب دختر که خون از او بچکید

سنائی

در صلوات آمده است بر سر گل غنایب در حرکات آمده است شاخك شاه اسپرم =

متوهمی

آرامش و رامش همه در صحبت خلق است ای آهوك از سر بنه این خوی رمیدن
فاخته وقت سحرگاه کند مشغله ای گوئی از يارك بد مهر است او را گله ای
منوچهری

آن خال چو مشك دانه چون است وان چشمك آهوانه چون است
نظامی

دزدکی از مار گیری مار برد ز ابلهی او را غنیمت می شمرد
مولوی
باز میگفت ای عجب كان خادمك نی که با ما گشت هم نان و نمك
کرد نادیده در خانه بکوفت کای کنیزك چندخواهی خانه روفت
گرك يکی تو امان گرفت شبان را صبر همی باید این فلان و فلان را
هر که همی خواهد از نخست جهان را دل بنهد کار های صعب و گران را
هر که بجنانند این درخت کلان را از بر او هر غمگان زنند پرو بال
منوچهری

گاهی بجای كوچك کردن مفهوم مدخول معنی کمی به مدخول میدهد مانند
این بیت سعدی

روزكی چند باش تا بغورد خاك هفت سر خیال اندیش
سعدی

یعنی روز های کمی نه روز های بسیار

۳۲۵ - آگاهی ۳ گاهی این کاف برای تخفیف یعنی سبك کردن و بسی
اهمیت و نا چیز کردن کسی و تحقیر کردن استعمال شود مانند خادمك و دزدك در
دو بیت مولوی که در بالا گفته شد و بیت زیر که جمال الدین عبدالرزاق مجیر بیلقانی راهجو کرده گوید:
هجو میگوئی ای مجیرك هان تا ترا زین هجسا بجان چه رسد

۳۲۶ - آگاهی ۴ گاهی این کاف تصیغر برای شفقت و ترحم باشد چنانکه

مولوی در بیت های زیر تصریح فرموده است

مثال ها

آغلامك را چو دید اهل دكا آندگر را کرد اشارت که بیا

کاف رحمت گفتمش تصغیر نیست

جد چو گوید (طفلكم) تحقیر نیست
مولوی

گفت ترکن آن جوش را از نخست

كان خرک پیر است و دندانهای سست

مولوی

فکندش در ره ایوار و شبگیر

فلک سرگشته کرد ابن بعین را

ضعیفی نا توانی مردکی پیر

و گرنه او که و شبگیر و ایوار

گرفت اکنون بسان کودک کان شیر

سفر کردن نه کار او است چون او

ابن بعین

و بر صفت های مشترک با اسم نیز داخل شود چنانکه در اشعار زیر

آمده است .

هر روز مرا نرمک بکشی توبه آزرمک

ای شوخ بیشرمک آخر چه و بال است ابن

سنائی

به مهمان بهترک زین باز بینند

کریمانی که با مهمان نشینند

نظامی گنجیه

۳۲۷- آگاهی آوازه های بچه کودک و کوچک اندک هر چهار اسم مصغر اند و دلالت

بر کوچکی و کمی دارند و ریشه های مدخول آنها هنوز روشن نشده است یعنی ب

در بچه و کودک و لی در اندک معلوم است چه اند از يك ناسه یا چهار و پنج

را گویند مثلاً -

یا با صنی لاله رخ و خندان خور

گر باده خوری تو با خردمندان خور

اندک خور و گاه خور و پنهان خور

بسیار مخور فاش مکن و دردمساز

خیام

آن ادب سنک سیه را کی کنند

اوستادان کودکان را میزنند

مولوی

به لفظ اندک و معنی بسیار

بیاو حال اهل درد بشنو

حافظ

هر گاه واژه که مدخول کاف تصغیر است به هاء بدل حرکت (غیر ملفوظ)

تمام شود هاء آخر بدل به کاف میشود مانند جوجه جوجگک

آبی چو یکی جو جگک از خایه بجهسته
چون جو جگکان بر تن او موی نرسته
منوچهری

و اما تصغیر جانداران غیره انسان و غیره و آن بیشتر برای بچه حیوانات آمده است و بر چند قسم است :

اول راء و هاء (ره) در واژه های کره بره و هره
کره اسب و خر و مادیان جوان و خورد سال را گویند بره بچه گوسفند و هره بچه شتر باشد

دوم لام و = (له) در توله بزغاله کوساله و چغاله
توله بچه سگ و پلنگ و ببر و این نوع حیوان هارا نامند و بزغاله بچه بز و کوساله بچه گاو را گویند

و باید از این طبقه شمرد گندله گردله غوزله و کوزله و غیره را
و چغاله بادم و زرد آلو و این گونه میوه های نارسیده را گویند
بچه کفتر را کفتر بچه و لندوک نامند

زمانه اسب حرون بود و کره توسن
بهزیر دولت تو کرد پیشه رهواری
قطران

۳۲۸ - سوم واو (و) به حرکت که حرف پیش از آن را حرکت پیش دهد مانند خواجو پسرو دختر و زنو شیخو و غیره .

۳۲۹ - آگاهی ۷ این واو تصغیر در کتاب و ادبیات بسیار کم استعمال شود و بیشتر در محاورات باشد و اهالی فارس و کرمان در گفتگو زیاد میآورند .

احسنت زهی یارو
شاخ گل بی خارو
منسوب به انوری

بر ما نظری نمیکنند ای پسرو
چشم خوش تو که آفرین بادبر او
نقل از المصمم

چون ز ستوران بمردمی نشوی
ای پسرو از خری برون نچلی
ناصر خسرو

۳۳۰ - آگاهی ۸ این واو گاهی مفید معنی اسم فاعل یا صاحب و دارنده و باشند به مدخول خود میدهد مانند ترسو یعنی ترسیده اخمو یعنی صاحب اخم و ترش و نازو

یعنی ناز کننده خشمو یعنی دارای خشم و خشمگین ریشو یعنی ریش دار سیملو یعنی سبیل دار یا دارای ریش و سیل زیاد شاشو یعنی طفللیکه در بستر خود بول میکند گندو یعنی آدمیکه بد بو باشد . و از این طبقه باید شمرد گردو را یعنی گرد باشند (گردکان - جوز) ترازو یعنی ترازو میزان کننده و پستو (صندوقخانه) یعنی پس واقع شونده و غیره

ای مطرب خوش قافا توفیقی ؟ و من قسوقو

تودق دق و من حق حق تو هی هی و من هو هو
تا زمزمه وحدت از ذات برآرد سر چه ایندم و چه آندم چه این سوو چه آن سوو
چه مدبر و چه مقبل چه صادق و چه منکر

چه سامع و چه صامت چه کوسه و چه ریشو

منسوب به موای

۳۳۱ - آگاهی ۹ - بعضی از گویندگان فارسی و استادان گاهی این واو را به تقلید از واو اطلاق عربی و زمانی برای ظیبت و فکاهی آورده اند ولی در عین حال به جای یاء وحدت و یاء نکره و گاهی بجای یاء نسبت و گاهی بجای ضمیر معنی میدهد مانند ابیات زیر :

ای بفرهنگ و عالم دریائو نیست مارا بجز تو همشائو

سوزنی سمرقندی در باره محمد عراقی گفته است

شمس برگشت ز چرخ همچو زرین طبقو چادر لعل کشید دور گودون شفقو
روزما از بگریخت شب چو در ماه آویخت لؤلؤ لالا ریخت زیر نیلی طبقو
مینمود از خر چنک زهره چون پیشاهنگ چون بروی شه زک بر نشسته عرقو
من بکنجی در بست خفته بودم سر مست بر گرهگان زده دست ز برای جلقو
بانك چنك آمد و نای جستم از شوق ز جلی

بنگریدم ز سرای همچو ماری وزقو

مطربان دیدم کش سر و بالا مهوش چنگهاشان در کش جمله درمی غرقو
مطربانی به نوا سازها کرده نوا زان یکی گفت مرا هیچ از این باده زقو
گفتم ای قوم که اید بر ره ورسم چه اید پس بگو بر چه زئید زین جهان خلقو

گفت این قوم ظریف همه هستند حریف باده بسی اینها زیف گردد اندر حلقو
 مه محمد ز عراق مایه حسن و وفاق کنده برده و ثاق بر نهد بقر بقو
 گر کسی از شعرا گوید اینرا قوبا گو بر این کن هیجا تاش گیرد حلقو
 بطوریکه ملاحظه میشود دریا ثو معنی (دریاهستی) هم میدهد و همتا گو یا
 در آخر آن یاء نکره است و طبقو و عرقو و زقو نیز گو یا یاء نکره در آخر دارد و
 نیز از شفقو و غرقو و حلقو معنی حرف معرفه هم استنباط میشود =

((پایان قسمت اول))

مقدمه مؤلف

فصل اول - تعریف دستور و الفباء

فصل دوم - بخش های سخن

اسم خاص

اسم عام

اسم معنی

اسم صفتی

اسم جنسی یا ماده

اسم جمع

اسم مشتق

اسم مرکب

اسم مرکب با پیشاوند ها

اسم مرکب با پساوند ها

اسم مأخوذ (یائی)

انواع یاء های آخر واژ ها

فصل سوم - نز و مادگی در واژ ها

جمع اسم

تصغیر اسم

از صفحه ۱ تا صفحه ۸

از صفحه ۹ تا صفحه ۱۰

صفحه ۱۰

از صفحه ۱۱ تا صفحه ۱۲

از صفحه ۱۲ تا صفحه ۱۳

از صفحه ۱۳ تا صفحه ۱۴

صفحه ۱۵

از صفحه ۱۶ تا صفحه ۲۳

از صفحه ۲۴ تا صفحه ۵۲

از صفحه ۵۳ تا صفحه ۸۲

از صفحه ۸۳ تا صفحه ۹۲

از صفحه ۹۲ تا صفحه ۱۴۳

از صفحه ۱۴۷ تا صفحه ۱۷۲

از صفحه ۱۷۲ تا صفحه ۱۷۸

از صفحه ۱۷۹ تا صفحه ۱۸۲

از صفحه ۱۸۳ تا صفحه ۲۰۳

از صفحه ۲۰۳ تا صفحه ۲۰۹

دستور فرخ

مشمول بر دو کتاب است : ۱- صرف ۲- نحو

۱- کتاب صرف مشمول بر شش قسمت است بشرح زیر :

الف - اسم	د - فعل
ب - صفت	ه - قیود و ظروف
ج - ضمیر	و - حروف

« این جلد فقط راجع به اسم است »

يك در خواست بجا از خوانندگان محترم

کسانیکه در ایران با کار چاپ کتاب و روزنامه سر و کار دارند بهتر میدانند که بدون غلط چاپ کردن چه کار دشواری است با آنکه نویسنده مصمم بود که حتی الامکان این کتاب بدون غلط چاپ شود با تمام کوششی که شد بعملی که گفتن آنها لزومی ندارد مقدار معتناهی اغلاط از نظر رد شد که اگر اصلاح نشود گاهی معنی مقصود مبهم و گاهی بکلی برخلاف معنی میدهد از این نظر از خوانندگان محترم خواهش میشود که پیش از شروع به خواندن يك روز دوسه ساعت وقت صرف تصحیح و اصلاح اغلاط نمایند و لو آنکه بامداد یادداشت فرمایند و برای همیشه آسوده باشند

شماره صفحه	شماره سطر	نادرست	درست	شماره صفحه	شماره سطر	نادرست	درست
۳	۱۹	ش ف	ش غ ف	۴۴	۴۴	حاشیه	افتاده و نقل نموده و نقل نموده
۱۲	۷	گر	گردن	۴۸	۱۹	شیروان	شیروان
۱۴	۵	حاشیه	بعضی با هم	۵۰	۱۴	این هاء	این ها
۱۴	۱۱	حاشیه	نمیگردند	۵۰	۱۸	بمعنی مانند	مانند
۱۴	۱۲	حاشیه	نمیگردند	۵۰	۱۹	و مانند تاییدن	و تا به از تاییدن
۱۵	۵	اسب را میشود	اسب را میشوند	۵۲	۱۰	مگر	مگو
۱۶	۲	حاشیه	اسم های صفتی	۵۳	۲۰	حالی	حال
۱۶	۳	حاشیه	همه جا هم	۵۵	۱۳	چمن	چین
۱۶	۴	حاشیه	ر گاه هم چنین	۵۶	۱۲	گلچهره	گلچپر
۱۸	۱	آیست روان	آیست چون روان	۵۷	۱۲	پایان را	پایاب را
۲۱	۲	نوشراد	نوشزاد	۶۰	۳	بلا بگفتش	بلا به گفتهش
۲۴	۱۷	شیشه	شیشه	۶۱	۵	لاله چو	لاله چون
۲۶	۴	باخر جمع	با خرشکل جمع	۶۷	۱۶	جنت در	در جنت
۲۶	۴	کلمات اساسا	کلمات یا آله در آخر اسم اساسا	۷۷	۲۱	پاریاسان	پارسیان
۲۶	۳	خوی و منشی	خوی منشی	۷۹	۱۴	با پیش و پس	با پیش
۲۷	۱۸	و غیر با	و غیره با	۸۱	۱۹	چو	چون
۲۹	۵	شست خبر	شست جز	۸۲	۱۹	چردم	چرادم
۳۰	۶	گشته	گشسته	۸۴	۱۴	تن	تنی
۳۳	۸	قرض	قرص	۸۴	۱۶	کلمه	کلبه
۳۴	۲	ساختن	ساختمان	۸۶	۲	گاصر	گاهی حرف
۳۹	۱۰	چو	چه	۸۸	۲۲	سیار زیاد است	بسیار نادر است
۴۰	۶	دراوردند	دراورند	۹۰	۱۳	پیرانه	پیرایه
۴۱	۴	مفعول چون	مفعول	۹۱	۴	راه	ره
۴۱	۱۵	همیشه	مشبه	۹۲	۱۱	که پساوندها	که با پساوندها
۴۲	۱۱	به شینی	به شین	۹۲	۱۸	مختلف	میخفف
۴۳	۱	صمعات	فصاحت	۹۳	۲	بخت جواد	بخت جوان
۴۴	۱۷	برای پوشاک	و نیز پوشاک	۹۴	۱۰	دامج	دلج
۴۴	۴	حاشیه	رفته	۹۶	۶	سو گوا	سو گووار

نادرست	نادرست	درست	نادرست	درست	نادرست	درست
۸	عاه به ک	هاه بدل	۱۲۰	۲۲	به پیشه	به پیشه
۱۹	راه آوار	راه آورد	۱۲۲	۱۳	معنی	معنی
۲۱	انرا سقف	انرا از سقف	۱۲۸	۱۱	جائی رسیده	جائی رسیده
۳	مر بر طبق بردار	مر بر طبق برارد	۱۲۸	۱۴	آرد همی	آرد همی
۱۱	به معنی شباهت	معنی شباهت	۱۲۹	۶	باده و راوی	باده و راوی
۵	نکته در	نکته که در	۱۳۳	۲۳	نام کی بوده	نام کسی بوده
۱۲	سیر میش	سر میش	۱۳۷	۴	تیروت	تیروت
۱۷	دارد ز قبر	دارد ز قبر	۱۳۷	۱۷	پساومد	پساومد
۱۸	خاکبون	خاکبوسان	۱۳۹	۶	قسمی	قسمی
۱۸	خضمان	خضمان	۱۴۱	۱۳	مستغرق	مستغرق
۱۸	مفرس	مفرس	۱۴۴	۱۰	رعنی	زغن
۸	سینمبران	سیمینبران	۱۴۴	۱۲	شهواری	شهواری
۱۱	پابندان	پایندان	۱۴۵	۱۳	شهواری	شهواری
۱۲	پابندان	پایندان	۱۴۶	۸	ذهنی	ذهنی
۱۱	رنگ و رنگ همه	رنگ و رنگ همه	۱۵۲	۱	پادشاهی	پادشاهی
۲	خاقانی	قائنی	۱۵۲	۹	بخویم	بخویم
۱	جامه بار	جامه باره	۱۵۲	۹	می بخویم	می بخویم
۸	ویس ورامینی	ویس ورامین	۱۵۸	۴	میگوئید	میگوئید
۹	شای و	شادی و	۱۵۸	۱۷	تیغ ملک	تیغ او ملک
۱۴	عشق نداه	عشق ندارد	۱۶۰	۲۱	و صفت است چون	و صفت است چون
۲۳	قول بازی	قول باری	۱۶۲	۱۳	تن آسانی	تن آسانی
۲۳	معلوم	غیر معلوم	۱۶۶	۲۲	در جمیه	جمیه
۳	شاک در او بینی	شاک در او بودی	۱۸۵	۱	هر کی	هر کسی
۱۵	پیموده	پشوده	۱۸۶	۱۷	پیکمها	پیکمها
۴	محنت ستانی	محنتستانی	۱۸۷	۱۵	آرین	آرین
۱۲	وفور	وفور	۱۸۸	۱۹	خوابند	خوابند
۴	ای پسر	ای پسر	۱۹۳	۱۰	عرلش	عدلش
۹	شاذ	شاذ	۱۹۷	۷	بالبسی	بالبی

DATE DUE 191500
10

This book is due on the date
last stamped. A fine of 1 anna
will be charged for each day the
book is kept over time.
